

سخنان منظوم

ابوسعید ابوالخیر

سعدی نفسی



از انتشارات

کتابخانه سنائی

ارزش ۲۰۰ ریال

سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر

با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

سعید نفیسی

چاپ سوم:

از انتشارات

کتابخانه سنائی



کتابخانه سنائی

چاپ سوم این کتاب در یک هزار نسخه در چاپخانه احمدی
بسرمايه کتابخانه سنائی به چاپ رسید

با تنی چند از یاران قدیم که سابقه دوستیشان بدوران کودکی و زمان دانش‌اندوزی میکشید (آقایان : احمد افشار شیرازی ، منوچهر امیری، مسعود رجب نیا و علیرضا مجتهدزاده) از دیرباز محفل انسی داشتیم که در آن جز از بحث شعر و ادب و خوشتر از صدای سخن عشق و دل نبود . در شبی از شبهای بهمن ماه سال ۱۳۳۳ خورشیدی که دمسردی باد زمستانی آتش شوق دیدار را صدچندان ساخته بود و مجلس احباب بافاضات استاد نفیسی حالی و کیفیتی دیگر داشت ، از نشر حاصل مطالعات سودمند و مجاهدات با ارج یاران در مواضع علمی و ادبی سخن رفت و چون همگان را درین آمد که اجتماع این جمع دور از ریب و ریا را حاصل آن باشد که گویند : «نشستند و گفتند و برخاستند» ، از این روی بر آن شدیم که این هماهنگی فکری و ارادات دیرین را در راهی که بشناساندن ادب و هنر و تمدن نیاکان ارجمند منتهی گردد بکار بریم و چون پاکبازی و صفامیخواستیم گام نخست رندانه و قلندرانه نهادیم و نیت خیر خویش از پهلوان پهنه تصوف و بزرگ مرد طریقت ، و گرم رو را محقیقت ، سلطان عارفان و پیشوای سالکان ابوسعید ابی‌الخیر که زاده‌های طبع روشن بین و سخنان بلند منظومش را بی‌ترین وجهی استاد نفیسی گرد آورده و بمقدمتی ممتع و خاتمتی سودمند زینت بخشیده‌اند آغاز کردیم، مبارک فالی را . و نیز بر سر آنیم که بنام انجمن بهمن هر چند گناه یکبار از اینگونه آثار سودمند کتابی تقدیم خواستاران ادب و شعر کنیم ، امید که خداوند بزرگ توفیق رفیق گرداناد و بو که بنظر ایرچنین خدمات فرهنگی ،

ابلیس پلید (جهل) بسته دم باد از همت ابوسعید ابی‌الخیر

محمد دیرسیا قی

در تیر ماه سال ۱۳۳۴ هجری خورشیدی نخستین چاپ کتاب حاضر به عنوان نشریه شماره يك انجمن بهمن منتشر شد و به شرحی که در سر آغاز آن می بینید (صفحه پیش) محفل انس انجمن بهمن نشر این کتاب را از جمله راههایی شناخت که به شناخت ذوقیات و ادب ایران کهن باز می گشت.

امروز انجمن بهمن و یا بگفته شادروان پروفیسور ایوانف «یارستان» بریاست و جلسه های هفتگی خود را دارد و دوستان یکدل و یاران یکزبانی نیز چون (جناب حسن نبوی، دکتر محمد جواد مشکور، دکتر اسماعیل دولت شاهی، دکتر صادق شریفی پرند، دکتر مصطفی مقربی، دکتر کاظم ودیعی، دکتر فتح الله مجتبیائی) به جمع سابق پیوسته اند و هر يك از یاران در این زمان در از چنانکه نیت انجمن از تشکیل خود بوده است کتابها و مقاله ها تحریر و تنظیم یا ترجمه و طبع و نشر کرده اند و آن دسته از مردم این سرزمین دیرین را که در پی کسب ادب و هنر و دانش اند سودها بخشیده، اما در میانه جای افسوس است که شمع جمع یارستان فرو نشسته و جامع اشعار نغز این کتاب از میان ما رخت بر بسته است در یغایه استاد پاکدل سعید نفیسی در بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۴۵ از سر این مشت خاک برخاست و از جهان خاکی به سرای باقی رخت برد.

نفیسی به ظاهر از جمع یاران گسست اما در دلها آرام یافت و دل ما همه وقت با آنکه از دیده رفته است هوای او دارد. روانش شاد که نوشته های آبدار و شیوایش تا جهان برجاست مایه شادی خاطر هاست و همت بلند و خستگی ناپذیرش با انبوه شگفتی انگیز کارهای تحقیقی و تبیی و ذوقی مایه دلگرمی و گرم روی جویندگان ادب و هنر و فضل.

چاپ دوم این کتاب که با سرمایه کتابخانه سنائی و به طریق افست صورت گرفته است مفارن پنجمین سال درگذشت آن بزرگ نشر می شود حرمت یاد عزیز اورا.

تهران - آبان ماه ۱۳۵۰ هجری خورشیدی

دکتر محمد دبیر سیاقی

(۱) برخی مطالب در باره ابو سعید

عارف شهیر ایرانی ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی مشهور تر از آنست که حاجتی بذکر احوال وی باشد. در باره او دو کتاب بازماند گانش نوشته اند :

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف نواده اش محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر المیهنی که در میان سالهای ۵۵۳ و ۵۹۹ یعنی از صد و سیزده تا صد و پنجاه و نه سال پس از مرگ او نوشته شده است و باید تألیف آنرا در حدود ۵۷۴ قرار داد. این کتاب نخست بعنوان «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف.. بارساله حورائیه تألیف عیدالله بن محمود الشاشی در ذیل بسعی و اهتمام والتین ژو کوفسکی... بطربورغ سنه ۱۸۹۹ - ۱۳۱۷»، بار دوم باین عنوان «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید... بانضمام رساله حورائیه تألیف عیدالله بن محمود شاشی معروف بخواجه احرار (بتصحیح احمد بهمنیار) - طهران ۱۳۱۳» و بار سوم بعنوان «أسرار التوحید... باهتمام دکتر ذبیح الله صفا... طهران ۱۳۳۲» چاپ شده است. منتخبی نیز ازین کتاب بعنوان «منتخب اسرار التوحید... انتخاب آقای احمد بهمنیار... برای دبیرستانها [طهران] ۱۳۲۰» انتشار یافته است.

۲- حالات و سخنان وی که نخست بعنوان «حالات و سخنان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی بسعی و اهتمام والتین ژو کوفسکی... بطربورغ سنه ۱۸۹۹ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۷ هجری» و بار دوم

بعنوان «حالات و سخنان شیخ ابوسعید - تألیف یکی از احفادش در
 قرن ششم - طهران ۱۳۳۱» چاپ شده است. مؤلف این کتاب نام خویش
 را نیاورده اما مؤلف اسرارالتوحید خود آنرا یکی از منابع خویش
 می‌شمارد و از آن کتاب برمی‌آید که این رساله «حالات و سخنان» تألیف
 پسر ابوروح لطف‌الله بن ابوسعید اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابوسعید
 فضل‌الله بن ابی‌الخیر پدر عم پسر مؤلف اسرارالتوحید است که نام خود را
 نیاورده و بدلالی در حدود ۵۴۰ یعنی سی و چهار سال پیش از تألیف
 اسرارالتوحید و درست صد سال پس از مرگ ابوسعید نوشته شده است.
 مؤلف این رساله را برخی محمد کمال‌الدین بن ابوالروح لطف‌الله بن
 ابوسعید نامیده‌اند و ازین قرار کمال‌الدین محمد بن جمال‌الدین ابوالروح
 لطف‌الله بن ابوسعید اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابو سعید فضل‌الله بن
 ابوالخیر بوده است.

ابوسعید خود در شهر کوچک میهنه در اول محرم ۳۵۷ بهجهان
 آمده و در همان شهر در شب جمعه چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است.
 میهنه که نام آنرا گاهی هم باختصار «مهنه» نوشته‌اند کلمه ایست که قطعا
 از لفظ میهن بمعنی زادگاه ساخته شده و تصغیر کلمه میهن است. در
 خراسان قدیم دو آبادی باین نام بوده است یکی که شهر کی بوده و
 یاقوت در معجم البلدان درباره آن می‌نویسد: «بفتح و سپس سکون و
 فتح هاء و نون از قراء خبران و آن ناحیه ایست در میان ایبورد و سرخس».
 سمعانی در کتاب الانساب میگوید: «بکسر میم و سکون یای دو نقطه دار
 در زیر و در آخر آن نون یکی از قراء خبران ناحیه ای از سرخس و
 ایبورد». آبادی دوم که اکنون ده کوچکیست در هشت فرسنگی
 جنوب تربت حیدریه و درباره آن در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ۹ ص ۴۱۱)

چنین آمده است : « ده از دهستان فیض آباد ، بخش فیض آباد محولات شهرستان تربت حیدریه - ۱۲ ك (کیلومتری) جنوب خاوری فیض آباد - سر راه شوسه عمومی تربت حیدریه بگناباد - جلگه - معتدل - سکنه ۱۴۴۷ - شیعه - فارسی - قنات رودخانه - غلات ، خشکبار ، تریاک - شغل زراعت ، گله داری ، کرباس ، ابریشم بافی ، راه اتومبیل رو » .

معین الدین زمجی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب « روضات الجنات فی اوصاف الہرات ، که در ۸۹۷ تألیف کرده است در ضمن اول از روضه پنجم در ذکر بعضی خصایص قبة الاسلام بلخ و اند خود و شبروغان و مرو شاهجان و ایبورد و نسما و ضمایم آن ، درباره سرخس می گوید : « و دیگر مزارات متبرک دارد از آن جمله مرقد بزرگوار شیخ ابوالفضل حسن قدس الله سره در نفس سرخس است و چنین نقل می کنند که حضرت سلطان الاولیاء شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی اسراره فرموده است که هر کس گرد مرقد شیخ ابوالفضل حسن هفت نوبت طواف کند و هر نوبت این بیت بخواند

بیت

معین شاد است این معدن جود و کرم

کعبه ما کوی دوست قبله مردم حرم

هم چنان باشد از روی فضیلت که خانه کعبه را طواف کرده است . دیگر میهنه و ایبورد و نسما و لایات معمور و خوش هوا بامواضع و مزارع و ضمایم و توابع دلگشاست و مزار بزرگوار فیض الانوار سلطان ابوسعید ابوالخیر نور الله ضریحه در میهنه مبارک است و رفعت مرتبت و منزلت و وفور فیض و کثرت مداخل و منفعت و فواید و مواید آن بقعه زیاده از آنست که بقلم توان آورد ، والله اعلم .

حمد الله مستوفی نیز در نزهة القلوب همین مطلب را بدینگونه

تأیید می کند : « خاوران از اقلیم چهارمست قصبه میهنه که مقام شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره و او آنجا آسوده است از توابع خاورانست
و در حق بزرگانی که ازدشت خاوران خاسته اند گفته اند :

شعر

تاسپهر صیت گردان شد بخاك خاوران
تاشبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه ای چون بوعلی شادانی آن صاحب قران
مفتیئی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری
صوفیئی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری
شادباش ای آب و خاك خاوران کز روی لطف

همچو آب بحر و خاك کان گهر می بروری

چنین می نماید که در زمانهای اخیر مردم این سرزمین تربت ده خود را
باشهری که ابو سعید از آن برخاسته است عمداً یاسهواً اشتباه کرده و
در آنجا ساختمانی را بنام قبر این مرد بزرگ نشان می دهند . اما تردیدی
نیست که زادگاه وی شهری بوده است در شمال این ناحیه که امروز
بیرون از مرز ایران و در خاك جمهوری شوروی سوسیالیستی ترکمنستانست.
در سفری که در ۱۳۲۷ بدان سرزمین کردم از دانیان آندیار جو یا شدم
گفتند این شهر کوچک هنوز بهمین نام باقیست در جنوب غربی مرو و
در جنوب شرقی ایبورد و در شمال شرقی سرخس واقعست و قبر ابوسعید
هنوز در آنجا هست و این شهر از سوی دیگر در جنوب عشق آباد کنونی
پای تخت ترکمنستان و در هشت کیلومتری آن شهر و در برابر چپچه در

خاك ايرانست . بدین گونه زادگاه و قبر ابوسعید در مهنه خراسان امروز در میان تربت حیدری و گناباد نیست .

ابوسعید درین شهر نزدیک عشق آباد بجهان آمده ، پدرش ابوالخیر در آنجا عطاری می کرده و تمایلی بصوفیه داشته است . نخست در همان زادگاه خویش دانش آموخته و پس از آنکه صرف و نحو را فرا گرفته بشهر مرو رفته و از شاگردان ابوعبدالله خضری از پیشوایان شافعی آن شهر شده . پس از مرگ وی نزدیک ابوبکر قفال شاگردی کرده است . پس از ده سال که در مرو دانش آموخته سرخس رفته و در آنجا در حلقه شاگردان ابوعلی زاهر بن احمد فقیه در آمده است . در آنجا براهنایی عارفی مجذوب که با ولقمان سرخسی مجنون می گفتند در حلقه مریدان ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی از خلفای ابونصر سراج عارف مشهور در آمده است که سلسله خرقه او بجنید بغدادی می رسید . از آن پس همه عمر را در طریقه تصوف گذرانده و در باز گشت بمیهنه هفت سال را ریاضت گذرانده و باز نزد ابوالفضل سرخسی باز گشته و با اشاره وی بنیشابور رفته که از ابوعبدالرحمن سلمی عارف مشهور خرقه ارشاد بستاند . پس از آنکه بمقام ارشاد رسیده است بزادگاه خود باز گشته و بار دیگر مدتی ریاضت کشیده و خانقاهی ترتیب داده و مریدان بسیار برو گرد آمده اند . نفوذ وی در آن شهر بجایی رسیده است که همسایگاناش نیز از باده گساری دست شسته اند و پوست خربزه ای را که در راه انداخته بود بتبرک بیست دینار خریده اند . درین میان هفت سال دیگر در بیابانها ریاضت کشیده . پس از مرگ ابو الفضل سرخسی بشهر آمل بخدمت ابوالعباس قصاب رفته است و وی نیز باو خرقه داده است . اندکی بعد بنیشابور باز گشته و در آنجا مجلس وعظ ترتیب داده و گروهی بسیار برو گرد آمده اند بهمین جهت مخالفان وی از فرقه گرامیان و

اصحاب الرأی و شیعه بروقیام کرده و با ونسبتهای ناروا داده و بمحمود غزنوی از و شکوه برده اند و محمود کار را بدانشمندان نیشابور وا گذاشته ولی اندکی بعد نفوذ وی بجایی رسیده که مخالفان در برابرش تسلیم شده اند. در زمانی که در نیشابور بوده با امام ابوالقاسم قشیری عارف مشهور نیز نخست اختلاف داشته و سپس این دویی از میان برخاسته است و گویند در همین سفر با ابن سینا دیدار کرده است. پس از یکسال که در نیشابور زیسته باز بمینه برگشته و در آنجا چندی بعد در ۸۳ سالگی در گذشته است.

از گفتار و کردار ابو سعید پیداست که پیرو روش خاص با یزید بسطامی بوده و طریقه ای از تصوف را بنیاد نهاده است که با طرق دیگر از بسیاری از جهات اختلاف دارد و مخصوصاً با تصوف عراق و جزیره و مصر و شام و مغرب اغلب سازگار نیست. از آنجمله پیروان همه ادیان را باهم برابر می دانسته و برتری درباره مسلمانان قایل نبوده است. چنان می نماید که وی نخستین کسیست از مشایخ تصوف ایران که آرا و عقاید خود را بنظم پارسی و گاهی نیز تازی ادا کرده است و درین زمینه وی را باید بحق پیشرو سنایی و عطار و مولانا جلال الدین بلخی دانست و حتی دلایلی هست که امام عمر خیام در سرودن رباعی بزبان پارسی پیروی از و کرده است.

این مرد بزرگ در میان صوفیه ایران جایگاه بسیار بلند دارد و با آنکه طریقه خاصی با و منسوب نیست و پس از مرگش خلفایی دنباله کار وی را نکرفته اند و راهمواره ایرانیان در شمار بزرگترین مشایخ تصوف ایران آورده اند و حتی وی را بمناسبت همین بلندی مقام و سلطان، لقب داده اند چنانکه در میان صوفیه ایران هفت تن را سلطان لقب داده و

«سلاطین سبعة» گفته‌اند که عبارت باشند از : امام علی بن موسی الرضا -
بایزید بسطامی - ابراهیم ادهم - جنید بغدادی - محمود غزنوی - ابوسعید
ابوالخیر و سنجر سلجوقی .

سلسله خرقه ابوسعید را در کتابهای تصوف بدین گونه ضبط
کرده‌اند :

- (۱) ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی .
- (۲) ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی ملقب بطاوس الفقراء
مؤلف کتاب اللمع در تصوف که در ۳۷۸ در گذشته و در شهر آمل در
کنار رود جیحون که برای امتیاز از آمل مازندران بآن آمل الشط
یا آمل زم و آمل جیحون و آمل المفاز هم می گفتند و سر راه مرو
بینخارادر ساحل جنوبی جیحون بر سر گذار معروف آن شط و در همان جایی
بوده است که امروز شهر چارجوی در جمهوری شوروی سوسیالیستی
ازبکستان واقعست میزیسته .
- (۳) ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش نیشابوری متوفی در
بغداد در ۳۲۸
- (۴) ابوالقاسم جنید بن محمد خزارقواری ساکن بغداد متوفی در
روز شنبه یا جمعه نوروز سال ۲۹۷
- (۵) ابوالحسن سری بن مغلس سقطی از مردم بصره خال جنید و
استاد وی متوفی در ۲۵۷
- (۶) ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی از نژاد ایرانی ساکن
بغداد متوفی در ۲۰۰ یا ۲۰۱
- (۷) ابو سلیمان داود بن نصیر طلمی ساکن کوفه و بغداد
متوفی در ۱۶۰

(۸) ابو محمد حبیب عجمی از مردم فارس ساکن بصره متوفی

در ۱۵۶

(۹) ابوسعید حسن بن یسار بصری از تابعیان متولد در مدینه و ساکن در بصره متولد در سال ۲۱ و متوفی در ۱۱۰ .

(۱۰) امام علی بن ابی طالب .

اما کسانی که ابوسعید از ایشان بهره‌مند شده یا رابطه علمی با ایشان داشته است چنانکه در احوال وی نوشته اند بدین گونه اند :

(۱) امام ابو عبدالله محمد بن احمد خضری مروزی که در نسخهای مختلف اسرار التوحید نسبت او را بخطا حصری و حضری چاپ کرده اند اما سمعی در کتاب الانساب (۲۰۲ آ) و سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۲ ص ۱۲۵-۱۲۶) تصریح کرده اند که نسبت وی خضری و منسوب یکی از نیاکانش بوده که خضرنام داشته است . وی امام مرو و یکی از پیشوایان بزرگ شافعیان خراسان و داماد ابوعلی شبوی یعنی ابوعلی احمد بن محمد بن شبویه مروزی از علمای بزرگ شافعی متوفی در ۳۹۴ بوده و در حدود ۴۰۰ دز گذشته است .

(۲) ابوبکر قفال ، دوتن بکنیه ابوبکر و بالقب قفال در میان علمای بزرگ خراسان معروفند یکی ابوبکر محمد بن علی بن اسمعیل قفال شاشی از مردم شاش یا چاچ شهر معروف ماوراء النهر که برای امتیاز از دیگری او را قفال کبیر می گفته اند و سفرهای بسیار در خراسان و عراق و حجاز و شام و مرزهای کشورهای اسلامی کرده و در شب براه سال ۲۹۲ به جهان آمده و در شاش در ذی الحجه ۳۶۴ در گذشته و مؤلفات چند از او مانده است مانند دلائل النبوة و محاسن الشریعة و دیگری ابوبکر عبدالله

این احمد قفال مروزی فقیه . چنان می نماید که استاد ابوسعید این ابوبکر قفال مروزی باشد زیرا که در مرو شاگرد وی بوده است .

۳- امام ابوعلی زاهر بن احمد بن محمد بن عیسی سرخسی فقیه مقری که او نیز از بزرگان شافعیان و شیخ روزگار خود در خراسان بوده و در کلام از شاگردان ابوالحسن اشعری بشمار می رفته است و چنانکه سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۲۴) میگوید در روز سه شنبه سلخ ربیع الاخر ۳۸۹ در گذشته و نود و شش سال در جهان مانده، ازین قرار در ۲۹۳ بجهان آمده است .

۴- لقمان مجنون سرخسی چنانکه گذشت از متصوفه معاصر ابو سعید ر ساکن سرخس بوده تنها جایی که ذکری از وهست در تفحات الانس جامی (چاپ کلکته ص ۳۳۴ - ۳۳۶) است و پیدا است که آن مطالب را جامی از اسرار التوحید گرفته است .

۵- ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی بن خالد بن سالم بن راویة بن سعید بن قیسة بن سراقه ازدی سلمی نیشابوری عارف مشهور متولد در روز سه شنبه ۱ جمادی الاخره ۳۲۵ و متوفی و مدفون در نیشابور در سوم شعبان ۴۱۲ . وی را مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله : الاخوة والاخوات من الصوفیه - آداب التعازی - آداب الصحبة وحسن العشرة - آداب الصوفیه - الاربعین فی الحدیث - الاستشهادات - امثال القرآن - تاریخ اهل الصفة - طبقات الصوفیه یا تاریخ الصوفیه - جزء حدیث - جوامع آداب الصوفیه - حقائق التفسیر - درجات المعاملات - رسالة فی غلطات الصوفیه - رسالة الملامتیه - زلل الفقر - کتاب الزهد - کتاب السؤالات - سلوك العارفين - کتاب السماع - سنن الصوفیه - عیوب النفس ومداواتها -

کتاب الفتوه - الفرق بین الشریعة والحقیقة - محن الصوفیه - مقامات الاولیاء - مقدمة فی التصوف - مناهج العارفين .

۶- ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از خلفای محمد بن عبدالله طبری ووی مرید ابو محمد جریری بوده ، جامی در نفحات الانس آمل جیحون را با آمل مازندران اشتباه کرده و وی را شیخ آمل و طبرستان دانسته است و ابوالحسن خرقانی عارف مشهور نیز جانشین او بوده است .

از آنچه در باره وی در اسرار التوحید و نفحات الانس آمده پیداست که وی در اواخر قرن چهارم از جهان رفته است . چنان می نماید که وی شعر فارسی هم گفته است و عین القضاة همدانی در زبدة الحقایق می گوید : « ابوالعباس قصاب در سماع این بیت ها گفتی :

در دیده دیده دیده ای بنهادیم و آنرا بکمال خود غذا می دادیم
ناگه بسر کوی جمال افتادیم وز دیده و دیدنی کنون آزادیم .

۷- امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری نیشابوری فقیه شافعی اشعری از بزرگان مشایخ تصوف خراسان در ۳۷۶ بجهان آمد و در ۴۶۵ در گذشت ووی را مؤلفات چندست مانند التیسیر فی علم التفسیر و رسالة فی معانی اسماء الله عز وجل و الرسالة معروف بر رسالة القشیریہ یا رسالة المبارکه که از معروفترین کتابهای تصوفست و عیون الاجوبة فی فنون الاسألة .

۸- شیخ الرئيس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا بلخی معروف بابن سینا حکیم و پزشک بزرگ ایرانی متولد سوم صفر ۳۷۰ و متوفی در روز آدینه اول رمضان ۴۲۸ . درباره ملاقات وی با ابوسعید در نیشابور یا جای دیگر در کتاب زندگی و کار و اندیشه

وروزگار پور سینا - تهران ۱۳۳۳، (ص ۱۲۹ - ۱۳۰) بحث کرده‌ام و درین که رابطه علمی و مکاتبت در میان این دو مرد بزرگ بوده است جای سخن نیست. نسخه‌ای از حدیقه هلالیه از کتاب حقائق الصالحین شرح صحیفه سجاده شیخ بهایی بخط صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم مشهور معروف بملاصدرا متوفی در ۱۰۵۰ نزد آقای فخرالدین نصیری امینی در طهران هست که در پشت آن کسی نوشته است :

کتاب الشیخ الرئيس الی الشیخ ابوسعید ابوالخیر :

بینی و بینک فی المودة نسبة مستورة عن عین هذا العالم
نحن للذان تعارف ارواحنا من قبل خلق الله طینة آدم
فاجابه الشیخ :

جانان من و تو نمونه پر گاریم سرگر چه دو کرده ایم یک تن داریم
بر نقطه روانیم کنون چون پرگار در آخر کار سر بهم باز آریم
باین همه چنان می نماید که دیدار این دو مرد بزرگ بنیادی نداشته باشد و گویا تحریفیست از داستان ملاقات ابن سینا با ابوالحسن خرقانی که عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ ص ۲۰۷) درباره ابوالحسن خرقانی چنین آورده است : « نقلست که بوعلی سینا با آوازه شیخ عزم خرقان کرد . چون بوناق شیخ آمد شیخ بهیضم رفته بود . پرسید که : شیخ کجاست ؟ زنش گفت : آن زندیق کذاب را چه می کنی ؟ هم چنین بسیار جفا گفت شیخ را ، که زنش منکر او بودی ، حالش چه بودی . بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند . شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده . بوعلی از دست برفت . گفت : شیخا ، این چه حالتست ؟ گفت : آری تاما بار چنان گرگی نکشیم ، یعنی زن ، شیری چنان بارمانکشد . پس بوناق باز آمد . بوعلی بنشست و سخن آغاز

کرد و بسی گفت . شیخ پاره‌ای گل در آب کرده بود ، تادیواری عمارت کند ، دلش بگرفت ، برخاست و گفت : مرا معذوردار ، که این دیوار را عمارت می باید کرد و بر سر دیوار شد . ناگاه تیراز دستش بیفتاد . بوعلی برخاست تا آن تبر بدستش باز دهد . پیش از آنکه بوعلی آنجا رسید ، آن تبر برخاست و بدست شیخ باز شد . بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد ، تابع از آن طریقت بفرسفه کشید ، چنانکه معلوم هست .

در زبان فارسی کتاب جالبی هست که چندین بار در طهران چاپ شده و آخرین چاپ آن بدین عنوانست : « کلیات قصص الانبیاء تألیف مولانا محمد جویری .. » کتاب فروشی اسلامیة - چاپ چهارم [طهران ۱۳۳۲] . در دیباچه این کتاب (ص ۲ - ۳) چنین آمده است : « در قصه آورده اند که قبل از این زمان تصنیف این کتاب بزبان عربی بود و سلطان غیاث الدین علمای هند را باخود جمع کرده ، بلفظ عربی مدتی از وی فایده و بهره می گرفتند و خاطر نازنین سلطان غیاث الدین مظفر چنان خواست که این کتاب بفارسی کند ، تا بی زحمت دیگران استفاده نماید و خواص و عوام نیز از آن بهره توانند گرفت و این خیر در خاندان او باقی ماند . جمیع علمای آن عهد اتفاق کردند و [در] آن ایام عالمی بزرگتر و معتبرتر و اهل ترا از شیخ محمد جویری نبود ، فضایل او بی حد و شمارست و او از اتباع التابعین است و از اعزه و اصحاب تواریخ و او در عهدخواجه خراسان شیخ ابوسعید بوده و ابوالعباس قصاب از امت شیخ محمد بود و بعد از شیخ حمید ابو محمد جویری را بنشانند و او در رفتن شیخ رودباری می گوید که : بعد از یک سال [از] وفات او بسر ای اورسیده ، دیدم او را بزانونی خود تکیه کرده و با انگشت سبحة خود را می جنباند

و بتوحید اشاره می کرد و فضایل او بسیارست . چون همه علما اتفاق کردند که این کتاب بزرگوار را اکابر دین شرح کنند آنگاه سلطان اسلام فرمود تا اورا حاضر آوردند و این را هم از وی التماس کردند ، بی توقف اجابت فرمود و علمای آن وقت را از وجود خود راضی کرد و اجابت کردند که این ابصار (!) اسلام الطاف بی شمار در حق همه لطف فرمود ، همه را از خود شاد نمود و گفت : باید این کار بدولت اسلام تمام شود ، انشاء الله تعالی . حضرت محمد جویری گوید که : چون از خدمت سلطان باز گشتم مدت یکسال بردیدم و بسیاری از کتب که اسانید مختلفه در وی بود بیرون بردم و آنچه بقرآن و اخبار موافق بود جمع کردم و هر کلمه تا بر من روشن نگشت ، از مغیر صادق ، درین کتاب ننوشتم و اورا در یک کتاب جمع کردم «قصص الانبیاء و سیر الملوك» نام نهادم و آغاز تألیف این کتاب در غره ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و ثلاث مائه بود ...

پیدا است که این مقدمه بسیار آشفته و دست خورده است . از پادشاهان هند کسی که غیاث الدین لقب داشته یکی غیاث الدین محمد بن سام غوری ۵۵۸ - ۵۹۹ است و دیگری غیاث الدین محمود بن معز از همان خانواده ۶۰۲ - ۶۰۹ ، دیگر غیاث الدین عوض حکمران بنگاله ۶۰۶ - ۶۲۴ ، دیگر غیاث الدین بهادر بورا شاه از خاندان بلبن در بنگاله ۷۱۸ - ۷۱۹ ، دیگر غیاث الدین بهادر بلبن از همان خانواده ۷۱۹ - ۷۲۳ ، دیگر غیاث الدین تغلق شاه غازی ملک از خاندان تغلقی ۷۲۰ - ۷۲۵ ، دیگر غیاث الدین تغلق شاه سالار شاه از همان خانواده ۷۹۰ - ۷۹۱ ، دیگر غیاث الدین بهمنی از پادشاهان کلبر که در ۷۹۹ اندک مدتی پادشاهی کرده ، دیگر غیاث الدین اعظم شاه بن سکندر از خاندان بنو الیاس بنگاله ۷۹۲ - ۷۹۹ ،

دیگر غیاث الدین محمود شاه بن حسین از خاندان حسین شاهی در بنگاله
۹۳۹ - ۹۴۴ و دیگر غیاث الدین سالار شاه خضر بن محمد از خاندان محمد
سور ۹۶۲-۹۶۸ .

از میان این پادشاهان هیچ يك مظفر نام نداشته است . چیزی که ازین
مقدمه آشفته برمی آید اینست که این کتاب نخست بزبان تازی بوده و
آنرا درهند پیارسی ترجمه کرده اند . نام مؤلف این کتاب درین مقدمه
يك جا محمد جویری و جای دیگر ابو محمد جویری آمده است .

پیدا است که مراد ازین محمد یا ابو محمد جویری همان عارف
مشهور او اخر قرن سوم و اوایل قرن چهارمست که ابن الاثیر رحلت
وی را در سال ۳۱۱ ضبط کرده و نامش را ابو محمد احمد بن محمد بن حسین
جریری آورده و گوید از مشاهیر مشایخ صوفیه بود . جامی در نفحات
الانس نام وی را ابو محمد احمد بن محمد بن حسین یا حسین بن محمد یا
عبدالله بن یحیی بغدادی آورده و گوید در ۳۱۲ یا ۳۱۴ در گذشته است .
خواجہ محمد بارسا در فصل الخطاب نامش را ابو محمد احمد بن محمد بن
حسین جریری و رحلتش را در ۳۱۱ ضبط کرده است . چنان می نماید که
وی ساکن بغداد بوده و چون ابو سعید در ۳۵۷ بجهان آمده چهل و شش
سال پیش از ولادت او از جهان رفته است و ممکن نیست معاصر وی بوده
باشد و نیز ممکن نبوده است در ۳۵۲ چنانکه درین مقدمه آمده کتابی
تألیف کرده باشد .

س . آ . ستوری خاورشناس معاصر انگلیسی در کتاب « ادبیات

ایران » قسمت دوم جزء اول ص ۱۵۸ C. A. Storey - Persian Literature

Section II Fasciculus Ip. 158 (London 1935) درباره این

کتاب « قصص الانبیاء و سیر الملوك » شرحی دارد که از چاپهای مختلف

آن: تبریز ۱۲۷۹ - تبریز ۱۲۸۱ - طهران ۱۲۸۴ - تبریز ۱۲۹۰ استنباط کرده و همین مطالب نا درست ناسازگار را مکرر کرده منتهی نام مؤلف را از روی چاپ ۱۲۸۱ تبریز و شیخ محمد حویزی، ضبط کرده است و گوید در چاپ ۱۲۷۹ بجای حویزی جویری آمده است. بجز چهار چاپی که ستوری از آن ذکر کرده سه چاپ دیگر از این کتاب هست: طهران ۱۳۰۴ ق. - طهران بی تاریخ چاپ کتابفروشی اسلامیة - طهران چاپ دیگر همان کتابفروشی و درین سه چاپ نیز مقدمه کتاب بهمان اندازه آشفته است.

فریدالدین عطار نیز در تذکره الاولیا ذکر می‌کند از ابو محمد جویری دارد و از آنجا پیدا است که وی از خلفای ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور متوفی در ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ ساکن بغداد و از هم صحبتان ابو محمد سهل بن عبدالله تستری (شوشتری) متوفی در ۲۸۳ و ازین قرار ساکن بغداد و از مردم نیمه دوم قرن سوم بوده است. پس این کتاب را مطلقاً نمی‌توان از و دانست و شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که کتاب قصص الانبیاء و سیر الملوك تألیف محمد حویزی نامیست که در ۳۵۲ بزبان تازی تألیف کرده و چنانکه از روش انشای ترجمه فارسی برمیآید در حدود قرن هشتم در هند بفارسی ترجمه کرده اند.

اما اینکه درین مقدمه گفته شده است که ابو العباس قصاب از خلفای شیخ ابو محمد جویری بوده درست نیست و پیش ازین گذشت که ابو العباس قصاب مرید محمد بن عبدالله طبری و او مرید ابو محمد جریری بوده پس بیک واسطه بابو محمد جریری می‌رسیده است و چون این ابو العباس بابو سعید معاصر بوده اگر محمد حویزی مؤلف این کتاب هم مرشد او بوده باشد ممکنست بابو سعید در یک زمان زیسته باشد منتهی پایان

زندگی او با آغاز زندگی ابوسعید مصادف شده است و اگر این کتاب را در ۳۵۲ تألیف کرده باشد پنج سال پیش از ولادت ابوسعید آنرا گرد آورده است.

دیگر از کسانی که با ابوسعید پیوستگی داشته اند احمد میهنی فلی معروف ببابو بوده است که سمعانی در کتاب الانساب در کلمه فلی میگوید: «فلی بفتح فاء و لام و در پایان آن یاء که دو نقطه در زیر دارد نسبت بغله است و آن قریه ایست از قرای خابران نزدیک بمیهنه و بندارم در میان از جاه و میهنه باشد، از آن گروهی از دانشمندان و پارسایان برخاسته اند از آن جمله احمد میهنی فلی معروف ببابو فلی از رفیقان شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر و از مریدان شیخ ابوالفضل بن حسن و آیتی در پارسایی و پرهیزگاری و تجرید بود و هشتاد و چند سال زیست گویند هرگز نه بفعل و نه باحتلام غسل نکرد در خانقاهی که در سرخس منسوب باو بود پنجاه سال ماند هر روز یک بار قرآن را ختم میکرد و سخن کم میگفت نماز بسیار میگزارد و میگفت آنکه مرا یاری میکند و می گوید قراست بیشتر دوستش دارم از آن کسی که بگوید صوفیست زیرا که از عهده تصوف بیرون آمدن کار هر کس نیست و در سال ۴۶۰ در گذشت و در کنار شیخ ابوالفضل بن حسن بخاکش سپردند و از عبدالعزیز بن المؤذن حکایت کردند که از جمله صوفیان بود و وی ابو الفضل بن حسن را در خواب دید و گفت آیا اذن میدهی که چون بمیرم مرا در کنار تو بخاک بسپارند؟ گفت از بابو فله اذن بگیر زیرا که اینجا جایگاه اوست.

این قسمت از نسخه چاپی کتاب الانساب بسیار پر غلطتست چنانکه «میهنه» یک جا «میهته» و جای دیگر «منتصه» و «از جاه» را «ارجاه» و «منها» را «معناه» و «المیهنی» را «املینهی» و «بابو فله» را «ماموقله» نوشته اند.

در زبان فارسی مباحث بسیار در باره ابو سعید هست از آن جمله در کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن ابو علی جلابی هجویری غزنوی عارف مشهور معروف بداتا گنج بخش لاهوری متوفی ومدفون در لاهور در ۴۶۵ (چاپ سمرقند ۱۳۳۰ و لاهور ۱۳۴۲ و لنینگراد ۱۳۴۴) و تذکرة الاولیای فرید الدین عطار و نفحات الانس جامی و سفینه الاولیای دارا شکوه و خزینه الاصفیای مفتی غلام سرور لاهوری و تقریباً کتابی در باره مشایخ تصوف نیست که از ذکر او تهی باشد . چنانکه گذشت بیشتر مطالبی را که در باره اش رواج دارد از کتاب حالات و سخنان و کتاب اسرار التوحید گرفته اند .

در زبان تازی نیز بعضی از کتابهای مهم در باره وی مباحثی دارند : ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاهری قرطبی معروف بابن حزم مؤلف مشهور متولد در ۳۸۴ و متوفی در ۴۵۶ در کتاب معروف خود « کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل » (چاپ قاهره ۱۳۱۷ ج ۴ ص ۱۸۸) در پایان فصلی که در تشنیع شیعه دارد می گوید : « از صوفیه کسانی هستند که می گویند هر کس خدا را شناخت شرایع از گردنش میفتد و برخی برین میفزایند که بخدای تعالی پیوسته اند و بما رسیده است که امروز در روزگار ما در نیشابور مردیست مکنی بابو سعید ابو الخیر ، بدینگونه باهم ، از صوفیان گاهی پشم می پوشد و گاهی حریر که حرامست بر مردان و گاهی در یک روز هزار رکعت نماز میگزارد و گاهی نه نماز فریضه و نه نماز نافله می خواند و این کفر محض باشد و بخدا از گمراهی پناه می بریم » .

ابن حزم نمی دانسته است که ابو سعید ابوالخیر نسبت زبان فارسیست یعنی ابو سعید پسر ابو الخیر باضافه نام پسر بر نام پدر و مراد او از

«بدین گونه باهم، اظهار شگفتی از ترکیب این دو کتیه و ذکر آنها در پی یکدیگرست.

ابو یحیی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد که روایت اول آن را در ۶۶۱ و روایت دوم را در ۶۷۴ تألیف کرده (چاپ گوتینگن ص ۲۴۱ - ۲۴۲) در کلمه خاوران میگوید: «و بدان منسوبست شیخ ابو سعید بن ابوالخیر و او کسیست که طریقه تصوف را نهاد و خانقاه ساخت و در هر روز دو بار خوان گسترد و همه آداب صوفیان منسوب باوست و هم چنین گسستگی از جهان در مقامات وی آورده اند که گفته است خدای تعالی سیاه پوستی را بر من گماشت که برگردش چوب دستی بود هر گاه از ذکر فرو میماندم بر من پر خاش میگرد و می گفت خدای را بگو و آورده اند که ابوسعید را در آغاز کار که دانش می آموخت رفیقی بود و چون این کار پایان رسید این رفیق باو گفت چگونه بمقصود رسیدی؟ ابوسعید او را گفت بیاد داری آن روز گاری که مانند فلان استاد تفسیر می خواندیم؟ گفت آری. گفت چون باین گفته رسیدیدیم که خدای گوید «درهم فی خوضهم یلعبون» باین آیه عمل کردم و آورده اند که در خدمت اودو مرد بودند که یکی را دودستار بود و دیگری را دستار بر سر نبود و بردل آن کس که دودستار داشت گذشت که یکی از آنها را بآن دیگری بدهد، سپس چیزی او را از این کار باز داشت تا اینکه سه بار چنین شد. پس شیخ را گفت آنچه در خاطر ما می گذرد از خداست یا از نفس ما؟ گفت اگر برای نیکی باشد از سوی خداست و در باره دستار بیش از سه بار سخن نمی گوید و مشایخ صوفیان همه شاگردان ابوسعید بوده اند و آدابشان از کردارهای پیامبر خدا صلعم گرفته شده است».

قاضی ابوسعید عبدالکریم بن ابوبکر محمد بن ابوالمظفر منصور ابن محمد بن عبدالجبار تمیمی سمعانی مروزی (۵۰۶ - ۵۶۲) در کتاب الانساب که در حدود ۵۵۵ تألیف کرده است در کلمه میهنی میگوید : «از متاخران ابوسعید فضل بن احمد بن محمد معروف بابن ابی الخیر (در اصل ابن الخیر) صاحب کرامات و آیات بود از ابو علی زاهر بن احمد سرخسی فقیه روایت کرده و گروهی از او روایت کرده اند مانند ابوالقاسم سلمان ابن ناصر انصاری در ۴۰۴ در قریه میهنه در گذشت و من چند بار بدانجا رفته و از گروهی از دانشمندان آنجا سخن نوشته ام .

تاج الدین ابو نصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی در گذشته در ۷۷۱ در «طبقات الشافعية الکبری» (ج ۴ ص ۱۰) می گوید : «فضل الله بن احمد بن محمد میهنی و برخی او را فضل نامیده اند و سمعانی در انساب و شیخ ما ذهبی در تاریخ نامش را بدین گونه آورده اند و آنچه ما آورده ایم درست ترمی نماید . وی شیخ امام زاهد پرهیزگار ولی دارای کرامات آشکار و آیات پدیدار ابو سعید بن ابوالخیر بود از زاهر بن احمد سرخسی فقیه و دیگران روایت کرده و امام الحرمین ابوالمعالی جوینی و ابوالقاسم سلیمان ناصر انصاری و حسن بن ابو طاهر جیلی و عبدالغافر سروی (در اصل الشروی چاپ شده) و دیگران از او روایت کرده اند و وی اعتقاد درست و طریقه نیکو داشت کار های او خرد مردمان را در مانده میکرد و گروهی از مردم از او پیروی کردند و با ابو عبدالرحمن سلمی هم نشین بود . عبدالغافر در سیاق ذکر از او کرده و گفته است شیخ روزگار ابو سعید بن ابو الخیر میهنی پیشوای شیوخ صوفیه و در زمان خود از اهل معرفت بود حال نیکو و پایگاهی شگرف داشت و در روزگار یگانه بود در طریقه او در کوشش در جوانی

و روی آوردن بعمل و گسیختگی از اسباب و ایشار و خلوت و یگانگی از اقران در کهولت و پیری و نا ماوری در تیزهوشی و فراست و ظهور کرامات و کارهای شگفت مانند او نبود و ابن السمعانی می گوید کرامات و آثار داشت در ۴۴ در قریه خود میهنه در گذشت. من می گویم بادرستی اعتقاد وی سخن شیخ ابن حزم درست نمی آید بلکه درباره وی بناحق سخن رانده است و شیخ ماذهبی از وی پیروی از راه تقلید کرده و درباره اعتقادش آنچه ابن حزم گفته آورده است. من می گویم در پیش ما بجز درستی اعتقاد از وی چیزی آشکار و ثابت نشده ولی او اشعری صوفی بوده است....

غیاث الدین بن هماد الدین خوند میرهروی در حبیب السیر (چاپ بمبئی جزو سوم از جلد دوم ص ۶۴) میگوید: «در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربع مائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخسی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است ...»

آنچه مؤلف حبیب السیر از گفته حمد الله مستوفی آورده بدین گونه است که در تاریخ گزیده (ص ۷۸۴) می گوید: «شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر بزمان خلیفه مهدی و فاتش در سنه اربعین و ثلثمائه هشتاد و نه سال عمر داشت ...». آنچه درین مورد آمده سخت نادرست است نخست آنکه ابو سعید چنانکه پیش ازین گذشت در اول محرم ۳۵۷ بجهان آمده و در شب جمعه چهارم شعبان ۴۴ در گذشته پس ازین قرار در ۳۴۰ رحلت نکرده و ۸۹ سال در جهان نمانده بلکه ۸۳ سال و هفت ماه و چهار روز عمر کرده است و انگی خلافت مهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ بوده و ۳۴۰

که درین مورد آمده مصادف باخلافت المطیع لله (۳۳۴-۳۶۳) بوده و سال ۴۴۰ که تاریخ درست در گذشت اوست مصادف باخلافت القائم بامر الله (۴۲۲ - ۴۵۰) بوده است. بهمین جهت اینکه در پاره‌ای از نسخهای کتاب شاهد صادق تألیف میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی متوفی در ۱۰۶۱ که در حدود ۱۰۵۶ تألیف کرده وفات ابوسعید را در ۳۹۹ نوشته‌اند درست نیست.

در کتابی که در قرن نهم برای امیر فخر الدوله حسن ازبازماندگان نظام الملك طوسی بعنوان «وصایای خواجه نظام الملك» تألیف کرده‌اند مطالبی در مناسبات ابوسعید با نظام الملك هست که از اسرار التوحید گرفته شده است.

محمد حبله رودی در کتاب «جامع التمثیل» که در حیدرآباد دکن بنام عبدالله قطبشاه (۱۰۲۰ - ۱۰۸۳) تألیف کرده حکایتی مفصل در باره ابوسعید آورده است (چاپ تبریز ۱۳۱۰ ص ۸۳ - ۸۷) که پیدا است بنیادی ندارد و درین حکایت از زبان ابوسعید آورده است که «بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیز کاریست»

مجد خوانی در کتاب روضه خلد که در ۷۳۳ بتقلید گلستان سعدی نوشته است در باب هفتم آن کتاب می گوید: «سلطان طریقت و برهان حقیقت مرشد آگاه ولی در گاه سالک عالم توحید شاه خراسان شیخ ابوسعید قدس سره دین و دنیا با هم داشت، تاغایتی که میخهای طویله اسبان از زرناب کرده بوده. منکری اعتراض کرد که شیخ ما را از دنیا منع می کند و خود جمع می کند. شیخ این اعتراض از وی دریافت دست وی

بگرفت و بطویله کشید و گفت : این میخ که می بینی مارا در گلست نه در دل .

فریدالدین عطار در آثار منظوم خود کرامات و مقامات ابوسعید را نظم کرده است از آن جمله در الهی نامه (چاپ استانبول ص ۱۲۴ و ۱۹۲ و ۲۹۸ و ۳۴۱ و ۵۰۷) و اسرار نامه (چاپ طهران ۱۲۹۸ ق . ص ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۴۷) و مصیبت نامه (چاپ طهران ۱۳۵۴ ص ۶۶ و ۷۰ و ۱۰۵ و ۱۴۳ و ۱۶۲ و ۱۹۱ و ۲۱۳ و ۲۷۱ و ۴۶۱) و منطق الطیر (چاپ پاریس ۱۲۷۳ ص ۹۵ و ۱۳۱ و ۱۸۳) حکایات شورا انگیزی درباره او دارد .

۲) بازماندگان

در اسرار التوحید صریحا آمده است که ابوسعید پنج پسر داشت :

- ۱- ابوطاهر سعید ۲- ابوالوفا مظفر ۳- ابوالعلا ناصر ۴- ابوعلی المطهر ۵- ابوالبقا المفضل .

پسر مهتر ابوطاهر سعید در همان سال ۴۴۰ هـ که پدرش در گذشته سه پسر داشته است : ۱- ابوالفتح طاهر بن سعید ۲- ابوسعید اسعد بن سعید ۳- ابوالعز موفق بن سعید .

ابوسعید گویا دختری هم داشته است که زن ابوالفرج فضل بن احمد عامری بوده و از و پسری داشته است بنام ابوالفتح مسعود بن فضل که نوه دختری ابوسعید بوده است .

از برخی از فرزندان ابوطاهر سعید نامی بمارسیده است . یاقوت در معجم البلدان در کلمه میهنه می گوید : جماعتی از مردان دانش و تصوف بدان منسوبند از ایشانند ابوسعید اسعد بن ابوسعید فضل الله بن

ابوالخیر و ابوالفتح طاهر و هردو از مردان و خاندان تصوف بودند و اسعد بر شنیدن حدیث و فرا گرفتن و گرد آوردن آن حریص بود و از ابوالقاسم عبدالکریم قشیری و دیگران حدیث شنید و ابوسعید در شیوخ خود ذکر ازو کرده و گوید در سال ۴۵۴ بجهان آمد و در سال ۵۰۷ در رمضان در گذشت. اما اینکه ولادت او را بسال ۴۵۴ نوشته اند درست نیست زیرا که در مرگ جدش ابوسعید در ۴۴۰ چنانکه گذشت در جهان بوده و برادری خردتر از خود بنام ابوالمظفر موفق داشته و آنکه ابوالقاسم قشیری که از وی حدیث شنیده در ۴۶۵ در گذشته و اگر وی در ۴۵۴ بجهان آمده است در مرگ ابوالقاسم قشیری یازده ساله بوده و معهود نیست کودک یازده ساله از مردی بزرگ مانند ابوالقاسم قشیری حدیث شنیده باشد پس پیش از ۴۴۰ بجهان آمده و در مرگ قشیری بیش از ۲۵ سال داشته است. کسی هم که یاقوت نام او را ابوالفتح طاهر آورده برادر مهتر اوست که در اسرار التوحید نیز ذکر او هست. پیدا است که در ذکر این دو برادر یاقوت نام پدرشان ابو طاهر سعید را از قلم انداخته و کنیه سعید هم تحریف شده و بجای آنکه ابوسعید اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر و ابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعید بن ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر بنویسد ابو سعید اسعد بن ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر و ابوالفتح طاهر بن ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر نوشته است.

دیگری از بن خاندان که ذکر ازو هست کسیست که ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله بن عساکر مورخ معروف متوفی در ۵۷۱ در کتاب «تبيين كذب المفتري فيما نسب الى الامام ابی الحسن الاشعری» (چاپ دمشق ۱۳۴۷ ص ۳۲۰) بدینگونه یاد ازو کرده است: «شیخ امام ابوسعید

اسعد بن ابونصر بن فضل عمری میهنی رحمه الله صاحب التعليق المحشو
 بالتحقيق المبرز فی علم الخلاف که در شهرهای دیگر و اطراف هم مشهور است
 در مرو از شیخ امام ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار سمعانی
 مروزی دانش آموخت و در پیری از شیخ ما امام ابو عبدالله محمد بن
 فضل فراوی رحمه الله اصول را فرا گرفت و در خدمت برخی از کارهای
 سلطان وارد شد سپس چند بار متولی تدریس در مدرسه نظامیه بغداد شد و
 گروهی از فقها بدو پیوستند و از طریقه وی برخوردار شدند و وی
 در نیکویی منظر مشهور و در نیروی جدل ناماور بود و تعلیق او تعلیق
 های دیگر را از میان برد و در بغداد وی را دیدم و چیزی از او شنیدم
 و در همدان در سال ۵۲۷ چنانکه ابوالعمر بمن نوشته است در گذشت.
 نسخه ای ازین کتاب ابن عساکر که من دارم بامانت نزد مرحوم محمد
 قزوینی بوده و در حاشیه این مطلب در کلمه عمری بخط خود چنین نوشته
 است: «مطلقا و اصلا این نسبت عمری را در هیچ مأخذ دیگری مطلقا
 و اصلا برای این شخص که با احتمال ضعیف شاید یکی از اعقاب ابوسعید
 ابوالخیر باشد (۲۴) ندیده ام نه در سمعانی نه در معجم البلدان یا ابن
 الاثیر یا منتظم ابن الجوزی نه در سبکی یا نجوم الزاهرة یا شذرات
 الذهب و ابن خلکان».

درین که وی حتما از بازماندگان ابوسعید بوده است من تردیدی
 ندارم زیرا که کنیه و نام او ابو سعید اسعد و از مردم میهنه بوده و
 در مرو دانش آموخته و پیرو طریقه اشعری بوده و اینها همه دلیلیست
 که از اولاد ابو سعید بوده است زیرا که زادگاه وی میهنه بوده و در
 مرو که نزدیک بمیهنه است دانش آموخته و پیرو طریقه اشعری یعنی
 طریقه ابوسعید بوده و چون نام و کنیه اش ابوسعید اسعد بوده احتمال میدهم

نواده همان ابو سعید اسعد بن ابو طاهر سعید نوۀ ابو سعید بن ابو الخیر بوده باشد .

دیگری از این خاندان که ذکر ازوبما رسیده و علامه ابوالفتح میهنی، است که یافعی در مرآة الجنان (ج ۳ ص ۲۵۲) رحلت وی را در حوادث سال ۵۲۷ آورده است .

دیگر از بازماندگان ابوسعید کیست که ابن الاثیر در حوادث سال ۵۴۲ (چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۱۱ ص ۵۰) درباره اش می نویسد : «درین سال در ربیع الاول ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر میهنی شیخ رباط بسطامی در بغداد در گذشت» .

پیش از آن (ج ۱۰ ص ۱۱۲) در حوادث سال ۴۹۳ می گوید : «درین سال ابوالحسن صوفی بسطامی در گذشت و رباط وی مشهورست در کنار دجله در مغرب بغداد آنرا ابوالغنائم بن المحلبان ساخته است» .

ازین قرار در کنار دجله در مغرب بغداد رباطی بوده است که ابوالغنائم بن المحلبان ساخته و ابوالحسن صوفی بسطامی در گذشته در ۴۹۳ در آن خانقاهی داشته و ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر متوفی در ربیع الاول ۵۴۲ پس از آن ابوالحسن صوفی بسطامی شیخ آن خانقاه بوده است . گویا این شخص همان نوۀ ابوسعید باشد که ذکرش پیش ازین رفت و یاقوت هم نام او را برده است . درین صورت می-

باید کنیۀ او ابوالفتح باشد و نه ابوالقاسم یعنی ابوالفتح طاهر بن ابی- و طاهر سعید بن ابوسعید فضل الله باشد و ابوالفتح را بابوالقاسم تحریف کرده باشند یا اینکه در اصل ابوالقاسم ... بن ابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعید بوده است و نام وی و کلمۀ ابن و ابوالفتح کنیۀ پدرش از قلم افتاده و بدین صورت در آمده است و این حدس دوم درست ترمی نماید زیرا که

ابو الفتح طاهر چنانکه گذشت در ۴۴۰ که ابو سعید در گذشته است در جهان بوده است و ممکن نیست تا ۱۰۲ سال پس از آن زنده بوده باشد بلکه پسر او بوده است که ۱۰۲ سال پس از مرگ ابو سعید در گذشته است. دیگری که ازین خاندان معروفست همان کمال الدین محمد بن ابوالروح لطف الله بن ابو سعد اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابو سعید بن ابوالخیرست که در حدود ۵۴۰ کتاب حالات و سخنان را نوشته است. دیگری محمد بن المنور بن ابوسعید بن ابوطاهر سعید بن ابوسعید بن ابوالخیرست که در میان سالهای ۵۵۳ و ۵۹۹ کتاب اسرار التوحید را گردآورده است.

دیگری از این خاندان که معروفست کسیست که محمد راغب ابن محمود بن هاشم طباطبائی در کتاب «اعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء» (چاپ حلب ج ۵ ص ۹۵-۹۶) درباره اش میگوید: «عبد اللطیف بن محمد ابن موسی بن ابوالفتوح بن ابوسعید فضل الله بن ابو الخیر میهنی ملقب بنجم الدین خراسانی (در اصل: الحواسانی) حلی شیخ الشیوخ در حلب. امام زین الدین ابوالعز طاهر پسر شیخ ما ابو محمد بن حبیب در ذیلی که بر تاریخ پدرش نوشته ذکر ازو کرده و گوید مردی نیکوکار در نفس خود بود در نیکوکاری کوششی داشت و شب و روز درین کار بود. خوشرویی و خوش رفتاری بسیار داشت در کارهای این جهان و سروکاری که با مردم داشت نیکو بود خاطری آسوده داشت و در سود درون خود میکوشید دشواریهای نفس خویشتن را بخوشی بر میگذاشت و بارهای گران زندگی را در حرکات و سکنات تاب میآورد ریاضت را دوست میداشت و در آن سخن میگفت و برفت و آمد با اهل فتوی رغبت داشت و بدان مایل بود و در میان مردمی که پیشه او را داشتند با جامهای زیبای

فاخر رفت و آمد میکرد و رازهای معرفت را بر ایشان میگشاد و آنها را از سران قوم و نیای خودش ابوالخیر فرا گرفته بود و نخستین کسی بود که بهره را بر اهل تصوف فرض کرد و در نیکو داشت آنها و نزدیک کردن دورانشان و تأهل بیگانگانشان کوشید و در میان مردم این طایفه او را قدم راست معروف و برتریهای فضل و احسان بود که بزبان آنرا سپاس میگزاردند و پس از مرگ پدرش که وی خرد بود باین وظیفه پرداخت و همچنین در ینکار پیوستگی داشت تا اینکه مرگ او را بر حمت خدای بزرگ رساند، پایان سخن. شیخ نجم الدین این شمایل او را از ترمذی شنیده و من او را در حلب دیدم و وفات وی در آنجا در سال هفتصد و هشتاد و هفت بود و سنش از هفتاد گذشت، خدای تعالی او را رحمت کند (الدر المنتخب).

پیدا است که اینمطلب را مؤلف اعلام النبلا از کتاب در المنتخب تألیف محب الدین ابو الفضل محمد بن شحنة حلبی معروف باین شحنة (۸۰۴-۸۹۰) گرفته است. قسمتی از ین کتاب در ۱۹۰۹ در بیروت باهتمام یوسف بن الیان سر کیس دمشق چاپ شده اما تنها شامل مطالب جغرافیایی کتابست و این سخنان درباره عبد اللطیف بن محمد در آن چاپ نیست. در هر صورت ممکن نیست نسب این عبد اللطیف بن محمد بن موسی ابوالفتوح بچهار پشت بابو سعید فضل الله بن ابو الخیر برسد زیرا که از زمان رحلت ابو سعید در ۴۴۰ تا مرگ او ۳۴۷ سال زمان کشیده است و درین مدت خیلی بیش از چهار پشت آمده و رفته اند و دست کم باید برای هر پشت چهل سال حساب کرد که متجاوز از هشت پشت می شود. و آنگهی در میان فرزندان ابو سعید کسی که کنیه ابو الفتوح داشته باشد نیست مگر نوۀ دختری او ابوالفتوح مسعود بن فضل

ابن احمد عامری که نسبت باورانیستوان با کلمه «ابن» آورد .
 دیگری از بازماندگان ابوسعید که ذکرى ازو بهارسیده کسیست
 که رشیدالدین ابوبکر طاهر نام داشته و با خاقانی شروانی شاعر معروف
 در گذشته دره ۹۰ دوستی و معاشرت داشته است و خاقانی در تحفه العراقین
 درباره اش میگوید :

یارست مرا درین کهن دیر	از تخمه بوسعید بو الخیر
طبعش همه مکر مات بی مکر	صدیق سخن رشید ابو بکر
طاهر بصفت چو گوهر خویش	عالی بنسب چو اختر خویش
دانم که بدین سه بیت فاخر	بر هر دو جهان شوم مفاخر

چون خاقانی تحفه العراقین را در شروان سروده است پیدا است که
 این رشیدالدین ابوبکر طاهر دست کم در زمان نظم تحفه العراقین در
 شروان بوده است و چون طاهر نام داشته احتمال میدهم از بازماندگان
 ابوطاهر سعید پسر مهتر ابوسعید بوده باشد .

بازماندگان ابوسعید تا قرن نهم نیز در خراسان معروف بوده اند.
 علیشیرنوائی در مجالس النفایس در باره یکی ازیشان چنین میگوید :
 «خواجه مؤید مهنه از نبیره های حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
 سره بود و علوم ظاهر را تکمیل کرده بود و مجالس او بغایت گرم و
 پر شور واقع می شد و سماع خواجه بغایت مؤثر بود و سلاطین تعظیم خواجه
 را مرعی میداشتند ، این مطلع ازوست :

از مه روی تو آینه جان ساخته اند
 و ندر آن آینه دل را نگران ساخته اند
 مزار خواجه در گنبد جد اوست .

ازین جا پیدا است که وی پیش از ۸۹۶ که سال تألیف مجالس

النفیس باشد در گذشته است و در آن زمان مزار ابو سعید در میهنه گنبدی داشته که بازماند گانش را در آنجا بخاک میسپرده اند .

در باره این خواجه مؤید مهنه خوندمیر در حبیب السیر چنین میگوید : « خواجه مؤید مهنه بعلوم ظاهری و باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابوالخیر بمزید فضل و کمال ممتاز و مستثنی می نمود همواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی می کرد و سلطان سعید نسبت بآن جناب شرایط تعظیم و احترام بجای می آورد و انتقال خواجه مؤید بجنّت مؤید در شهور سنه (جای رقم خالی مانده است) اتفاق افتاد و از منظوماتش مطلعی بخاطر بود خامه بتقریر آن زبان کشاد :

از من روی تو آینه جان ساخته اند

و ندر آن آینه جان را نگران ساخته اند .

در مجالس النفیس پس از ذکر خواجه مؤید مهنه ذکر از دیگری ازین خاندان هست که او هم مؤید نام داشته و در باره او چنین آمده است : « خواجه مؤید دیوانه هم از اولاد شیخ است نظمش روان و سلیس بود و از بریشانی دماغ دعوی سلطنت می کرد و در نزد خویشان و مریدان این معنی را ظاهر می ساخت و خراسان برایشان بخش میکرد و در سرهمان رفت . این مطلع در جواب خواجه حافظ ازوست ، مطلع : چشم داریم از آن شمع سعادت بر تو که جهان را بدهد روشنی از سرنو .

در ترجمه دیگر این کتاب از حکیم شاه محمد قزوینی در باره او چنین آمده است : « خواجه مؤید دیوانه هم از نبیره های شیخ است لیکن بس کسی آشفته دماغ و پر شور بوده و با وجود آشفته دماغی شعر خوب میگفته و این مطلع ازوست ، مطلع :

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سرنو
و چون هوای سلطنت داشته از روشنی نو سلطنت خود خواسته
ولیکن حق عزوجل این نخواسته ...»

در باره این خواجه مؤید دیوانه خوند میر می نویسد : «خواجه
مؤید دیوانه در سلك اولادعظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوك
وسیر سلطان ابو سعید ابوالخیر انتظام داشت و بواسطه نشاء جنون
پیوسته نقش سلطنت بقلم خیال بر صحیفه ضمیر نگاشت و نزد خویشان
و مریدان این معنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بر ایشان بخش
می کرد و در آن اوقات که در میان خسرو منصور ابوالغازی سلطان
حسین میرزا و میرزا سلطان ابو سعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع
بنظم آورد :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سرنو
و این معانی بعرض سلطان ابو سعید رسیده فرمود تا بطریقه نهانی
خواجه را شهید گردانند . چون اختلاف ابو سعید با سلطان حسین
با یقرا در سال ۸۶۸ روی داده پیدا ست که وی در ین سال کشته
شده است .

خواجه مؤید مهنه پسری داشته است بنام خواجه ابو اسحق و در
مجالس النغایس در باره او چنین آمده است : «خواجه ابو اسحق ولد
خواجه مؤید مهنه بود طالب علم و خوش طبع بود اما بد خوئی و تکبر
هم داشت ، این مطلع ازوست ؛ مطلع :

کشید از دست ما صحرای خاور دامن گلها

بصحرای قیامت دست ما و دامن صحرا

و این بیت را در مرثیه شخصی گفته در مهنه و قبرش هم در مهنه است در جوار پدرش .

بدین گونه وی هم پیش از تألیف مجالس النفایس در ۸۹۶ در گذشته و او را هم در همان مقبره خانوادگی بخاک سپرده اند . بیتی که پیش ازین گذشت در ترجمه حکیم شاه محمود قزوینی چنین آمده است :

کشید از دست ما صحرای خاور دامن آن گل

بصحرای قیامت دست ما در دامن آن گل
دیگری ازین خاندان در همین زمان خواجه ابوسعید مهنه نام داشته که در مجالس النفایس درباره اش چنین آمده است : «خواجه ابوسعید مهنه از اولاد سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیرست و ولد خواجه مؤید دیوانه است اما در محلی که شعر خود را می خواند گریه آمیز ادا می کند و خود متأثر شده نفس سرد برمی آرد ازوست این مطلع :

بتوبه نادم ای شیخ اضطراب مکن مرا برای رضای خدا عذاب مکن .»

دیگری از همین خاندان و در همین روزگار خواجه ناصرالدین ابونصر نام داشته است . در مجالس النفایس درباره اش چنین آمده : «خواجه ابوالنصر پسر خواجه مؤید مهنه علیه الرحمه است و ناهمواری شیخ زادگان بسیارست چنانکه ایشان را باهم نزاع می شود صفها آراسته بتیر و نیزه و شمشیر حرب می کنند اما در میان ایشان خواجه ابوالنصر بصلاح واقع شده ازوست این مطلع :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدمبار و برخیزم .
در ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی چنین آمده است : «خواجه ابونصر مهنه پسر خواجه مؤید مهنه است و خواجه اگر چه شیخ زاده

است ولیکن همواره بواسطه معیشت ناهموار باخویشان خود جنگ می کند بتیر و نیزه و شمشیر در میدان می آید و کار زار می کند و این مطلع ازوست ، مطلع :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صدمبار و بر خیزم

و این مطلع ازوست ؛ مطلع :

منمای چو آینه رخ خود همه کس را بشنوسخن من که اثر هاست نفس را

در هر صورت خواه این خواجه ابوالنصر یا ابونصر چنانکه در

ترجمه اول آمده مرد جنگ و پر خاش نبوده و چنانکه در ترجمه دوم آمده

بوده باشد پیدا است که در آن زمان باز ماندگان ابوسعید در همان

سرزمین میهنه بسیار بوده اند و بایک دیگر سازگاری نداشته اند .

در باره این ناصرالدین ابونصر در حیب السیر چنین آمده است :

«خواجه ناصرالدین ابونصر مهنه باصناف سیرسنیه و شیم مرضیه و لطف

طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و وصف بود و

در تحصیل فضایل و کمالات و تکمیل اسباب بزرگی و سعادات از سایر اکابر

خراسان ممتاز و مستثنی می نمود و آن جناب در سلك اولاد عظام خواجه

مؤید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید

بذکر مناقب او رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسایر مشایخ

خاندان عالیشان سلطان ابوسعید ابی الخیر قدس سره بواسطه و فور علم

و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آن جناب را حلول اجل مقدر

نزدیک رسید داروغه مهنه که از اشرار قزلباشیه بود بطمع جهات و

متملکات خواجه را مؤاخذ و معذب گردانید و در آن اثنا اعراض نفسانی

بر آن حاوی کمالات انسانی غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید از اشعار

بلاغت آنارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار بر خیزم»

پیدا است که درین جا مراد از داروغه مهنه که از اشرار قزلباشیه بود حکمران محل از جانب شاه اسمعیل صفویست و چون شاه اسمعیل در ۹۱۴ خراسان را گرفته و حکامی در آنجا گماشته مسلمست که وی در ۹۱۴ در نتیجه بد رفتاریهای ماموران شاه اسمعیل جان سپرده است.

در همین زمان شاعری دیگر می زیسته است که خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه نام داشته و احتمال می رود از همین خاندان باشد. در مجالس النقایس درباره اش چنین آمده است: «خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه علیه الرحمه است و این بیت از وست، مطلع:

آنچه شبها بر دلم زان جعد پر خم می رسد

بر گرفتاران زنجیر بلا کم می رسد».

دیگری از بازماندگان ابوسعید که او هم در قرن نهم می زیسته امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی از وزرای ابوسعید گورکانیست و خوند میر در حبیب السیر می گوید که نسب مادر پدرش بابو سعید می رسید.

درباره نسب ابوسعید این نکته را باید متوجه بود که در کشف المحجوب چاپ لنینگراد ص ۱۴۸ نام و نسب او ابوسعید بن فضل الله بن محمد المیهنی آمده و این قطعاً نادرستست و باید ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی باشد و چنان می نماید که این خطا را کاتب مرتکب شده و گر نه مؤلف کتاب ابوالحسن علی بن عثمان هجویری جلابی غزنوی که در ۴۶۵ یعنی ۲۵ سال پس از مرگ ابوسعید رحلت کرده

است و از مردم خراسان بوده می بایست آگاهی درست از اصل و نسب این مرد بسیار معروف آن روزگار داشته باشد، چنانکه در صحیفه ۲۰۶ | این کتاب نیز ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی آمده است .

درباره پسر مهتر ابو سعید که ابوطاهر سعید باشد عطار در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۳۳۶) که تفصیل کرامت وی را درباره نظام الملك طوسی و پیش گویی از بلندی مقام او آورده مطلبی دارد که آنرا از اسرار التوحید گرفته است و چنانکه در اسرار التوحید آمده است این نکته را مکرر می کند. در اسرار التوحید آمده که ابوطاهر در مجلس نظام الملك درباره پدرش گفته است : « کسی که پیش ازین بهفتاد سال بیند که بعد از وفات او معترض در فرزندانی او خواهند شد بنگر که درجه او چون باشد ، عطار این جمله را چنین آورده است : « کسی که بیش از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد . بدین گونه شاید تصور رود که ابوطاهر تا هفتاد سال پس از مرگ پدر زنده بوده است و چون در مرگ پدر مردی رسیده بود و سه پسر داشت اگر در آن زمان در حدود بیست سال داشته باشد در حدود نود سال عمر کرده است ، اما چون نظام الملك در ۱۰ رمضان ۴۸۵ یعنی ۴۵ سال و يك ماه و شش روز پس از مرگ ابو سعید کشته شده است و تا هفتاد سال پس از او نزیسته پیدا است که مراد ازین هفتاد سال آن مدتیست که از زمان کودکی نظام الملك که ابو سعید این پیش گویی را درباره اش کرده می گذشته است . این نکته دوم کاملاً درست می نماید زیرا که نظام الملك در روز آدینه ۲۱ ذی القعدة ۴۰۸ به جهان آمده و

۷۶ سال ۸ ماه ۱۹ روز در جهان مانده است و بدین گونه در زمانی که ابوسعید این پیش گویی را کرده نظام الملك شش سال داشته است .

(۳) مخزن منظوم ابو سعید

مؤلف اسرار التوحید پس از آنکه بیتی را که ابوسعید بر پشت رقعه درویشی بنام حمزة التراب نوشته آورده است میگوید : «شیخ الاسلام جد این دعاگوی خواجه بوسعید چنین آورده است که جماعتی بر آنند که بیتها که بر زبان شیخ رفته است او گفته است و نه چنانست که او را چندان استغراق بودی بحضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی ، الا این يك بیت که بر ظهر رقعه حمزه نبشت و این دو بیت دیگر درست گشته است که شیخ گفته است :

جانا بزمین خاوران خاری نیست کش بامن و روزگار من کاری نیست
بالطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست
دیگر همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است .

این گفته سبب شده است که برخی در اشعار منسوب بابوسعید شك کرده و برخی قطعا از وی ندانسته اند . اما این نکته درست نیست و جای شك نیست که حتما ابو سعید بدوزبان فارسی و تازی شعر میگفته و حتی شاعر بسیار زبر دستی بوده است و دلایل فراوانی که در میان هست بدینگونه است :

(۱) مؤلف اسرار التوحید در باره آغاز کار ابو سعید در نشابور میگوید : «شیخ بر سر منبر بیت میگفتی و دعوتهای بتکلف می کردی چنانکه هزار دینار زیادت در يك دعوت خرج میکرد و پیوسته سماع

می کرد ... سپس درباره اینکه مخالفان و بدخواهان وی بدر بار غزنین نامه نوشته و از او بد گفته اند میگوید : «نبشتند که اینجا مردی آمده است از مینه و دعوی صوفی میکند و مجلس میگوید و بر سر منبر بیت و شعر میگوید ...».

(۲) مؤلف حالات و سخنان نیز در همین زمینه میگوید . « شیخ پیوسته بر سر منبر بیت گفتی و هر کرا واقعه ای بودی بیتی بیرون دادی » و سپس در همان زمینه التجا بدر بار غزنویان میگوید که بد خواهان نوشتند : « شیخ صوفی پدید آمده است مجلس میگوید و در مجلس نه تفسیر قرآن میگوید نه اخبار رسول ﷺ ، بلکه همه بیت میگوید ... ».

(۳) از جای دیگر اسرار التوحید بر میآید که بابو بالخیر پدر ابو سعید از خردی وی را بسماع و شعر شنیدن و بیاد سپردن عادت داده بود و درین زمینه میگوید : چون چیزی بکار بردندی و از نماز و اوراد فارغ شدندی سماع کردندی . يك شب بابو بوالخیر بدعوت درویشان میشد ، والده شیخ رحمه الله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را هم ببر تا نظر درویشان و عزیزان بر وی افتد . بابو بوالخیر شیخ را با خویش برد . چون بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت ، بیت :
این عشق بلی عطای درویشانست خود را کشتن ولایت ایشانست
دینار و درم نه زینت مردانست جان کرده نثار کار آن مردانست

چون قوال این بیت بگفت درویشان را حالتی پدید آمد و این شب تا روز برین بیت رقص میکردند و در آن حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت . چون بخانه باز آمدند شیخ پدر را گفت که آن بیت که آن قوال میگفت و آن درویشان از استماع آن خوش گشته بودند چه معنی دارد ؟ پدر شیخ گفت : خاموش

که تو معنی آن در نیابی ، ترا با آن چه کار ؟ بعد از آن چون شیخ را حالت بدان درجه رسید و پدر شیخ با ابو بوالخیر برحمت خدای پیوست شیخ در میان سخن این بیت بسیار گفتی و گفتی : بابو بوالخیر امروز میباید تا با او بگوییم که تو خود نمی دانسته ای که چه می شنیده ای آن وقت .»

٤) عطار در تذکرة الاولیا (ج ٢ ص ٣٣١) درباره ابو سعید از زبان پیری که وی را در بیرون شهر مرو دیده است میگوید : «مردی دیدم بلند بالای سفید پوست محاسن کشیده و مرقعی پوشیده . . جای دیگر (ص ٣٢٣) از زبان ابو سعید میگوید که نخستین مرشد او شیخ ابوالقاسم کرگانی گفت ای پسر خواهی که سخن خدا گویی ؟ گفتم خواهم . گفت: در خلوت این میگوی ، شعر :

من بی تو نمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی يك شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این بیت می گفتم تا ببر کت این بیت در کودکی راه حق بر من گشاده شد . . جای دیگر (ص ٣٢٩) میگوید «در خانقاه سماع بود ، و جای دیگر در باره اختلاف وی با ابوالقاسم قشیری (ص ٣٣٣) میگوید : «استاد ابوالقاسم سماع را معتقد نبود يك روز بدر خانقاه شیخ میگذشت و در خانقاه سماعی بود . . جای دیگر (ص ٢٠٥) در باره ملاقات ابو سعید با ابوالحسن خرقانی عارف مشهور میگوید : «شیخ بوسعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند ؟ شیخ گفت ما را پروای سماع نیست ، لیکن بر موافقت تو بشنویم . بدست بر بالشی میزدند ویتی بر گفتند و شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود . مریدی بود شیخ را ، ابوبکر خرقی گفتندی و مریدی دیگر ، درین هر دو چندان

سماع اثر کرد که رگ شقیقه هر دو بر خاست و سرخی روان شد.

۵) ابوالحسن هجویری که پیش ازین گذشت ۲۵ سال پس از مرگ ابو سعید رحلت کرده است در کشف المحجوب (ص ۳۲۲) یک بیت تازی از اشعار ابو سعید را آورده و میگوید: «شیخ ابو سعید گوید:

تقشع غیم الهجر عن قمر الحب واسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب.

۶) عارف مشهور عین القضاء همدانی که در ۵۲۵ یعنی ۸۵ سال پس از مرگ ابو سعید کشته شده است در کتاب زبدة الحقایق معروف بتمهیدات قطعه‌ای شامل سه بیت از اشعار ابو سعید را صریحا بنام وی روایت کرده است. این کتاب در ذیل مثنوی سبع المثنائی از شیخ نجیب الدین رضا پیشوای ذهیبان در شیراز در ۱۳۴۲ چاپ شده، رجوع کنید بحواشی صحیفه ۲۶ آن و صحیفه ۲۷ آن و نیز صدر الدین ابو الفتح محمد حسینی معروف بسید محمد گیسو دراز از مشایخ معروف طریقه چشتی در هندوستان متوفی در ۸۲۵ شرحی بر زبدة الحقایق نوشته است که در حیدرآباد دکن در ۱۳۶۴ چاپ شده است، رجوع کنید باین شرح در ص ۲۵۲ و این همان قطعه ایست که بشماره ۳۱ جزو مقطعات و ابیات پراکنده در متن آمده است.

۷) رباعی شماره ۲۰۵ متن از زمانهای قدیم همیشه بنام ابوسعید معروف بوده است و تا جایی که من اطلاع دارم شش شرح مختلف بر آن نوشته اند: ۱) شرحی که ناصرالدین عیدالله بن محمود ابن شهاب الدین احرار معروف بعیدالله احرار از مشایخ معروف نقشبندی متولد در رمضان ۸۰۶ و متوفی در شب شنبه ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵ بر آن نوشته و بنام رساله حورایه معروفست و در دنباله اسرار التوحید

چاپ ژو کوفسکی و چاپ بهمنیار چاپ شده و در تعلیقات و حواشی این کتاب نیز چاپ خواهد شد . ۲) شرحی که شیخ محمد مغربی از متصوفه قرن نهم که ظاهراً او نیز از مشایخ نقشبندی بوده بر آن نوشته و آن نیز در حواشی و تعلیقات خواهد آمد .

۳) شرح دیگری که مؤلف آنرا هنوز نیافته ام و آن نیز در حواشی و تعلیقات خواهد آمد .

۴) شرحی که شاه نعمت الله ولی عارف بسیار مشهور متولد در پنجشنبه ۲۲ رجب ۷۳۱ و متوفی در پنجشنبه ۲۲ رجب ۸۳۴ نوشته و آن نیز در تعلیقات و حواشی خواهد آمد . ۵) شرح دیگری از شاه نعمت الله ولی که نسخه ای از آن را در مجموعه رسایل وی در کتابخانه موزه کابل دیدم و آن نیز بنام رساله حورائیه معروفست و آغاز آن بدینگونه است . «احمد علی انعامه العیم و احسانه الجسیم ...» و پایان آن : «... چنگ در مصحف زد یعنی بصفات . ۶) شرح دیگری از همو بعنوان «رساله ابو سعید ابو الخیر حورائیه» که از آن نیز نسخه ای در همان مجموعه هست و آغاز بدینگونه «حمد بی غایت و ثنای بی نهایت حضرت ...» و پایان آن بدینگونه است : «... تا بیابی مراد خود و السلام» . این دو رساله را هنوز در طهران نیافته ام .

۸) از زمانهای قدیم و شاید از قرن نهم بعد مجموعه ای از اشعار پارسی و تازی بنام ابو سعید ابو الخیر در میان پارسی زبانان رواج بسیار داشته که در نسخهای مختلف گاهی ۱۰۱ و گاهی ۹۳ و گاهی ۶۲ و گاهی ۳۹ و گاهی ۲۴ قطعه که اکثریت آنها رباعیات فارسیست در آن گرد آمده است و برخی از خوش نویسان معروف خط نسخ تعلیق نسخها و مرقعهای بسیار زیبا از آنها ترتیب داده اند از آن جمله

دو نسخه بخط بسیار خوش در کتابخانه موزه کابل هست که اولی در قرن دهم نوشته شده و ۹۳ قطعه در آن هست و دومی در ۱۳۰۲ نوشته شده و دارای ۱۰۱ قطعه است . نسخه ای دیگر از این مجموعه در تذکره حسینی تالیف میر حسین دوست سنبللی که در ۱۱۶۳ تالیف کرده است (چاپ لکنهو ۱۲۹۲ ص ۲۱ - ۲۸) شامل ۳۹ قطعه چاپ شده است .

يك نسخه مقدمه ای دارد بدینگونه : « رباعیات حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله روحه گوگرد احمرست و بسیار عزیز و در وصول سعادات و حصول مرادات و عمل روزی و تسخیر قلوب و سایر امور تاثیر تمام دارد و درین باب حق اندیشان درین باب اسامی عظیم نموده اند و هر يك رباعی را مهمی و مدعای خاص يك اسمی است که در رباعیات استخراج شده و آنرا ترتیبیست که بمداومت آن باید بلا قصور ساعی گشت تا دامن شاهد مقصود هر مهمی بدست آید مگر آنکه قاری عاری از دعا باشد و یا اینکه اعتقادی نداشته باشد و یا آنکه نا اهل بوده باشد و طالب از قاری یا صاحب اجازه و اذن داشته باشد ،

ای نه دلۀ ده دله هرده یله کن صراف وجود باش و خود را چله کن
 يك صبح باخلاص بیابردر دوست گر کام تو بر نیاید آن که گله کن

و هر يك ازین رباعی هارا که اراده خواندن می کنند اگر از برای بیمار باشد مظهر اسم آن یا شافی یا کافی یا معافی بخواند و بر بیمار بدمد یا نوشته بر بیمار ببندد بشرط خواندن آیه شفا یا نوشتن همراه و اگر از برای درد چشم باشد مظهر اسم یا حی و یا قیوم باید خوانده شود و هم چنین برای هر مطلبی مظهري از اسمای الهی که مناسب این مطلب باشد باید خوانده شود تا موثر باشد و دیگر محل اشارت که بشارت شده بر مطلب خود نماید و آن اینست که در ملازه دو حرف مثل يك دیگر

مثلا دو واو و دو میم و دو دال و دوها و دو جیم و دو نون و دو کاف و هم چنین دو حرف جلاله چون چنین کند و ختم هر رباعی را مکرر نماید البته بمطلب خود فایز گردد ،

يك چند چراغ آرزوها بف كن قطع نظر از جمال هریوسف كن
زین شهديك انگشت بكامت بچشان از لذت اگر مست نگردي تف كن .

در مقدمه نسخه دیگر چنین آمده است : « این چند رباعی از جمله رباعی از جمله رباعیات شیخ که هریکی از آنها مظهر تأثیرات اسمای الهیست و هر رباعی جهت حصول امری مخصوصست ثبت می شود و ترتیب خواندنش بدین دستورست که اول وضو کند و رو بقبله بنشیند و فاتحه بروح شیخ بخواند و بسم الله الرحمن الرحيم گفته درود بحضرت رسول الله ﷺ بفرستد ، سه بار یا پنج بار یا هفت بار ، بعد شروع در قرائت رباعی نماید و خیال مدعا بخاطر بگذراند و هر مرتبه بعد رباعی يك بار بگوید بحق شیخ ابوسعید ابوالخیر . چون مقدار معلوم رباعی تمام شود بعده بقدر مذکور درود بفرستد و دست بدعا بردارد ، انشاء الله العزيز مستجاب شود . »

برای هریك از این مقطعات خواصی قایل شده و خواندن و تکرار آنها را بشروطی مقید کرده اند که گاهی هم اختلافی در میان نسخها هست و خاصیت و شرط هر قطعه را باقید شماره هایی که در متن کتاب آمده است با اختلاف نسخ ذکر می کنم :

رباعی ۴۲۷ : « این رباعی را از برای صبر بر مصایب و امثال آن بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند و هریك بار دوبار صلوة و درود بر محمد و آل او بفرستد و در آخر هم چنین . در ابتدای خواندن رباعی سورة مبارکه فاتحه را يك بار بخواند و بسم الله گفتن در هریك از

رباعیات شرطست مگر در تفریق البته نباید گفت و در ایام ذکر با وضو باشد و با کسی متکلم نشود و حضور قلب داشته باشد تا تاثیر نماید و مطلب حاصل شود و این رباعی از برای صبر بر مصایب و امثال آنها هر بامداد پنجاه مرتبه بخواند ، مظهر اسم اینست که باید خوانده شود یا صابر یا صابر یا جمیل یا جمیل . نسخه دیگر : « این رباعی جهت صبر بر مصایب و استقامت مزاج ناسازیهای زمانه و تکلیف امور شاقه که بر طبع گران باشد سحرگاه پنجاه مرتبه بخواند اثر اسم یا صبور دارد . »

رباعی ۴۳۶ : « از برای اظهار خفایا مناسب حال سالکان روزی هشت بار بخواند ، مع بسم الله ، در خلوت و حضور قلب بخواند مظهر این رباعی اینست که باید خوانده شود : یا خفی الاوصاف ،

رباعی ۶۰۹ : « بجهد گشودن مشکلهای و وسعت روزی پنجاه مرتبه بخواند و مظهر اسم این رباعیست : یا فتاح یا راق یا فایق ، : نسخه دیگر : « این رباعی جهت گشودن کارهای بسته هزار و پانزده بار بخواند اثر اسم یافتاح دارد . »

رباعی ۳۳۴ : « از برای حصول مرادات در چند شب مترادف در نیمه شب برخاسته و دور کعت نماز حاجت گزارده و دست تضرع بجانب بی نیاز دراز نهوده ، هر شب سه مرتبه یا هفت مرتبه بخواند و حاجت خود را درخواست نموده مطلب حاصل خواهد شد ، مکرر تجربه شده و مظهر اسم رباعی اینست : یا کافی المهمات . نسخه دیگر : « این رباعی جهت حصول مدعاست ، آخر شب برخاسته وضو کند و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از این صلوة فرستد و سه شب این عمل کند مدعا حاصل شود ، اثر اسم یا مسبب دارد . »

رباعی ۶۹۳ : «وهم چنین این رباعی هم مناسب بطریق رباعی مذکور بجا آور». نسخه دیگر: «این رباعی جهت سرفرازی عالم معنی بعد از نصف شب بخواند اثر اسم یالطیف دارد» .

رباعی ۱۴۶ : «این رباعی هم همان نهجست (یعنی رباعی ۳۳۴ و ۶۹۳)» .

رباعی ۳۲۴ : «ایضا برای عذر گناهان و مقرر بر تقصیر خود بمظهر اسم الکافی المهمات بخواند» .

رباعی ۶۶۵ : «از برای درماندگی و بیچارگی و نومیدی از درها رو بدر قاضی الحاجات برده ، در چند شب هر شب دوازده مرتبه بخواند که مجربست و صحیح» .

رباعی ۳۱۴ : «از برای همه مطالب بهمان قاعده بخواند که وسوسه شیطان از دل بیرون رود» .

رباعی ۱۶۹ : «از برای جمیع مطالب صد بار بخواند که جمیع بستگی گشاده شود» .

رباعی ۷۰۳ : «این رباعی را بهمان نهج بخواند» . نسخه دیگر: «بجهت گشایش کارهای مشکل هشت بار بخواند» .

رباعی ۶۰۱ : «ایضا بطریق مذکور بخواند» .

رباعی ۶۷۰ : «از برای ادای دین مجربست هر شب چهارده مرتبه بخواند ، باسم چهارده معصوم پاك بخواند» .

رباعی ۴۷۵ : «از برای رسیدن چاشنی از عالم غیبت در حالت گرسنگی بشرط مداومت بخواند رباعی را ، بمظهر اسم جلاله یا رزاق» .

رباعی ۱۶۱ : «از برای دفع تب دوازده مرتبه بخواند و بدمدبر

بیمار بمظهر اسم یا کافی یا شافی یا معافی. نسخه دیگر: «این رباعی جهت دفع تب بسم الله بگوید، صلوٰة فرستد و باندك آبی بخواند و دم کند و قدری بروی او فشاند سه روز این عمل کند اثر تمام دارد».

رباعی ۵۷۹: «از برای دفع جمیع امراض بعد از خواندن آیه شفا باسم یا کافی یا کاشف المرض هفت بار بخواند». نسخه دیگر: «این رباعی جهت شفای جمیع عللست، باید که مریض مدام می خوانده باشد و اگر نتواند دیگری بخواند و در آخر آیه شفا نیز ضم کند و آن اینست: «ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا». نسخه دیگر: «بجهت دفع جمیع امراض و علل مریض دایم بخواند شفا یابد».

رباعی ۶۰۰: «از برای برآمدن حوایج در یک مجلس هزار مرتبه بخواند بمظهر اسم مبارک یا قاضی الحاجات یا کافی المهمات».

رباعی ۵۲۸: «از برای دفع گناهان خود هر شب در نیم شب دوازده مرتبه بخواند، بمظهر اسم یا ستار یا غفار». نسخه دیگر: «این رباعی جهت اخفای افعال ذمیمه و آسانی مشکلات و حصول نعمت دنیوی و اخروی نصف اللیل بقدر مقدور بخواند: اثر اسم یا ستار یا میسر دارد». نسخه دیگر: «بجهت برطرف شدن گناهان هر روز چهار مرتبه بخواند».

رباعی ۴۳۸: «هم از برای عذر گناهان بدرگاه ستار العیوب التجا نماید، بطریق اولی، نسخه دیگر: «این رباعی جهت بازگشت از معاصی نصف شب بخواند اثر اسم یا وهاب دارد». نسخه دیگر: «بعد از نماز صبح این رباعی را بخواند».

رباعی ۴۰۲: «از برای عجز و انکسارشش مرتبه بخواند». نسخه دیگر: «با عجز و انکسار این رباعی را بجهت تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ۳۶۱: «از برای کفاره گناهان هر شب هشت مرتبه بخواند». نسخه دیگر: «بجهت کفاره گناهان این رباعی را ورد خود سازد».

رباعی ۴۰۹: «هم چنین از برای تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ۶۶۰: «از برای عذر گناهان».

رباعی ۶۰۲: «ایضا بخواند».

رباعی ۶۴۲: «از برای رفع اذیت خلق و توسل بخداوند روزی هفده مرتبه بخواند».

رباعی ۴۶۴: «بجهت درویشی و رسیدن بمرادات در راه حق این رباعی را بخواند بقدر قوه».

رباعی ۱۹۷: «بجهت برآمدن مهمات مداومت نماید».

قطعه ۵۶: «از برای رسیدن بوصول محبوب هر روز بحضور قلب بخواند نود مرتبه، بمظهر اسم مبارک که یا قادر یا قدیر یا مالک الملك یا قاضی الحق». نسخه دیگر: «این رباعی جهت رسیدن بمطلوب هر روز بقدر حضور قلب بخواند».

رباعی ۶۵۸: «از برای اتحاد دوستی و تسخیر قلوب پنج روز هر روزی مرتبه بخواند، باسم یا واحد یا احد».

رباعی ۲۲: «از برای تسخیر قلوب سنگین دلان پنج روز صبح و ظهر و شام شش مرتبه که روزی هجده مرتبه باشد باسم یار فیک یا شفیق». نسخه دیگر: «این رباعی جهت تسخیر قلوب سه روز یا پنج روز بعد

نماز صبح یا ظهر و شام شش مرتبه بخواند که روزی هیژده مرتبه خوانده شود، مطلوب را در مخیله مخاطب سازد یا رو بروی او بخواند، تأثیر اسم شریف یا من اقرب الیه من جبل الوردید. نسخه دیگر: «بجته تسخیر قلوب سه روز در وقت صبح و ظهر و شام هر وقت شش مرتبه باسم یا وفی و یا عزیز.»

رباعی ۴۲۹: «از برای وصال محبوب و احضار هر روز نه بار باسم یا حبیب یادائم اللطف بالطفیف الطفی یا غفور یا رؤف.» نسخه دیگر: «این رباعی جهت تسخیر معشوق در یک نفس هفت مرتبه بخواند و وی را در مخیله مخاطب سازد، اثر اسم یا وفی و یا عزیز دارد.»

رباعی ۵۰: «از برای رفع هجران هر شب دوازده بار باسم یا جامع یا مراد کل غریب.» نسخه دیگر: «این رباعی جهت رسیدن بمحبوب و دفع مهجوری دوازده مرتبه بخواند اثر اسم یا جامع المتفرقین دارد.» رباعی ۳۰۳: «این رباعی را هفت مرتبه باسم یا مطیع بخواند بنیت هر کس که خواهد چند روز متصل بخواند مطلوب مطیع و منقاد شود.»

قطعه ۲۳: «از برای احضار اکابر دین مشهورست که هر کس این سه بیت در یک مجلس صد بار بخواند هر کرا خواهد حاضر شود، لکن باید هر نوبتی این سه بیت را بیک نفس بخواند و یکبار حساب کند:

نسیمای جانب بستان گذر کن	بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی	منور کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب شادی	نخواهد خاطر نا شاد ما را.

رباعی ۵۶۵ : « از برای اطاعت خلقان نسبت بخود بمظهر اسم
یا مقلب القلوب هر روزی هفت مرتبه بخواند اثر عظیم دارد و بسیار
مجربست . نسخه دیگر : « این رباعی جهت مطیع و منقاد شدن اعدا
بعد فریضه می خوانده باشد ، اثر اسم یا رؤف یا رحیم دارد . »

رباعی ۵۱۷ : « از برای تسخیر قلوب سنگین دلان در مکان خلوت
چشم برهم نهاده ده بار بخواند . »

رباعی ۹۶ : « از برای تسخیر قلوب سنگین دلان باسم یا مطیع
هفت روز هر روزی هفت مرتبه بخواند و در حین حضور هم باید بخواند .
رباعی ۱۳۵ : « ایضا از برای احضار باسم مطلوب هفت روز
بخواند مجربست . »

رباعی ۵۶۲ : « از برای محبت و بمکان محبوب نموده بمظهر اسم یا
ودود بخواند . »

رباعی ۵۲۷ : « از برای احضار در هشت روز هر روزی پنج
مرتبه مداومت نماید ، حاضر شود . نسخه دیگر : « این رباعی جهت
رسیدن بدوستان چند روز مداومت نماید ، اثر یاشفیق یا قدیر دارد . »

رباعی ۲۰۸ : « از برای تفریق مجلس و یا رقیب و یا اعدا از
مجلس یا آن مکان ده بار یا من لا یصرف السوء الا هو بخواند و ده بار هم این
رباعی را بخواند که بسیار مجربست . نسخه دیگر : « این رباعی جهت
متفرق شدن اعدا و مغل مجلس ده مرتبه بخواند اثر اسم یا فاروق یا بعید
دارد . نسخه دیگر . « بجهت تفریق در یک مجلس نه مرتبه بخواند . »

رباعی ۲۰۴ : « از برای دفع ظالمان یک اربعین این رباعی را
مداومت نماید و مختص خواندن روزی هفت مرتبه است و سایر اوقات
مداومت نماید یعنی دایم و آداب آن شرطی که در اول شد در نیت بجا

بیاورد، بمظهر اسم یا مقیم». نسخه دیگر: «این رباعی جهت تعدی ظالمان هر روز هفت بار بخواند، خصوص در وقت معارضه با خصمان، اثر یا قاهر یا غالب دارد».

رباعی ۲۳۵: «ایضاً از برای دفع ظالمان بعد از اسم علی بن ابی طالب بخواند که صد و ده مرتبه باشد، بطریق مذکور عمل نماید که بسیار مجربست».

رباعی ۶۱۰: «از برای عزل ظالمان بطریق مذکور عمل نماید باسم منتقم بخواند».

رباعی ۶۱۵: «از برای فتح باب و فتح دشمن روزی ده بار بطریق مذکور عمل نماید، باسم یا مفتح یا فاتح الابواب بخواند». نسخه دیگر: «این رباعی جهت بر آمدن حاجات و گشایش هر روز یا زده مرتبه بخواند اثر اسم یا باسط دارد».

رباعی ۷۹: «ایضاً از برای دفع ظالم باسم یا مقیم مداومت نماید».

رباعی ۴۵۲: «از برای رفع هم و غم و بریشانی روزی سه بار باسم یا غنی یا مغنی». نسخه دیگر: «این رباعی جهت حصول مدعا هر صبح و شام بقدر مقدور بخواند اثر اسم یا مجیب الدعوات دارد».

رباعی ۴۵۶: «از برای دفع فراق و رسیدن بوصول».

رباعی ۳۴۲: «از برای دفع هم و غم بخواند هر روزه». نسخه دیگر: «بجهت درد غربت و تنهایی مکرر بخواند دفع شود».

رباعی ۷۰۲: «از برای مهمات و رفع هم و غم بخواند».

رباعی ۳۳۱: «غرض از حاجات و مقاصد کلی و فواید خلائق و توسل بجناب باری تعالی میسرست، هر روزی بیست مرتبه باسم یا قاضی الحاجات».

رباعی ۵۵۵: «ایضاً از برای حصول مرادات».

رباعی ۱۸: «وله بجهت مرادات بخواند هر روزه». نسخه دیگر:
«این رباعی جهت دوستی و اتحاد در هر صبح و شام بقدر مقدور بخواند،
اثر اسم یا مجیب یا دود دارد».

رباعی ۱۴۹: «از برای فواید از خلق و توسل بخدا بخواند».
رباعی ۳۹۱: «از برای هر مطلب کلی روزی یکصد مرتبه بخواند
بعد از نماز صبح، مجرب است». نسخه دیگر: «مطابق لاتقنطوا من رحمة الله
صد مرتبه بخواند».

رباعی ۴۹۴: «بمظهر اسم حسبی الله و نعم الوکیل یا کفیل یا وکیل».
نسخه دیگر: «بجهت وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت مرتبه
بخواند».

رباعی ۳۴۱: «از برای مهمات و دفع اذیت خلق روزی هفت بار
باسم افوض امری بخواند». نسخه دیگر: «این رباعی جهت انتظام
سر رشته مهمات خود هفت مرتبه بعد از نماز صبح و شام می خوانده باشد».
نسخه دیگر: «بجهت مهمات خود را بخدا وا گذاشتن هر روز هفت مرتبه
بخواند».

رباعی ۳۷۴: «از برای گشایش روزی چهارده مرتبه بخواند باسم
یا مجیب المضطر اذ اعاه». نسخه دیگر: «این رباعی جهت عرض حاجات
و آرزوش گناهان هر روز بعد فرائض پنج مرتبه بخواند، اثر اسم یا قاضی
یا طالب دارد». نسخه دیگر: «بجهت برآمدن حاجت هر روز پنج مرتبه
بخواند».

رباعی ۶۷۴: «از برای توانگری و وسعت رزق و دفع عسرت
هر روزه باسم یا اعلی ادر کنی بعدد حروف علی که صد و ده بوده باشد
بخواند».

رباعی ۴۵۳: «ایضا از برای برکت روزی و حوایج و محتاج بخلق
نگشتن مکرر هر روز بخواند».

رباعی ۲۶: «این رباعی جهت شفای چشم سه روز بعد از نماز صبح
و شام و ظهر دوازده مرتبه بخواند، اثر آیه شفا که اینست دارد: «لقد
كنت فسی غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حدید» یا
شافی الوجع».

رباعی ۱۲: «این رباعی جهت حصول مطالب دنیوی و اخروی
بخواند، اثر اسم یامغنی دارد» . نسخه دیگر: «بجهت مهمات دنیوی این
رباعی را باسم یا کافی المهمات بخواند».

قطعه ۲۲: «این رباعی (۴) جهت مقهوری اعدا چهل و یک بار بنصف
شب بخواند، اثر اسم یا حافظ یا غالب دارد».

رباعی ۲: «این رباعی جهت دیدن مطلوب بخواب بقدر مقدور
بخواند، اثر عظیم دارد».

قطعه ۷۸: «برای هزیمت مدعی ظالم که طرف مقابل ناحق در
پی ایذا رسانی باشد بارها بتجربه درآمده».

رباعی ۷۸: «این رباعی جهت نزول باران مخصوصست، که باید چهل
تن یا دوازده تن در صحرا رفته دور کعت یماز بگزارند بعد از آن هفتاد
نوبت این استغفار بخوانند: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب
الیه، یا منزل الغیث» بعد سلوة فرستد و هر یک شخص چهل مرتبه این رباعی
بخواند» . نسخه دیگر: «بجهت آمدن باران چهل تن هر یک چهل بار این
رباعی را بخواند».

رباعی ۸۰: «این رباعی بهر گشایش کار و افزونی رزق سه روز

دست بلند کرده پنج نوبت بخواند، اثر اسم یارزاق دارد». نسخه دیگر: «بجهت گشایش کارها و افزونی رزق هر صبح پنج مرتبه بخواند».

رباعی ۲۴۶: «این رباعی جهت توفیق یافتن بعد از نماز شب سه بار بخواند، اثر اسم یا موافق یا میسر دارد». نسخه دیگر: «بجهت کشف اسرار و صفای باطن پنج مرتبه رو بقبله بخواند».

رباعی ۱۸۹: «این رباعی جهت استغنا هزارونه بار بخواند، اثر اسم یا مغنی یا عزیز دارد».

رباعی ۳۰۵: «این رباعی جهت دفع نزول آب مخصوص است، وقتی که علامتش ظاهر شود او را تلقین نماید که وضو کند و رو بقبله بنشیند و بسم الله بگوید و درود بقدر مقدور فرستد و بسجده رفته استغاثه و آیه شفا را که در صدر ثبت شده بخواند و سراز سجده برداشته شروع در قرائت رباعی نماید و بعد از نماز نیز می خوانده باشد، ان شاء الله تعالی شفای کلی یابد: اثر اسم یا نور یا قدوس دارد».

رباعی ۴۰۱: «این رباعی جهت دفع خوف مار و عقرب برپاره کلی بخواند و در گوشهای خانه افشاند». نسخه دیگر: «بجهت حفظ ازمار و عقرب و غیره هر شب سه بار بخواند مجرب است».

رباعی ۴۰۳: «این رباعی جهت دفع تب هر روزه سه مرتبه بخواند و بر مریض دم کند».

رباعی ۴۸۰: «این رباعی جهت درد دندان نوشته بزیردندان گذارد، شفای کلی یابد».

رباعی ۴۹۹: «این رباعی جهت چیز گم شده بخواند حاضر آید ،
اثر یامفید دارد» .

رباعی ۶۱۱: «این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند ،
اثر اسم یامنتقم یاقاهر دارد» .

رباعی ۶۷۳: «این رباعی جهت مقهوری ظالمان شدید نصف اللیل
بقدر مقدور بخواند، اثر اسم یا ذوالبطش الشدید دارد» .

رباعی ۶۶۶: «این رباعی برای رسیدن بمقصود هر روز بقدر مقدور
بخواند، اثر تمام دارد» .

رباعی ۶۳۰: «این رباعی جهت بیدار شدن از خواب صبح دم سه بار
بخواند، اثر اسم یاحی یاقیوم دارد» . نسخه دیگر: «این رباعی باسم یاحی
یاقیوم بخواند»

رباعی ۲۲۸: این رباعی در برخی از نسخ در آغاز مجموعه آمده
است .

رباعی ۴۹۵: «بجهت توفیق یافتن بطاعت و بازگشت از معاصی
مداومت نماید» .

رباعی ۶۰۶: «بجهت رسیدن بمطلوب و مقصود باسم یاهادی این
رباعی را بخواند» .

۹) در تفسیر «کشف الاسرار و عدة الابرار» تالیف ابوالفضل رشید
الدین میبیدی که در ۵۲۰ یعنی ۸۰ سال پس از مرگ ابوسعید تالیف شده
برخی از رباعیات منسوب بابوسعید آمده است. هر چند که مولف نامی
از گوینده اشعار نبرده اما پیدا است که این رباعیات کهنه است و از زمان

نزدیک بروزگار ابوسعید در میان مردم رواج داشته و قطعا در اوایل قرن ششم که این کتاب تالیف شده مشهور بوده است. این رباعیات را از روی مجلد اول این کتاب که چاپ شده است در شرح منابع بجای خود ذکر خواهم کرد.

۱۰) مهم ترین دلیل برین که ابوسعید حتما شعر فارسی و بیشتر رباعی می گفته است اینست که در رباعیات شماره ۱۲۶ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۳۸۵ و ۵۶۳ نام دشت خاوران آمده است که همان دشت معروف خوارزم باشد و شهرهای سرخس و ایبوردیا باورد و مرو و میهنه که ابوسعید در آنها زیسته است در کرانه شرقی آن قرار گرفته اند و پیدا است گوینده این رباعیات کسیست که درین نواحی زیسته است و بجز انوری شاعر معروف و ابوسعید دیگری از سخن سرایان ایران درین سرزمین نبوده اند. در رباعی شماره ۶ نیز نامی از نساپور برده شده و ابوسعید مدتها در آن شهر هم زیسته است.

۱۱) دلیلی که از همه بالا ترست اینست که از زمانهای قدیم چنانکه از فهرست منابع این کتاب برمی آید اشعاری بنام ابوسعید حتی در کتابهای معتبر آمده است و درین مجموعه ۷۲۰ رباعی و ۷۸ قطعه و بیت پراکنده آنها را گرد آورده ام. از میان این اشعار برخی را چنانکه پس ازین خواهد آمد بدیگران هم نسبت داده اند اما اکثر آنها بنام دیگری نیست و اگر از دیگری بجز ابوسعید بوده است چه شده که همه جا بنام وی آورده اند و این اشعار که بسیاری از آنها در نهایت دل انگیزی و شیواییست از کیست که بنام او نمانده است؟ زیرا قطعا اگر از هر کس دیگری بود تا امروز آشکار می شد.

اما آنچه ازین رباعیات منسوب بباو بنام دیگران هم آمده است بدین گونه است :

آنچه بنام امام عمر خیام هم آمده است : رباعیات شماره : ۱۸ ، ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۷۶ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۵۰ ، ۳۷۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷ ، ۴۱۷ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۵۱۵ ، ۵۲۸ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۷۵ ، ۵۷۹ ، ۵۸۹ ، ۵۹۴ ، ۶۱۳ ، ۶۲۲ ، ۶۳۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۷ ، ۶۷۲ ، ۶۹۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۸ است .

اما انتساب این رباعیات بعمر خیام قطعی نیست چنانکه رباعیات ۱۲۶ و ۱۴۱ و ۱۴۳ که در آنها اشاره بدشت خاوران شده و بدین جهت قطعا از ابو سعیدست بنام خیام نیز آمده است . اندك مطالعه ای در رباعیات ابو سعید و عمر خیام ثابت میکند که حتما عمر خیام در سرودن رباعیات معروف خود توجهی بآثار ابو سعید داشته است منتهی مضامین عارفانه وی را بمضامین حکیمانه خویش بدل کرده است و گذشته از رباعیاتی که بنام هردو آورده اند در بسیاری از موارد همان قوافی و ردیفهای رباعیات ابو سعید را اختیار کرده و سخت آشکارست که بر رباعیات وی نظر داشته است .

سراینده بزرگ دیگری که رباعیات ابو سعید را بنام وی هم ضبط کرده اند عارف مشهور شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری هرویست که روز آدینه ۲ شعبان ۳۹۶ هجری قمری در ذی الحجه ۴۸۱ یعنی چهل و یک سال پس از مرگ ابو سعید از جهان رفته است . رباعیات شماره ۱۰۵ و ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۲۶۲ و ۲۹۸ و ۳۵۰ و ۶۱۲ و ۶۴۳ و ۷۱۰ را هم بنام وی ثبت

کرده‌اند. وی نیز چون امام عمر خیام نظر باشعار ابو سعید داشته و بسیاری از قوافی و ردیفهای او را بکار برده است.

سراینده دیگری که رباعیات ابو سعید را بنام او هم آورده اند حکیم معروف قرن ششم ایران خواجه افضل الدین محمد بن حسن بن حسین بن محمد بن خوزۀ مرقی معروف ببابا افضل کاشانیست. تاریخ رحلت وی را باختلاف در ماه رجب ۶۶۶ و یا سال ۶۶۷ و یا سال ۷۰۷ آورده اند. در کتابی که بعنوان «مختصر فی ذکر الحکماء، الیونانین و الملین» که نسخه آن در کتابخانه اسکوریال در اسپانیا ست تاریخ رحلت وی در حدود ۶۱۰ نوشته شده. در میان رباعیات منسوب بوی این رباعی را نیز آورده اند:

افضل که ز دید هانها ن خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه برفت چون کد برو دچه ماند آن خواهد شد
اما بیشتر بدان میماند که این رباعی از گفتار او نیست و در مرگ وی دیگری سروده است و چنان مینماید که مصرع چهارم شامل تاریخ رحلت اوست و مراد گوینده اینست که از کلمۀ «کدخدای» چون «کد» را حذف کنند آنچه میماند که «خدای» باشد تاریخ رحلت اوست و کلمۀ «خدای» در حساب جمل برابر با ۶۱۵ است و بدینگونه پندارم در سال ۶۱۵ در گذشته است. چون نوشته اند که خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن حسن طوسی حکیم معروف متولد در ۶۰۷ و متوفی در ۶۷۲ خواهرزاده وی و شاگرد یکی از شاگردانش بوده این نیز دلیلست که می-بایست در اوایل قرن هفتم در گذشته باشد. درین صورت وی ۱۷۵ سال پس از رحلت ابو سعید در گذشته است. در میان رباعیات منسوب

بافضل الدين هم اين رباعيات منتسب بابوسعيد واضبط کرده اند :

رباعيات شماره ۲۱، ۳۱، ۶۱، ۶۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹،
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۵۱، ۴۱۳،
۴۳۵، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۱،
۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۹۹. پيدا است که افضل الدين هم مانند
عبدالله انصاری و عمر خیام توجه خاصی بر رباعيات ابوسعيد داشته و قافیه ها
و ردیفهای وی را بکار برده است.

رباعيات شماره ۱۰۱ و ۱۵۰ و ۳۲۰ و ۵۳۲ و ۶۰۳ و ۶۳۴ در دیوان
فخر الدين ابراهيم بن شهریار عراقی همدانی متوفی در ۸ ذی القعدة
۶۸۸ نیز آمده است.

شماره های ۱۹۰ و ۳۸۸ جزو اشعار سعد الدين ابوالسعادات محمد
ابن معین الدين مؤید بن جمال الدين ابوبکر بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابو
عبدالله محمد بن حمویه معروف بسعد الدين حمویه یاسعد الدين حموی عارف
مشهور متولد در شب سه شنبه ۲۳ ذی الحجة ۵۸۶ و متوفی در ۱۲ ذی الحجة
۶۴۹ نیز آمده است.

شماره های ۳۴۸ و ۵۹۵ جزو اشعار خواجه عبدالخالق بن عبد
الجلیل غجدوانی در گذشته در ۶۱۷ نیز هست.

شماره ۶۷۲ نیز بنام علاء الدوله رکن الدين ابوالمکارم احمد بن
شرف الدين محمد بن احمد بن محمد بیابانکی سمنانی متولد در ۶۵۹
و متوفی در شب آدینه ۲۲ ماه رجب ۷۳۶ آمده است.

شماره های ۱۳، ۳۱، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۸۳،
۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۱

۶۸۹ ، ۶۸۰ ، ۶۶۴ ، ۶۵۸ ، ۵۹۹ ، ۵۶۸ ، ۵۳۴ ، ۴۵۹ ، ۴۲۰ ، ۴۱۵
 جزو اشعار مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی
 بلخی عارف بزرگ متولد در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ و متوفی در روز یکشنبه
 ۵ جمادی الاخره ۶۷۲ آمده است . چنان مینماید که مولانا جلال الدین
 عادت داشته است در مجالس سماع و وعظ آثار سرایندگان بزرگی
 را که پیش از او بوده اند می خوانده و شاید تغنی هم میکرده است و مریدان
 و حاضران آنها را از زبان وی ضبط می کرده و سپس در میان اشعار وی
 آورده اند و بهمین جهت آنچه در دیوان غزلیات و مجموعه رباعیات او
 هست همه قطعاً از او نیست چنانکه در مآخذ معتبر تر و قدیم تر بنام
 سرایندگان پیش از وی نیز آمده است .

شماره های ۱۵۳ و ۶۸۸ در کتاب مختار نامه که مجموعه رباعیات
 فریدالدین عطار نیشابوریست آمده است . درباره این عارف بسیار بزرگ
 ایران اطلاعاتی که بما رسیده متضادست . در بیشتر از منابع نام و نسب
 وی فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن ابویعقوب اسحق بن
 ابراهیم عطار نیشابوری آمده اما کمال الدین عبد الرزاق بن احمد
 معروف بابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) در کتاب تلخیص مجمع الالقباب نام
 و نسب وی را فریدالدین سعید بن یوسف بن علی نیشابوری آورده است
 و گویا مطالبی که در باره وی دارد از خواجه نصیرالدین طوسی شنیده
 که در نیشابور عطار را ملاقات کرده است و گوید در نیشابور بدست
 مغول شهید شد . اگر این نکته درست باشد عطار در ۶۱۷ که مغولان
 نیشابور را گرفته اند کشته شده است .

رباعی شماره ۵۳۸ بنام ابو الحسن علی بن احمد یا علی بن جعفر خرقانی عارف مشهور متولد در ۳۴۸ و متوفی در روز شنبه عاشورای ۴۲۵ آمده است .

شماره ۲۱۱ بنام ابونصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی حکیم مشهور متولد در ۲۶۰ و در گذشته در سال ۳۳۹ آمده است اما درین تردیدست که وی بزبان فارسی شعر گفته باشد .

شماره های ۱۱۱ و ۲۳۵ و ۳۵۵ و ۶۶۰ بنام ابویزد طیفور بن عیسی ابن سروشان بسطامی معروف ببایزید در گذشته در ۲۶۱ یا ۲۳۴ نیز آمده است اما شك دارم که وی نیز شعر فارسی سروده باشد .

شماره های ۳۷۷ و ۴۹۰ و ۵۶۴ بنام ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی شاعر نامی در گذشته در ۳۲۹ ثبت شده است .

شماره های ۱۵۳ و ۵۲۰ را بنام امام فخرالدین ابو عبدالله محمد ابن عمر بن حسین بن حسن بن علی تیمی بکری طبرستانی رازی معروف بامام فخر حکیم بسیار نامی آورده اند که در ۲۵ رمضان ۵۴۴ بجهان آمده و در روز دوشنبه عید فطر سال ۶۰۶ از جهان رفته است .

شماره های ۴۹ و ۱۴۴ و ۶۰۱ و ۶۲۲ و ۶۶۰ بنام نجم الدین ابو الجنباب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم الدین کبری متولد در ۵۴۰ و مقتول در روز دهم جمادی الاولی ۶۱۸ بدست لشکریان مغول آمده است .

شماره های ۱۰۵ و ۲۴۱ و ۲۵۵ و ۳۶۸ و ۶۳۸ بنام مجدالدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی عارف مشهور در - گذشته در ۵۱۷ آمده است .

شماره ۸۱ بنام عین القضاة ابوالمعالی عبدالله بن ابی بکر محمد بن علی بن حسن بن علی میانجی همدانی عارف مشهور متولد در ۴۹۲ و کشته شده در شب چهارشنبه ۷ جمادی الاخره ۵۲۵ نیز آمده است .

شماره های ۳۵۳ و ۵۹۲ را جزو اشعار شیخ الاسلام ابو نصر احمد ابن ابوالحسن نامقی جامی معروف بژنده پیل یا شیخ جام متولد در ۴۴۱ و متوفی در ۵۳۶ آورده اند .

شماره ۵۵۹ را بنام تاج الدین سرخسی آبی از شاعران قرن ششم نیز ضبط کرده اند .

شماره ۱۰۲ بنام تاج الشعراء رشید الدین ابو محمد عبد السید بن محمد بن محمد رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم نیز آمده است .
شماره های ۶۳۰ و ۶۵۶ جزو سخنان ابو محمد روزبهان بن ابو نصر بقلی فساوی شیرازی معروف بشطاح عارف مشهور در گذشته در مجرم ۶۰۶ نیز آمده است .

شماره ۱۷۹ بنام لطیف الدین زکی کاشغری مراغی از سخنوران قرن ششم نیز آمده است .

شماره های ۷۹ و ۱۴۴ و ۲۰۷ و ۲۴۳ و ۲۴۷ و ۲۷۸ و ۵۴۹ جزو اشعار کن الدین محمود سنجانی خوافی معروف بشاه سنجان خوافی عارف مشهور در گذشته در ۵۹۹ هم آمده است .

شماره های ۲۱۱ و ۲۱۳ و ۲۱۸ را بنام ابو سعید مجد الدین شرف بن مؤید بن ابوالفتح خوارزمی معروف بمجد الدین بغدادی عارف مشهور قرن ششم کشته شده در ۶۰۶ یا ۶۱۶ نیز ضبط کرده اند .

شماره ۳۴۸ را نیز بنام امام سید الکتاب محمد بن بدیع نسوی از شاعران قرن ششم آورده اند .

شماره های ۱۸ و ۲۲ و ۳۹ و ۴۹ و ۶۷ و ۸۶ و ۱۰۲ و ۱۰۵ و ۱۱۷ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۱۶۳ و ۱۶۸ و ۲۱۱ و ۲۱۴ و ۲۵۱ و ۲۵۷ و ۲۸۳ و ۲۸۶ و ۳۲۰ و ۳۲۹ و ۳۵۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰ و ۴۲۰ و ۵۱۴ و ۵۳۲ و ۵۷۸ و ۵۸۹ و ۵۹۹ و ۶۰۱ و ۶۴۱ و ۶۵۱ و ۶۵۵ و ۶۶۵ بنام اوحیدالدین ابوحامد احمد بن ابو الفخر کرمانی در گذشته در ۶۳۵ نیز آمده است. از مطالعه رباعیات اوحید الدین پیدا است که وی نیز نظر بر رباعیات ابوسعید داشته و همان قوافی و ردیفها را بکار برده است.

شماره ۵۷۸ را نیز جزو سخنان کمال الدین مسعود خجندی شاعر معروف قرن هشتم در گذشته در ۸۰۳ آورده اند.

شماره های ۳۸۲ و ۵۳۴ و ۵۸۵ و ۵۹۶ و ۶۶۷ در جزو آثار ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی شاعر بزرگ متولد در ۴۳۷ و متوفی در روز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ آمده است.

شماره های ۹۶ و ۱۶۵ بنام شیخ رباعی طوسی کاشانی از شاعران قرن هشتم نیز آمده است.

شماره های ۱۲۹ و ۲۲۳ و ۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۷۹ و ۲۹۷ و ۳۳۱ و ۳۶۱ و ۳۸۸ و ۴۰۲ و ۴۵۴ و ۴۷۵ و ۵۲۳ و ۵۲۵ و ۵۲۸ و ۵۶۰ و ۵۶۲ و ۵۷۵ و ۵۸۷ و ۶۲۲ و ۶۶۰ و ۶۸۳ مکرر بنام شیخ العالم سیف الدین ابو المعالی سعید بن مظفر فاندی باخرزی عارف مشهور در گذشته در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۶۵۹ هم آمده است.

شماره ۲۶۵ بنام شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله بکری سهروردی عارف مشهور متولد در رجب ۳۵۹ و متوفی در ۶۳۲ نیز ضبط شده است.

شماره ۲۳۳ بنام خواجه معین الدین حسن سکزی اجمیری چشتی عارف مشهور هندوستان و پیشوای طریقه چشتی متولد در ۵۳۷ و متوفی در روز دوشنبه ماه رجب ۶۳۳ نیز آمده است.

شماره ۸۲ جزو اشعار خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمد بن محمد ابن حسن طوسی دانشمند معروف متولد در روز شنبه ۱۱ جمادی الاولی ۶۰۷ و در گذشته در روز دوشنبه ۱۸ ذی الحجه ۶۷۲ آمده است.

بجز این بزرگان مشایخ تصوف و حکمای ایران که در میان افکارشان با اندیشه ابوسعید تناسب بسیارست و ممکنست اشعارشان با یکدیگر آمیخته شده باشد گاهی هم شده است که اشعار منسوب بابوسعید را بنام سرایندگان دوره های نزدیک تر بمانیز نسبت داده اند و تحقیق درین زمینه مستلزم آنست که همه اشعار منسوب باورا بدقت با آنچه بنام دیگران آورده اند سنجید.

در اینجا نکته بسیار مهمی را باید در نظر داشت و آن اینست که همواره بزرگان صوفیه ایران و پیشوایان این طریقه عادت داشته اند در مجالس سماع و موعظه و تذکیر و محافل عمومی که با مریدان و اصحاب خود داشته اند اشعار بزرگان طریقه خود را روایت می کرده اند و مریدان و مستمعان که آنها را میشنیده اند داهی بنام ایشان عمداً یا سهواً ضبط می کرده اند و بهمین جهت برخی ازین اشعار بنام چندتن در کتابها آمده است چنانکه در کلیات شمس یعنی مجموعه غزلیات و ترجیعات و رباعیات مولانا جلال الدین اشعار بسیاری از سرایندگان پیش از او هست که باید در باره آنها مطالعه دقیق تر کرد. بهمین جهت انتساب اشعاری که از ابو سعیدست بدیگران از اعتبار آنها چیزی نمی کاهد و بمجرد اینکه آنها

را در جای دیگر بنام دیگری یا دیگران یافت نباید آنها را از ابو سعید
ندانست.

در میان این اشعار منتسب بابو سعید برخی رباعیات هست که
بنظر سست می آید و شاید در بادی نظر کسی شك داشته باشد آنها را از
وی بدانند زیرا که برای رفع حاجات مادی و دفع بیماریها و اینگونه
موارد خاص سروده شده است. اما باید در نظر داشت کسانی مانند ابو
سعید مرجع جمع کثیری از مریدان و اصحاب در همه موارد نیازمندی
بوده اند و پیروان و معتقدانشان از آنها متوقع بوده اند که همه حوایج
ایشان را تکفل کنند و در هر موردی یار و یاور معنویشان باشند و ایشان
نیز برای بر آوردن اینگونه حاجتها از اینگونه سخنان می سروده اند
چنانکه در میان آثار بسیاری از بزرگان تصوف از اینگونه سخنان
هست که مورد آنها و شان نزول آنها را میتوان حدس زد و وبهین جهت
است که مجموعه ای از زمانهای قدیم، چنانکه پیش از این گذشت، از
اشعار ابو سعید گرد آورده و برای آنها خواصی قایل شده و آدابی
برای خواندن و بهره بردن از آنها بمیان آورده اند.

جنبه دیگری در اشعار منسوب بابو سعید هست که شاید برخی
را مردود و دل کند و آن اینست که گاهی تمایلی آشکار نسبت به عقاید شیعه و
ائمه شیعه بیان کرده است. این جنبه نیز از اعتبار انتساب آنها چیزی
نمی کاهد زیرا که قطعا ابو سعید در طریقه شافعی بوده و شافعیان، خصوصاً
شافعیان ایران، از سه فرقه دیگر اهل سنت و جماعت بیشتر بائمه شیعه
احترام میکرده اند و آنکه می صوفیه اغلب سلسله خرقه و نسبت خود را
ببرخی از ائمه شیعه مخصوصاً علی بن ابیطالب و علی بن موسی الرضا

می رسانیده اند و در نظر ایشان امامان شیعه پیشروان و بنیاد گذاران
تصوف بوده اند و پیداست که ابو سعید نیز درین عقاید استوار بوده
است .

اشعاری که درین کتاب گردآورده ام از منابع مختلفی است که
در آغاز حواشی و تعلیقات بتفصیل درباره آنها بحث خواهم کرد. این
اشعار را برای اینکه یافتن آنها درین کتاب آسان تر باشد بترتیب
منظم حروف هجا از روی قوافی و ردیف ها ترتیب داده ام و مرجع هر
یک از آنها جدا گانه خواهد آمد . ابیات پراکنده که از رباعیات
در صحایف ۱۰۷ - ۱۰۸ آمده همه از اسرارالتوحید و کتاب حالات و
سخنان گرفته شده است . مقطعات و ابیات پراکنده که در صحایف ۱۰۹ -
۱۲۰ آمده بیشتر از همین دو کتابست و برخی از آنها در کتابهای دیگر
نیز هست که ذکر آنها درمراجع خواهد آمد .

در هر صورت لطف و دقت و شیوایی خاصی که در برخی از اشعار
منسوب بابو سعید هست درخور آن بود که با اصول علمی دقیق مجموعه ای
گرد آورده شود و این اوراق بهمین اندیشه فراهم شده است . امید
است که در پیشگاه ادب پرور خطاپوش دانشمندان ایران پسندیده افتد .

طهران ۲ خردادماه ۱۳۳۴

سعید تقیسی



۱

وا فریادا	ز عشق	وا فریادا	کلام بیکی	طرفه نگار افتادا
گرداد من	شکسته	دادا دادا	ورنه من	و عشق هرچه بادا بادا

۲

گفتم صنما	لاله	رخا	دلدارا	در خواب نمای	چهره باری یارا
گفتا که روی	بخواب بی	ما و	انگه	خواهی که دگر	بخواب بینی مادا

۳

در کعبه اگر	دل سوی	غیرست	ترا	طاعت همه	فسق و کعبه	دیرست ترا
ور دل بخدا	وساکن	میکده ای		می نوش که	عاقبت بخیرست	ترا

۴

وصل تو کجا	و من	مهیجور کجا		دردانه کجا	حوصله مور کجا
هرچند ز سوختن	ندارم	باکی		پروانه کجا	و آتش طور کجا

۵

تا درد رسید	چشم خونخوار	ترا	خواهم که	کشد جان من	آزار ترا
یارب که ز چشم	زخم دوران	هرگز	دردی نرسد	نرگس بیمار	ترا

۶

گفتی که منم	ماه نشابور	سرا	ای ماه	نشابور	نشابور ترا
آن تو ترا و	آن ما نیز	ترا	باما	بنگویی که	خصوصت زچرا

۷

یارب ز کرم دری برویم بگشا
راهی که درو نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم
جزیاد تو هر چه هست بر از دل ما

۸

یارب مکن از لطف پریشان ما را
هر چند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم
محتاج بغیر خود مگردان ما را

۹

گر بر در دیر می نشانی ما را
گر در ره کعبه میدوانی ما را
اینها همگی لازمه هستی ماست
خوش آنکه ز خویش و اوهانی ما را

۱۰

تا چند کشم غصه هر نا کس را
وزخست خود خاک شوم هر کس را
کارم بدعا چو بر نمی آید راست
دادم سه طلاق این فلک اطلس را

۱۱

یارب بمحمد و علی و زهرا
بی منت خلق یا علی الاعلا
کز لطف بر آرحاجتم در دوسرا
یارب بحسین و حسن و آل عبا

۱۲

ای شیر سرافراز زبر دست خدا
دست من و دامن تو ای دست خدا
آزادم کن زدست این بی دستان
ای تیر شهاب نا قب شست خدا

۱۳

منصور حلاج آن نهنگ دریا
روزیکه انا الحق بزبان می آورد
کز پنبه تن دانه جان کرد جدا
منصور کجا بود ؟ خدا بود خدا

۱۴

در دیده بجای خواب آست مرا زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی ای بیخبران چه جای خوابست مرا

۱۵

آن رشته که قوت روانست مرا آرامش جان ناتوانست مرا
بر لب چو کشی جان کشدم از بی آن پیوند چو بارشته جانست مرا

۱۶

پرسیدم از و واسطه هجران را گفتا سببی هست بگویم آن را
من چشم توام اگر نبینی چه عجب من جان توام کسی نبیند جان را

۱۷

ای دوست دوا فرست بیماران را روزی ده جن و انس و هم یاران را
ما تشنه لبان وادی حرمانیم بر کشت امید ما بده باران را

۱۸

تسبیح ملك را و صفا رضوان را دوزخ بد را بهشت مرئکان را
دیبا جم را و قیصر و خاقان را جانان مارا و جان ما جانان را

۱۹

هر گاه که بینی دوسه سرگردان را عیب ره مردان نتوان کرد آنرا
تقلید دوسه مقلد بی معنی بدنام کند ره جوان مردان را

۲۰

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیلہ رخ نیکو را تاهر که نه محرم شناسد او را

۴۱

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و کبر و بت پرستی باز آ
این در که ما در که نو میدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

۴۲

ای دلبر ما مباش بی دل بر ما يك دلبر مابه که دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

۴۳

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
رمزی که مقدسان ازو محرومند عشق تو مرا و گفت بگوش دل ما

۴۴

مستغرق نیل معصیت جامه ما مجموعه فعل زشت هنگامه ما
گویند که روز حشر شب می نشود آنجا نگشایند مگر نامه ما

۴۵

مهمان تو خواهم آمدن جانانا متواریك و ز حاسدان پنهانا
خالی کن این خانه ، پس مهمان آ با ما کس را بخانه در منشانا

۴۶

من دوش دعا کردم و باد آمینا تا به شود آن دو چشم باد آمینا
از دیده بدخواه ترا چشم رسید در دیده بد خواه تو باد آمینا

۴۷

بر تافت عنان صبوری از جان خراب شد همچو رکاب حلقه چشم از تب و تاب
دیگر چو عنان نییچم از حکم تو سر گردولت پابوس تو یابم چو رکاب

۲۸

که میگردم بر آتش هجر کباب که سرگردان بحر غم همچو حباب
القصه جو خار و خس درین دیر خراب که بر سر آتشم گهی بر سر آب

۲۹

کارم همه ناله و خروشت امشب نی صبر پدیدست و نه هوشست امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری کفاره خوشدلی دوشست امشب

۳۰

از چرخ فلک گردش یکسان مطلب وز دور زمانه عدل سلطان مطلب
روزی پنج در جهان خواهی بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب

۳۱

بی طاعت حق بهشت و رضوان مطلب بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
گر منزلت هر دو جهان میخواهی آزار دل هیچ مسلمان مطلب (۱)

۳۲

ای ذات و صفات تو میرا زعیوب يك نام ز اسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بیاد نه نوح بود نام مرا نه ایوب

۳۳

ای آینه حسن تو در صورت زیب گرداب هزار کشتی صبر و شکیب
هر آینه ای که غیر حسن تو بود خواند خردش سراب صحرای فریب

۳۴

نازلف تو شاه کشت و رخسار تو تخت افکند دلم برابر تخت تو رخت
روزی بینی مرا شده کشته بخت حلقم شده در حلقه سیمین تو سخت

(۱) چنان می نماید که رباعی ۳۰ را کسی دیگر باقتضای رباعی ۳۱ سروده است.

۴۵

تا پای تور نجه گشت و باد درد بساخت
مسکین دل را بچو در من از درد گداخت
گویا که ز روزگار دردی دارد
این درد که در پای تو خود را انداخت

۴۶

مجنون تو کوه را ز صحرانشناخت
دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتوره یانت ز خود کم کردید
آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

۴۷

آروز که آتش محبت افروخت
عشق روش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سر ز داین سو ز کداز
تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

۴۸

دیشب که دلم ز تاب هجران میسوخت
اشکم همه در دیده گریان میسوخت
میسو ختم آنچنانکه غیر از دل تو
بر من دل کافر و مسلمان میسوخت

۴۹

عشق آمد و کرد فتنه بر جانم ریخت
عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت بر بایم ریخت

۴۰

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت
زان برق بلا بخر منم اخگر ریخت
خون درد دل و ریشه تنم سوخت چنان
کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت

۴۱

میرفتم و خون دل بر اهرام میریخت
دو زخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
می آمدم از شوق تو بر گلشن کون
دامن دامن گل از گناهام میریخت

۴۲

از کفر سر زلف وی ایمان میریخت
چون کبک خرا منده بصد رعنائی
وز نوش لبش چشمه حیوان میریخت
میرفت وز خاک قدمش جان میریخت

۴۳

از نخل ترش بار چو باران میریخت
از حسرت خاک کپای آن تازه نهال
وز صفحه رخ گل بگریبان میریخت
سیلاب ز چشم آب حیوان میریخت

۴۴

ایدل چو فراقش رگ جان بشدودت
می نال چنانکه نشنوند آواز ت
منمای یکس خرقه خون آلودت
می سوز چنانکه بر نیاید دودت

۴۵

آن یار که عهد دوستداری بشکست
می گفت دگر باره بخوابم بینی
میرفت و منش گرفته دامن دردست
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

۴۶

از بار گنه شد تن مسکینم پست
گرد در علمم آنچه ترا شاید نیست
یار بچه شود اگر مرا گیری دست
اندر کرمم آنچه مرا باید هست

۴۷

از کعبه ره هست تا بمقصد پیوست
اما ره میخانه ز آبادانی
وز جانب میخانه رهی دیگر هست
راهیست که کاسه می رود دست بدست

۴۸

تیری ز کمانخانه ابروی تو جست
خوشخوش زدلم گذشت و میگفت بناز
دل بر تو وصل را خیالی بر بست
ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

۴۹

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست بنادر که هر چه نیست در عالم هست

۵۰

دی طفلک خاک بیز غربال بدست میزد بدو دست و روی خود را می‌خست
میگفت بهای‌های کافوس و درینغ دانگی بنیافتیم و غربال شکست

۵۱

کردم توبه، شکستیش روز نخست چون بشکستم بتوبه‌ام خواندی چست
القصه زمام توبه‌ام در کف تست یکدم نه شکسته‌اش کذاری نه درست

۵۲

گاهی چو ملایکم سر بند گiest که چون حیوان بخواب و خورزند گiest
گاهم چو بهایم سر درند گiest سبحان الله این چه پرا کند گiest

۵۳

آزادی و عشق چون همی نامدر است بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
زین پس چو نان که دارم دوست رواست گفتار و خصوصت از میانه بر خاست

۵۴

خیام تنت بخیمه میماند راست سلطان روحست و منزلش دار بقاست
فراش اجل برای دیگر منزل از پافکنند خیمه چو سلطان برخاست (۱)

(۱) این رباعی در سفینه‌ای بنام ابوسعید آمده و از رباعیات معروف منسوب
بمعری خیام هم هست. در هر صورت اگر از ابوسعید باشد ممکن نیست خطاب بمعری
که سالها پس از او آمده است بوده باشد، شاید کلمه اول مصراع اول را تغییر داده و آنرا
به «خیام» بدل کرده باشند.

۵۵

عصیان خلاق ار چه محرا صراست
در پیش عنایت تو يك برگ گياست
هر چند گناه ماست کشتی کشتی
غم نیست که رحمت تو در یاد ریاست

۵۶

هر چند بطاءت تو عصیان و خطاست
زین غم فکشی که گشتن چرخ بلاست
گر خسته ای از کثرت طغیان گناه
مندیش که ناخدای این بحر خداست

۵۷

ما کشته عشقیم و جهان مسلخ ماست
مای خور و خوا بیم و جهان مطبخ ماست
مارا نبود هوای فردوس از آنک
صد مرتبه بالاتر از آن دوزخ ماست

۵۸

غم عاشق سینه بلا پرور ماست
خون در دل آرزو ز چشم تر ماست
هان غیر، اگر حریف مایی پیش آی
کالماس بجای باده در ساغر ماست

۵۹

یارب غم آنچه غیر تو در دل ماست
کز گمشدگانیم که غم منزل ماست
الحمد که چون تو رهنمایی داریم
بردار که بی حاصلی از حاصل ماست

۶۰

یاد تو شب و روز قرین دل ماست
سودای دلت گوشه نشین دل ماست
از حلقه بند کیت بیرون نرود
تا نقش حیا در نکیں دل ماست

۶۱

گردون کمری ز عمر فرسوده ماست
دو زخ شرری زرنج بیهوده ماست
دریا اثری ز اشك آلوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

۶۲

آن آتش سوزنده که عشقش لقبست
ایمان دگر و کیش محبت دگرست
در پیکر کفر و دین چو سوزنده تبست
پیغمبر عشق نه عجم نه عربست

۶۳

گویند دل آینه آیین عجبت
در آینه روی شاهدان نیست عجب
دوری رخ شاهدان خود بین عجبت
خود شاهد و خود آینه اش این عجبت

۶۴

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست
این اوست پدید گشته در صورت ما
هستی و توابعش ز ما منکوبست
این قدرت و فعل از آن بمانسوبست

۶۵

گر سبجه صد دانه شماری خوبست
گفتی چه کنم چه تحفه آرم بردوست
ور جام می از کف نگذاری خوبست
بی درد میا هر آنچه آری خوبست

۶۶

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست
گر عمر وفا کند من از تو دل خویش
فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
فارغ ترا از آن کنم که از من دل تست

۶۷

دل کیست که گویم از برای غم تست
لطیفست که میکند غمت با دل من
یا آنکه حریم تن سرای غم تست
ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

۶۸

ای دل غم عشق از برای من و تست
تو چاشنی درد ندانی ورنه
سر بر خطا و نه که سزای من و تست
یکدم غم دوست خونبهای من و تست

۶۹

ناکامیم ای دوست ز خود کامی تست وین سوختگیهای من از خامی تست
مگذار که در عشق تو رسوا گردم رسوایی من باعث بدنامی تست

۷۰

ای حیدر شهبسوار وقت مددست ای زبده هشت و چار وقت مددست
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار ای صاحب ذوالفقار وقت مددست

۷۱

اسرار ملک بین که بغول افتادست وان سکه زر بین که بپول افتادست
وان دست برافشاندن مردان زدو کون اکنون بترانه کچول افتادست

۷۲

عشقم که بهر رگم غمی پیوندست دردم که دلم بدرد حاجتمندست
صبرم که بکام پنجه شیرم هست شکرم که مدام خواهشم خرسندست

۷۳

نقاش رخت ز طعنهای آسودست کز هر چه تمام تر بود بنمودست
رخسار ولبت چنانکه باید بودست گویی که کسی بآرزو فرمودست

۷۴

در عالم اگر فلک اگر ماه و خورست از باده مستی تو پیمان خورست
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست بیرون زمکانی و مکان از تو پرست

۷۵

پی در گاوست و گاودر که سارست ماهی سریشمین بدربا بارست
بزد در کمرست و توز در بلغارست زه کردن این کمان بسی دشوارست

۷۶

ای بر همین آن عذار چون لاله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری
رخسار نکار چارده ساله پرست
خورشید پرست شونه گوساله پرست

۷۷

آلوده دنیا جگرش ریش ترست
هر خر که برو زنگی و زنجیری هست
آسوده ترست هر که درویش ترست
چون به نگر ی بار برو بیش ترست

۷۸

یا رب سبب حیات حیوان بفرست
ز بهر لب تشنه طفلان نبات
وزخون کرم نعمت الوان بفرست
از سینه ابر شیر باران بفرست

۷۹

یا رب تو زمانه را دلیلی بفرست
فرعون صفتان همه زبردست شدند
نمودانرا پشه چو پیلی بفرست
موسی و عصا و رود نیلی بفرست

۸۰

ای خالق خلق رهنمایی بفرست
کار من بیچاره گره در گره هست
بر بنده بی نوا نوایی بفرست
رحمی بکن و گره گشایی بفرست

۸۱

مارا بجز این جهان جهانی دگرست
قلاشی و عاشقش سرمایه ماست
جزد و زخ و فردوس مکانی دگرست
قوالی و زاهدی از آنی دگرست

۸۲

سرمایه عمر آدمی يك نفسست
با هم نفسی گر نفسی بنشیني
آن يك نفس از برای يك هم نفسست
مجموع حيوۀ عمر آن يك نفسست

۸۳

گفتی که فلان زیاد ما خاموشست
از باده عشق دیگری مدهوشست
شرمت بادا هنوز خاک در تو
از گرمی خون دل من در جوشست

۸۴

راه تو بهر روش که بویند خوشست
وصل تو بهر جهت که جویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست
نام تو بهر زبان که گویند خوشست

۸۵

دل رفت بر کسی که سیماش خوشست
غم خوش نبود ولیک غم هاش خوشست
جان میطلبد نمیدهم روزی چند
در جان سخنی نیست، تقاضاش خوشست

۸۶

دل بر سر عهد استوار خویشست
جان در غم تو بر سر کار خویشست
از دل هوس هر دو جهانم بر خاست
الا غم تو که بر قرار خویشست

۸۷

بر شکل بتان رهن عشاق حقست
لا بل که عیان در همه آفاق حقست
چیزیکه بود ز روی تقلید جهان
والله که همان بوجه اطلاق حقست

۸۸

گریم ز غم تو زار و گویی زرقست
چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری که هر دلی چون دل تست
نی نی صنما میان دلها فرقست

۸۹

کنجم چو کهر در دل گنجینه شکست
رازم همه در سینه بی کینه شکست
هر شعله آرزو که از جان برخاست
چون پاره آبگینه در سینه شکست

۹۰

آنشب که مرا زوصلت ای مهرنگست
و آنشب که ترا بامن مسکین جنگست
بالای شبم کوتاه و پنهاننگست
شب کور و خروس کنگ و پروین لنگست

۹۱

دور از تو فضای دهر بر من تنگست
عمریست که مدتش ز ما را عازست
دارم دلکی که زیر صدمن سنگست
جانیست که بردنش اجل را تنگست

۹۲

فردیست جهان که بردنش باختنست
دنیا بمثل چو کعبتین نردست
نرادی او بنقش کم ساختنست
برداشتنش برای انداختنست

۹۳

آواز در آمد بنگر یار منست
سیصد گل سرخ بر رخ یار منست
من خود دانهم کرا غم کار منست
خیزم بچشم که گل چدن کار منست

۹۴

تامهر ابو تراب دمساز منست
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا
حیدر بجهان همدم و همراز منست
مشکن بالم که وقت پرواز منست

۹۵

عشق تو بلای دل درویش منست
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم
بیگانه نمی شود مگر خویش منست
منزل منزل غم تو در پیش منست

۹۶

از گل طبقی نهاده کین روی منست
صد نافه بیاد داده کین بوی منست
وز شب گرهی فگنده کین موی منست
و آتش بجهان در زده کین خوی منست

۹۷

دردیکه زمن جان بستاند اینست عشقی که کسش چاره نداندا نیست
چشمی که همیشه خون فشاند اینست آنشب که بروزم نرساند اینست

۹۸

آرا که فنا شیوه و فقر آیینست نه کشف یقین نه معرفت نه دینست
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا «الفقر اذا تمّ هو الله» اینست

۹۹

دنیا بمثل چو کوزه زرینست که آب درو تلخ و گهی شیرینست
تو غره مشو که عمر من چندینست کین اسب عمل مدام زیر زینست

۱۰۰

ای دوست ای دوست ای دوست ای دوست جور تو از آنکشم که روی تو نکوست
مردم گویند بهشت خواهی یا دوست ای بیخبران بهشت بادوست نکوست

۱۰۱

ایزد که جهان بقبضه قدرت اوست دادست تراد و چیز کان هر دو نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کسرا هم صورت آنکه کس ترادارد دوست

۱۰۲

چشمی دارم همه پراز دیدن دوست بادیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

۱۰۳

دنیا بجوی وفا ندارد ای دوست هر لحظه هزار مغز سر گشته اوست
میدان که خدای دشمنش میدارد گردشمن حق نه ای چرا داری دوست

۱۰۴

شب آمد و باز رفتم اندر غم دوست هم بر سر گریه ای که چشم را خوست
از خون دلم هر مژه ای بنداری سیخیست که پاره جگر بر سر اوست

۱۰۵

عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

۱۰۶

غازی بره شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست
فردای قیامت این بدان کی ماند کان کشته دشمنست و این کشته دوست

۱۰۷

هر چند که آدمی ملک سیرت و خوست بد گر نبود بدشمن خود نیکوست
دیوانه دل کسیست کین عادت اوست کو دشمن جان خویش میدارد دوست

۱۰۸

عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهید در شکر اوست
زان چندان بار نامه کاند سر اوست فرمانده روزگار فرمانبر اوست

۱۰۹

عقرب سر زلف یار و مه پیکر اوست با این همه کبر و ناز کاند سر اوست
شیرین دهنی و شهید در شکر اوست فرمانده روزگار فرمانبر اوست

۱۱۰

آن مه که وفا و حسن سرمایه اوست اوج فلک حسن کمین پایه اوست
خورشید رخس نگر و گر توانی آن زلف سیه نگر که همسایه اوست

۱۱۱

زان میخوردم که روح پیمانه اوست زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
دودی بمن آمد آتشی با من زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست

۱۱۲

ما دل بغم تو بسته داریم ای دوست درد تو بجان خسته داریم ای دوست
گفتی که بدشکستگان نزدیکم ما نیز دل شکسته داریم ای دوست

۱۱۳

بر ما در وصل بسته میدارد دوست دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من وشکستگی در دوست چون دوست دل شکسته میدارد دوست

۱۱۴

ای خواجه ترا غم جمال ماهست اندیشه باغ و راغ و خرمن گاهست
ما سوختگان عالم تجریدیم ما را غم لا اله الا اللهست

۱۱۵

عارف که ز سر معرفت آگاهست بیخود ز خودست و با خدا همراهست
نفی خود و اثبات وجود حق کن این معنی لا اله الا اللهست

۱۱۶

در کار کس از قرار میباید هست وین یار که در کنار میباید هست
هجری که بهیچ کار می ناید نیست وصلی که چو جان بکار میباید هست

۱۱۷

تا در نرسد وعده هر کار که هست سودی ندهد یاری هر یار که هست
تا زحمت سرمای زمستان نکشد پر گل نشود دامن هر خار که هست

۱۱۸

بادل گفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا برادر دیگری باید زیست

۱۱۹

پر سیدزمن کسی که معشوق تو کیست گفتم که فلان کسست مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست کردست چنان کسی تو چون خواهی زیست

۱۲۰

جسم همه اشک گشت و چشم بگریست در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من انری نماند این عشق ز چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

۱۲۱

دیروز که چشم تو بمن در نگریست خلقی بهزار دیده بر من بگریست
هر روز هزار بار در عشق تو ام میباید مرد و باز میباید زیست

۱۲۲

عاشق نتواند که دمی بی غم زیست بی یار و دیار اگر بود خود غم نیست
خوش آنکه بیک کرشمه جان کرد نثار هجران و وصال را ندانست که چیست

۱۲۳

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست چه پنداری که گورم از عشق تهیست
کردست بخاک بر نهی کین جا کیست آواز آید که حال معشوقم چیست

۱۲۴

می گفتم یار و می ندانستم کیست می گفتم عشق و می ندانستم چیست
گریار اینست چون توان بی او بود و در عشق اینست چون توان بی او زیست

۱۲۵

ای دل همه خون شوی شکیبایی چیست وی جان بدر آ اینهمه رعنائی چیست
ای دیده چه مردمیست شرم ت بادا نادیده بحال دوست بینایی چیست

۱۲۶

اندر همه دشت خاوران گر خاریست آغشته بخون عاشق افکاریست
هر جا که پریرخی و گل رخساریست مارا همه در خورست مشکل کاریست

۱۲۷

در بحریقین که در تحقیق بسیست گرداب درو چو دام و کشتی نفسیست
هر گوش صدف حلقه چشمیست بر آب هر موج اشاره ای ز ابروی کسیست

۱۲۸

رنج مردم ز پیشی و از بیشیست امن و راحت بذلت و درویشیست
بگزین تنگ دستی از این عالم گر باخر دو بدانشت هم خویشیست

۱۲۹

ما عاشق و عهد جان ما مشتاقیست ما ییم بدرد عشق تاجان باقیست
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله می خون جگر مردم چشم ساقیست

۱۳۰

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست زو داد مکن گرت بهر دم ستمیست
مغرور مشو بخود که اصل من و تو گردی و شراری و نسیمی و نیست

۱۳۱

دایم نه لوای عشرت افراشتنیست پیوسته نه تخم خرمی کاشتنیست
این داشتینها همه بگذاشتنیست جز روشنی رو که نگه داشتنیست

۱۴۲

دردا که درین سوز و کدازم کس نیست
همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر راز بسیست
اما چه کنم محرم رازم کس نیست

۱۴۳

در سینه کسی که راز پنهانش نیست
چون زنده نماید او ولی جانش نیست
رو در دطلب که علت بی دردیست
در دیست که هیچگونه درمانش نیست

۱۴۴

در کشور عشق جای آسایش نیست
آنجا همه کاهشست افزایش نیست
بی درد والم توقع درمان نیست
بی جرم و گناه امید بخشایش نیست

۱۴۵

افسوس که کس با خبر از دردم نیست
آگاه از حال چهره زردم نیست
ای دوست برای دوستیها که مراست
دریاب که تا در نگری کردم نیست

۱۴۶

گفتار نکو دارم و کردارم نیست
از گفت نکوی بی عمل عارم نیست
دشوار بود کردن و گفتن آسان
آسان بسیار و هیچ دشوارم نیست

۱۴۷

هر گزالمی چو فرقت جانان نیست
دردی بتر از واقعه هجران نیست
گر ترك وداع کرده ام معذورم
تو جان منی وداع جان آسان نیست

۱۴۸

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست
ورنیز بدست هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضایشه کن و شاد بزی
چون نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست

۱۳۹

از درد نشان مده که در جان تو نیست بگذر ز لایتنی که آن زن تو نیست
از بی خردی بود که با جوهریان لاف از گهری زنی که در کان تو نیست

۱۴۰

در هجرانم قرار میباید و نیست آسایش جان زار میباید و نیست
سرمایه روزگار میباید و نیست یعنی که وصال یار میباید و نیست

۱۴۱

جانابزمین خاوران خاری نیست کشر بامن و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صدهزار جان عاری نیست

۱۴۲

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کشر بامن و روزگار من جنگی نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا در دادن صدهزار جان تنگی نیست (۱)

۱۴۳

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده برورنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

۱۴۴

گبریست درین وهم که پنهانی نیست بر داشتن سرم باسانی نیست
ایمانش هزار دفعه تلقین کردم این کافر را سر مسلمان نیست

۱۴۵

ای دیده نظر کن اگرت بیناییست در کار جهان که سر بسر سوداییست
در گوشه خلوت و قناعت بنشین تنها خو کن که عافیت تنهاییست

۱۴۶

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گرمیل وفاداری اینک دل و جان و ر رای جفاداری اینک سروشت

۱۴۷

آنها که قضا ز خیل عشاق نوشت آزاد زمسجدست وفار غز کنشت
دیوانه عشق را چه هجران چه وصال از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

۱۴۸

هان تا تو نبندی بمرا عاتش پشت کو با گل نرم پرورد خار درشت
هان تا نشوی غره بدریای کرم کو بر لب بحر تشنه بسیار بکشت

۱۴۹

از اهل زمانه عار میباید داشت وز صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید امید بکردگار میباید داشت

۱۵۰

افسوس که ایام جوانی بگذشت دوران نشاط و کامرانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

۱۵۱

روزم بغم جهان فرسوده گذشت شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد القصه بفکر های بیهوده گذشت

۱۵۲

سر سخن دوست نمی یارم گفت در یست گران بها نمی یارم سفت
ترسم که بخوابم و بگویم بکسی شبهاست کزین بیم نمی یارم خفت

۱۵۳

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت يك موی ندانست و بسی موی شکافت
گر چه زدلم هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره ای راه نیافت

۱۵۴

آسان آسان ز خود امان نتوان یافت وین شربت شوق را یگان نتوان یافت
زان می که عزیز جان مشتاقانست يك جرعه بصد هزار جان نتوان یافت

۱۵۵

از باد صبادلم چو بوی تو گرفت بکنداشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

۱۵۶

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت جان گوهر همت سر کوی تو گرفت
گفتم بخط تو جانب ما را گیر آن هم طرف روی نکوی تو گرفت

۱۵۷

آنی که ز جانم آرزوی تو نرفت از دل هوس روی نکوی تو نرفت
از کوی توهر که رفت دل را بکداشت کس بادل خویشتن ز کوی تو نرفت

۱۵۸

آن دل که تو دیده ای دغم خون شد و رفت و ز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

۱۵۹

یار آمد و گفت خسته میدار دلت دایم بامید بسته می دار دلت
مارا بشکستگان نظر ها باشد مارا خواهی شکسته میدار دلت

۱۶۰

علمی نه که از زمره انسان نهمت جودی نه که از اصل کریمان نهمت
نه علم و عمل نه فضل و احسان و ادب یارب بکدام تره در خوان نهمت

۱۶۱

صدشکر که گلشن صفا گشت تنت صحت گل عشق ریخت در پیر هنت
تب را بغلط در تنت افتاد گذار آن تب عرقی شد و چکید از بدنت

۱۶۲

دی زلف عیر یز عنبر سایت از طرف بنا گوش سمن سیمایت
دربای تو افتاد و بزاری می گفت سرتا پایم فدای سرتا پایت

۱۶۳

ای قبله هر که مقبل آمد کویت روی دل مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو برگرداند روی فردا بکدام روی بیند رویت

۱۶۴

ای مقصد خورشید پرستان رویت محراب جهانیان خم ابرویت
سرمایه عیش تنگ دستان دهند سر رشته دل های پریشان مویت

۱۶۵

زنار پرست زلف عنبر بویت محراب نشین گوشه ابرویت
یارب توجه کعبه ای که باشد شب و روز روی دل کافر و مسلمان سویت

۱۶۶

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ بندار یقین ها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

۱۶۷

ای بارخت انوارمه و خور همه هیچ بالعل تو سلسبیل و کوثر همه هیچ
بودم همه بین، چو تیزین شد چشم دیدم که همه تویی و دیگر همه هیچ

۱۶۸

گفتم چشمت گفت که بر مست مپیچ گفتم دهنّت گفت منه دل بر هیچ
گفتم زلفت گفت برا کنده مگوی باز آوردی حکایتی پیچا پیچ

۱۶۹

حمداً لك رب نجنى منك فلاح شكراً لك فى كل مساء و صباح
من عندك فتح كل باب رى افتح لى ابواب فتوح و فتاح

۱۷۰

رخساره ات ای تازه گل گلشن روح نازك بود آن قدر که هر شام و صبح
نزديك بدیده گر خیالش گذرد از سایه خار دیده گردد مجروح

۱۷۱

گردد کند پای توای حور نژاد از درد بدان که هر گزّت درد مباد
آن درد منست بر منش رحم آید از بهر شفاعتم بیای تو فتاد

۱۷۲

در سلسله عشق تو جان خواهم داد در عشق تو ترك خانمان خواهم داد
روزی که ترا بینم ای عمر عزیز آن روز یقین بدان که جان خواهم داد (۱)

۱۷۳

هر راحت و لذتی که خلاق نهاد از بهر مجردان آفاق نهاد
هر کس که ز طاق منقلب کشت بجفت آسایش خویش برد و بر طاق نهاد

۱۷۴

دروصل زانديشه دوری فریاد درهجر ز درد ناصبوری فریاد
افسوس زمحرومی دوری افسوس فریاد ز درد ناصبوری فریاد (۱)

۱۷۵

باکوی توهر کرا سر و کار افتد از مسجد و دیرو کعبه بیزار افتد
گرزلف تودر کعبه فشاند دامن اسلام بدست و پای زنار افتد

۱۷۶

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که برده از کار افتد
سجاده پرهیز چنان افشام کز هر تاری هزار زنار افتد

۱۷۷

با علم اگر عمل برابر گردد کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور مشو بخود که خواندی ورقی زان روز حذر کن که ورق برگردد

۱۷۸

آن را که حدیث عشق در دل گردد باید که ز تیغ عشق بسمل گردد
در خاک تپان تپان رخ آغشته بخون بر خیزد و گردد سر قاتل گردد

۱۷۹

مارا نبود دلی که خرم گردد خود بر سر کوی ما طرب کم گردد
هر شادی عالم که بما روی نهد چون بر سر کوی ما سدغم گردد

۱۸۰

دل از نظر تو جاودانی گردد غم باالم تو شادمانی گردد
گر باد بدوزخ برداز کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

۱۸۱

ای صافی دعوی ترا معنی درد فردا بقیامت این عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ننگت بادا اگر چنان خواهی مرد

۱۸۲

دردا که درین زمانه پرغم و درد غبنا که درین دایره غم پرورد
هر روز فراق دوستی باید دید هر لحظه وداع همدمی باید کرد

۱۸۳

فردا که بمحشراندر آید زن و مرد وز بیم حساب رویها گردد زرد
من حسن ترا بکف نهم پیش روم گویم که حساب من ازین باید کرد

۱۸۴

دل صافی کن که حق بدل می نگرد دلهای پراکنده بیک جو نخرد
زاهد که کند صاف دل از بهر خدا گویی ز همه مردم عالم بیرد

۱۸۵

گویند که محتسب گمانی بیرد وین پرده تو پیش جهانی ببرد
گویم که ازین شراب اگر محتسبست دریابد قطره ای بجانی بخرد

۱۸۶

من زنده و کس بر آستانات گذرد یا مرغ بگرد سرکویت ببرد
خار گورم شکسته در چشم کسی کو از پس مرگ من برویت نگرد

۱۸۷

از چهره عاشقانه ام زر بارد وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان بنشینم کز ابر محبتم سمندر بارد

۱۸۸

از دفتر عشق هر که فردی دارد اشك گلگون و چهر زردی دارد
بر گرد سری شود که شور بستاند قربان دلی رود که دردی دارد

۱۸۹

طالع سر عافیت فروشی دارد همت هوس پلاس پوشی دارد
جایی که بیک سؤال بخشند و کون استغنایم سر خموشی دارد

۱۹۰

دل وقت سماع بوی دلدار برد ما را بسرا پرده اسرار برد
این زمزمه مرکب مر و روح تراست بردارد و خوش بعالم یار برد

۱۹۱

گل از تو چراغ حسن در گلشن برد وز روی تو آینه دل روشن برد
هر خانه که شمع رخت افروخت درو خورشید چو ذره نور از روزن برد

۱۹۲

شادم بدمی کز آرزویت گذرد خوشدل بحدیثی که ز رویت گذرد
نازم بدو چشمی که بسویت نگرد بوسم کف پایی که بکویت گذرد

۱۹۳

گر پنهان کرد عیب و گر پیدا کرد منت دارم ازو که بس بر جا کرد
تاج سر من خاک سر پای کسیست کو چشم مرا بعیب من بینا کرد

۱۹۴

گفتار دراز مختصر باید کرد وزیر بد آموز حذر باید کرد
در راه نگار کشته باید گشتن و آنگاه نگار را خبر باید کرد

۱۹۵

دردا که همه روی بره باید کرد
وین مفرش عاشقی دوته باید کرد
بر طاعت و خیر خود نباید نگر بست
در رحمت و فضل او نگه باید کرد

۱۹۶

قدت قدم ز بار محنت خم کرد
چشمش چشمم چو چشمه ها برنم کرد
خالت حالم چو روز من تیره نمود
زلفت کارم چو تار خود در هم کرد

۱۹۷

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من ز فان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

۱۹۸

از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد
و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

۱۹۹

خرم دل آنکه ازستم آه نکرد
کس را ز درون خویش آگاه نکرد
چون شمع ز سوز دل سراپا بگداخت
وز دامن شعله دست کوتاه نکرد

۲۰۰

آن دشمن دوست بود دیدی که چه کرد
یا اینسکه بغور او رسیدی که چه کرد
میگفت همان کنم که خواهد دل تو
دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

۲۰۱

جمعیت خلق را رها خواهی کرد
یعنی ز همه روی بما خواهی کرد
پیوند بدیگران ندامت دارد
میحکم میکن این رشته که و خواهی کرد

۲۰۲

عاشق چو شوی تیغ بسر باید خورد زهری که رسد همچو شکر باید خورد
هر چند ترا بر جگر آبی نبود دریا دریا خون جگر باید خورد

۲۰۳

عارف بچنین روز کناری گیرد یا دامن کوه و لاله زاری گیرد
از گوشه می خانه پناهی طلبد تا عالم شوریده قراری گیرد

۲۰۴

من صرفه برم که بر صقم اعدا زد مشتی خاک لطمه بر دریا زد
ماتیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته هر آنکه خویش را برمازد

۲۰۵

حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد
آن خال سیاه بر آن رخ مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

۲۰۶

گر غره بعمری بتبی برخیزد وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که مردم آزادی تو در زیر لبی بیاری برخیزد

۲۰۷

خواهی که ترا دولت ابرار رسد میسند که از تو بر کس آزاد رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مغور کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

۲۰۸

این گیدی گبر از کجا پیدا شد این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مرا ز دیده ام پنهان کرد این لکه ابر از کجا پیدا شد

۴۰۹

انواع خطا گرچه خدا می بخشد هر اسم عطیه ای جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را يك اسم فنا یکی بقا می بخشد

۴۱۰

دلخست ~~موسینه~~ چاک می باید شد وز هستی خویش پاك می باید شد
آن به که بخود پاك شویم اول کار چون آخر کار خاک می باید شد

۴۱۱

از شبנם عشق خاک آدم گل شد شوری بر خاست فتنه ای حاصل شد
سر نشتر عشق بر رک روح زدند يك قطره خون چکید و نامش دل شد

۴۱۲

تا ولوله عشق تو در گوشم شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا يك ورق از عشق تواز بر کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد (۱)

۴۱۳

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

۴۱۴

صوفی بسماع دست از آن افشاند تا آتش دل بحیلتی بنشانند
عادل داند که دایه گهواره طفل از بهر سکون طفل می جنبانند

۴۱۵

کی حال فتاده هرزه گردی داند بی درد کجا لذت دردی داند
نامرد بجیزی نخرد مردان را مردی باید که قدر مردی داند

۴۱۶

اسرار وجود خام و ناپخته بماند و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

۴۱۷

این عمر بابر نوبهاران ماند این دیده بسیل کوهساران ماند
ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند

۴۱۸

چرخ و مه و مهر در تمنای تواند جان و دل و دیده در تماشای تواند
ارواح مقدسان علوی شب و روز ابجد خوانان لوح سودای تواند

۴۱۹

آنها که ز معبود خبر یافته اند از جمله کاینات سر یافته اند
در یوزه همی کنند مردان ز نظر مردان همه از قرب نظر یافته اند

۴۲۰

زان پیش که طاق چرخ اعلا زده اند وین بار که سپهر مینا زده اند
ما در عدم آباد ازل خوش خفته بی مار قم عشق تو بر ما زده اند

۴۲۱

آن روز که نور بر نریا بستند وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع عشقت بهزار رشته بر ما بستند

۴۲۲

آنروز که نقش کوه و هامون بستند ترکیب سهی قدان موزون بستند
پابسته بزنجیر جنون من بودم مردم سخنی پهای مجنون بستند

۲۲۲

قومی ز خیال در غرور افتادند و ندر طلب حور و قصور افتادند
قومی متشککند و قومی یقین از کوی تو دور دور دور افتادند

۲۲۳

در تکیه قلندران چو بنکم دادند در کاسه بجای لوت سنگم دادند
گفتم ز چه روی خاست این خواری ما ریشم بگرفتند و بچنگم دادند

۲۲۵

هوشم نه موافقان و خویشان بردند این کج کلهان موپیشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی والله که من ندادم ایشان بردند

۲۲۶

در دیر شدم ما حضری آوردند یعنی ز شراب ساگری آوردند
کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند

۲۲۷

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند آنجا که بخلد یاد کار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند ایران همه فال روز کار از تو برند

۲۲۸

مردان خدا ز خاکدان دگرند مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو ازین چشم بدیشان کایشان فارغ زدو کون و در مکان دگرند

۲۲۹

یارم همه نیش بر سر نیش زند گویم که مزین ستیزه رایش زند
چون دودل من مقام دارد شب و روز میترسم از آنکه نیش بر خویش زند

۲۴۰

آن کس که بکوه ظلم خرگاه زند خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راهزن از دور مکافات بترس راهی که زنی ترا همان راه زند

۲۴۱

خوبان همه صید صبح خیزان باشند در بند دعای اشک ریزان باشند
تا تو سگ نفس را بفرمان باشی آهو چشمان ز تو گریزان باشند

۲۴۲

در مدرسه اسباب عمل می بخشند در میکده لذت ازل می بخشند
آنجا که بنای خانه رندانست سرمایه ایمان بسبیل می بخشند

۲۴۳

عاشق همه دم فکر غم دوست کند معشوق کرشمه ای که نیکوست کند
ماجرم و گنه کنیم و اولطف و کرم هر کس چیزی که لایق اوست کند

۲۴۴

نقاش اگر ز موی پرگار کند نقش دهن تنگ تودشوار کند
آن تنگی و ناز کی که دارد دهنش ترسم که نفس لب تو افکار کند

۲۴۵

باشیر و پلنگ هر که آمیز کند از تیر دعای فقر پرهیز کند
آه دل درویش بسوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند

۲۴۶

نی دیده بود که جستجویش نکند نی کام و زبان که گفتگویش نکند
هر دل که درو بوی وفایی نبود گر پیش سگ افکنند بویش نکند

۲۴۷

در چنگ غم تو دل سرودی نکند پیش تو فغان و ناله سودی نکند
نالیم بناله ای که آگه نشوی سوزیم بآتشی که دودی نکند

۲۴۸

خواهی که خدا کار نکوب با تو کند ارواح ملایک همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در آنست بکن یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

۲۴۹

زان خوبتری که کس خیال تو کند یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد ایزد که تماشای جمال تو کند

۲۵۰

عاشق که تواضع ننماید چه کند شبها که بکوی تو نیاید چه کند
گر بوسه دهد زلف تر از نجه مشو دیوانه که زنجیر نخاید چه کند

۲۵۱

دل گر ره عشق او نپوید چه کند جان دولت وصل او نجوید چه کند
آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه اناالشمس فگوید چه کند

۲۵۲

ای باد ! بخاک مصطفای سو کند باران ! بعلی مرتضایت سو کند
افتاده بگریه خلق، بس کن بس کن دریا ! بشهید کربلایت سو کند

۲۵۳

درویشانند هر چه هست ایشانند در صفه یار در صف ایشانند
خواهی که مس وجود ز گردانی با ایشان باش کیمیا ایشانند (۱)

۲۴۴

گر عدل کنی بر جهان خوانند و ز ظلم کنی سگ عوانت خوانند
چشم خردت باز کن و نیک بین تا زین دو کدام به که آفت خوانند

۲۴۵

که زاهد تسبیح بدستم خوانند که رند و خراباتی و مستم خوانند
ای وای بروز گار مستوری من گر زانکه مرا چنانکه هستم خوانند

۲۴۶

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند کرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب بر بندند الا در عاشقان که شب باز کنند

۲۴۷

مردان رهش میل بهستی نکنند خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند خم خانه تهی کنند و مستی نکنند

۲۴۸

خلقان تو ای جلال گونا گوتند گاهی چو الف را ست کهی چون نوتند
در حضرت اجلال چنان مجنوتند کز خاطر و فهم آدمی بیرون نوتند

۲۴۹

مردان تودل بهمر گردون تنهند لب بر لب این کاسه پر خون تنهند
در دایره اهل وفا چون پرگار گر سر بنهند پای بیرون تنهند

۲۵۰

دشمن چو بما در نکرد بد بیند عیبی که بر ماست یکی صد بیند
ما آینه ایم، هر که در ما نگیرد هر نیک و بدی که بیند از خود بیند

۲۵۱

کامل زیکی هنر ده و صد بیند ناقص همه جا معایب خود بیند
خلق آینه چشم و دل یکدگرند در آینه نیک نیک و بد بد بیند

۲۵۲

در عشق تو گاه بت پرستم گویند که رند و خراباتی و مستم گویند
اینها همه از بهر شکستم گویند من شاد باینکه هر چه هستم گویند

۲۵۳

آروز که بنده آوریدی بر جود میدانستی که بنده چون خواهد بود
یارب تو گناه بنده بر بنده مگیر کین بنده همین کند که تقدیر تو بود (۱)

۲۵۴

اول رخ خود بما نبایست نمود تا آتش ما جای دگر گردد دود
اکنون که نمودی و ربودی دل ما ناچار ترا دلبر ما باید بود

۲۵۵

اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه من ز ناله من نغود
و اکنون کم شدن ناله چو دردم بغزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

۲۵۶

چندانکه بکوی سلمه تارست و بود چندانکه درخت میوه دارست و مرود
چندانکه ستاره است بر چرخ کبود از ما بر دوست سلامت و درود

۲۵۷

رفتم بکلیسای ترسا و یهود دیدم همه بایاد تو در گفت و شنود
بایاد وصال تو بیتخانه شدم تسبیح بتان زمزمه ذکر تو بود //

۴۵۸

ز اول ره عشق تو مرا سهل نمود پنداشت رسد بمنزل وصل تو زود
گامی دوسه رفت و راه را دریا دید چون پای درون نهاد موجش بر بود

۴۵۹

فردا که زوالشش جهت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود

۴۶۰

گر ملک تو شام و گر یمن خواهد بود وز سر حد چین تابختن خواهد بود
روزی که ازین سرا کنی عزم سفر همراه تو هفت گز کفن خواهد بود

۴۶۱

گویند بحشر گفتگو خواهد بود و ان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

۴۶۲

عاشق که غمش بر همه کس ظاهر بود جمعیت او تفرقه خاطر بود
درد هر دمی خوش زده شاد بزیست گویا که دم خوشش دم آخر بود

۴۶۳

آن کس که ز روی علم و دین اهل بود داند که جواب شبهه بس سهل بود
علم ازلی علت عصیان بودن پیش حکما ز غایت جهل بود

۴۶۴

زان ناله که در بستر غم دوشم بود غمهای جهان جمله فراموشم بود
یاران همه درد من شنیدند ولی یاری که درو کرد اثر گوشم بود

۲۶۵

بخشای بر آنکه جز تو یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که دمی هم با تو وهم بی تو قرارش نبود

۲۶۶

آن وقت که این انجم و افلاک نبود وین آب و هوا و آتش و خاک نبود
اسرار یگمانگی سبق می گفتم وین قالب و این نوا و ادراک نبود

۲۶۷

جایی که تو باشی اثر غم نبود آنجا که نباشی دل خرم نبود
آن را که ز فرقت تو یک دم نبود شادیش زمین و آسمان کم نبود

۲۶۸

عاشق بیقین دان که مسلمان نبود در مذهب عشق کفر و ایمان نبود
در عشق دل و عقل و تن و جان نبود هر کس که چنین باشد نادان نبود

۲۶۹

نه کس که ز جور دهر افسرده نبود نی گل که درین زمانه پژمرده نبود
آنرا که بیامدست زیبا آمد دانی که بیامده چو آورده نبود

۲۷۰

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ادب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود

۲۷۱

دوشم بطرب بود نه دلتنگی بود سیرم همه در عالم یکرنگی بود
می رفتم اگر چه از سرلنگی بود من بودم و سنگ من دامن سستی بود

۲۷۲

هر کو ز در عمر در آید برود چیزیش بجز غم نگشاید برود
از سره سخن کسی نشانی ندهد ژاژی دوسه هر کسی بخاید برود

۲۷۳

عاشق که غم جان خرابش نرود تاجان بود از جان تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود

۲۷۴

دردل چو کجیست روی برخاک چه سود چون زهر بدل رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته ای دلهای پلید و جامه پاک چه سود

۲۷۵

دردل همه شرک و روی برخاک چه سود بانفس پلید جامه پاک چه سود
زهرست گناه و توبه تریاک وی است چون زهر بجان رسید تریاک چه سود

۲۷۶

روزی که چراغ عمر خاموش شود در بستر مرگ عقل مدهوش شود
با بیدردان مکن خدایا حشرم ترسم که محبتم فراموش شود

۲۷۷

گردشمن مردان همگی حرق شود هم برق صفت بخویشتن برق شود
گرسک بمثل درون دریا برود دریانشود پلید و سگ غرق شود

۲۷۸

تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود اندر ره عشق و عاشقی بر نشود
هم یار طلب کنی و هم سرخواهی آری خواهی ولی میسر نشود

۴۷۹

تادل ز علایق جهان حر نشود اندر صدف وجود ما در نشود
برمی نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

۴۸۰

هرگز دلم از یاد تو غافل نشود گرجان بشود مهر تو از دل نشود
افتاده ز روی تو در آئینه دل عکسی که بهیچ وجه زایل نشود

۴۸۱

تا مدرسه و مناره ویران نشود این کار قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود يك بنده حقیقه مسلمان نشود

۴۸۲

يك ذره ز حه خویش بیرون نشود خود بینان را معرفت افزون نشود
آن فقر که مصطفی بر آن فخر آورد آن جانرسی تا جگر ت خون نشود

۴۸۳

گفتی که شب آیم ار چه ییگاه شود شاید که زبان خلق کوتاه شود
بر خفته کجا نهان توانی کردن کز بوی خوش تو مرده آگاه شود

۴۸۴

یارب برهائیم ز حرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی يك گبر دگر کنی مسلمان چه شود

۴۸۵

آن رشته که بر لعل لب ت سوده شود وز نوش دهانت اشک آلوده شود
خواهم که بدین سینه چاکم دوزی شاید که زغمهای تو آسوده شود

۲۸۶

روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود :
 تامن بهزار دیده رویش نگرم آری بدو دیده دوست کم دیده شود (۱)

۲۸۷

ار کشتن من دو چشم مستت خواهد شك نیست که طبع بت پرستت خواهد
 ترسنده از آنم که اگر بردستت من کشته شوم که عذر دستت خواهد

۲۸۸

دل وصل توای مهر گسل می خواهد ایام وصال متصل می خواهد
 مقصود من از خدای باشد وصلت امید چنان شود که دل می خواهد

۲۸۹

دلبر دل خسته رایگان می خواهد بفرستم گردلش چنان می خواهد
 وانکه بنظاره دیده برره بنهم تامزده که آورد که جان می خواهد

۲۹۰

يك نیم رخت «الست منكم ببعید» يك نیم دگر «ان» عذابى لشدید
 بر گرد رخت نبشته «یحیی ویمیت» «من مات من العشق فقد مات شهید»

۲۹۱

آورد صبا گلی ز گلزار امید یاروح قدس شهپری افکند سفید
 یا کرد صبا شق ورقی از خورشید یا نامه یارست که آورد نوید

۲۹۲

گوشم چو حدیث درد چشم توشنید فی الحال دلم خون شد و از دیده چکید
 چشم تونکو شود بمن چون نگری تا کور شود هر آنکه نتواند دید

۲۹۴

هر چند که دیده روی خوب توندید يك گل ز گلستان وصال تو نچید
امادل سودا زده در مدت عمر جز و صف جمال تو نه گفت و نه شنید

۲۹۵

معمشوقه خانگی بکاری ناید کودل برد و روی بکس ننماید
معمشوقه خراباتی و مطرب باید تانیم شبان زنان و کوبان آید

۲۹۶

در باغ روم کوی توام باد آید بر گل نگرم روی توام یاد آید
درسایه سرواگر دمی بفشینم سرو قد دلجوی توام یاد آید

۲۹۷

یاد توکنم دلم بفریاد آید نام تو برم عمر شده یاد آید
هر گه که مرا حدیث تو یاد آید بامن در و دیوار بفریاد آید (۱)

۲۹۸

بیریم ولی چو عشق را ساز آید هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف رسای تو کمندی فکنیم بر گردن عمر رفته تا باز آید

۲۹۹

در دوزخم از زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا تنگ آید
وربی تو بصحرای بهشت خوانند صحرای بهشت بردلم تنگ آید

۳۰۰

ای خواجه ز فکر گور غم می باید اندر دل و دیده سوز و نم می باید
صد وقت برای کار دنیا داری يك وقت بفکر گور هم می باید

۳۰۰

چشمی بسحاب همنشین می باید خاطر بنشاط خشمکین می باید
سر بر سر دار وسینه برسینه تیغ آسایش عاشقان چنین می باید

۳۰۱

ای عشق بدردتو سری می باید صید تو زمن قوی تری می باید
من مرغ ییک شعله کبابم بگذار کین آتش را سمندری می باید

۳۰۲

آسان گل باغ مدعا نتوان چید بی سرزنش خارجفا نتوان چید
بشکفته گل مراد بر شاخ امید تا سر تنهی بزیر پا نتوان چید

۳۰۳

جانم بلب از لعل خموش تورسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش توشنیده ام که دردی دارد درد دل من مکر بگوش تورسید

۳۰۴

گلزار وفا ز خار من می روید اخلاص ز رهگذار من می روید
درفکر تو دوش سر بزانو بودم امروز گل از کنار من می روید

۳۰۵

یارب بدو نور دیده پیغمبر یعنی بدو شمع دودمان حیدر
بر حال من از عین عنایت بنگر دارم نظر آنکه نیقتم ز نظر

۳۰۶

تا چند حدیث قامت وزلف نگار تا کی باشی توطالب بوس و کنار
گر زانکه نه ای دروغزن عاشق وار در عشق چو او هزار چون او بگذار

۴۰۷

چشم که نداشت تاب نظاره یار شد اشک فشان پیش آن سیم عذار
در سیل سرشک عکس رخسارش دید نقش عجیبی بر آب زد آخر کار

۴۰۸

سر رشته دولت ای برادر بکف آرد وین عمر گرامی بخسارت مگذارد
دایم همه جا با همه کس در همه کار میدارد نهفته چشم دل جانب یار

۴۰۹

ناقوس نواز گر زمن دارد عار سجاده نشین اگر زمن کرده کنار
من نیز برغم هر دو انداخته ام تسبیح در آتش، آتش اندر ز نار

۴۱۰

هر در که زبحراشکم افتد بکنار در رشته جان خود کشم گوهر وار
گیرم بکفش چو سبجه در فرقت یار یعنی که نمی زخم نفس جز بشمار

۴۱۱

یارب بکشاگره ز کار من زار رحمی که ز عقل عاجزم در همه کار
جز در گه تو کی بودم در گاهی محروم ازین درم مکن یا غفار

۴۱۲

بستان رخ تو گلستان آرد بار لعل تو حیوة جاودان آرد بار
بر خاک فشان قطره ای از لعل لب تابوم ویر زمانه جان آرد بار

۴۱۳

گفتم: چشم، گفت: براهش میدار گفتم: جگر، گفت: بر آهش میدار
گفتم: که: دلم، گفت: چه داری در دل گفتم: غم تو، گفت: نگاهش میدار

۴۱۴

یارب دردل بغیر خود جامگذار در دیده من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید هیچ رحمی رحمی مرا بمن وامگذار

۴۱۵

با یار موافق آشنایی خوشتر وز همدم بی وفا جدایی خوشتر
چون سلطنت زمانه بگذراشتنیست پیوند بملک بی نوایی خوشتر

۴۱۶

یارب بکرم بر من درویش نگر در من منگر در کرم خویش نگر
هر چند نیم لایق بخشایش تو بر حال من خسته دلریش نگر

۴۱۷

لذات جهان چشیده باشی همه عمر با یار خود آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

۴۱۸

امروز منم بزور بازو مغرور یکتایی من بود بعالم مشهور
من همچو زمرّدم عدو چون افعی در دیده من نظر کند گردد کور

۴۱۹

ای پشت تو گرم کرده سنجاب و سمور یکسان بمذاق توجه شیرین و چه شور
از جانب عشق بانگ بر بانگ و تو کر وز جانب حسن عرض در عرض و تو کور

۴۲۰

ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور

۴۲۱

خورشید چو بر فلک ز ندرایت نور در پر تو آن خیره شود دیده ز دور
و آن دم که کند ز پرده ابر ظهور «فالناظر یجتلیه من غیر قصور»

۴۲۲

گرد و رفتادم از وصال بضرور دارد دلم از یاد تو صد نوع حضور
خاصیت سایه تو دارم که مدام نزدیک توام اگر چه می افتم دور

۴۲۳

هر لقمه که بر خوان خوانست مخور گر نفس ترا راحت جانست مخور
گر نفس ترا عمل نماید بمثل آن خون دل پیر ز ناستت مخور

۴۲۴

در بارگاه جلالت ای عذر پذیر دریاب که من آمده ام زار و حقیر
از تو همه رحمتست و از من تقصیر من هیچ نیم همه تویی دستم گیر

۴۲۵

در بزم تو ای شوخ منم زار و اسیر وز کشتن من هیچ نداری تقصیر
با غیر سخن گویی کز رشک بسوز سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

۴۲۶

شمشیر بود ابروی آن بدر منیر و آن دیده بخون خوردن چستست چو شیر
از یک سو شیر و از دگر سو شمشیر مسکین دل من میان شیر و شمشیر

۴۲۷

مجنون و پریشان توام دستم گیر سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر و پا چو دستگیری دارد من بی سرو سامان توام دستم گیر

۴۲۸

ای فضل تودستگیر من، دستم گیر سیر آمده ام ز خویشتن، دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم ای توبه ده و توبه شکن: دستم گیر

۴۲۹

گفتم که: دلم، گفت: کبابی کم گیر گفتم: چشم، گفت: سرابی کم گیر
گفتم: جانم، گفت: که در عالم عشق بسیار خرابست، خرابی کم گیر

۴۳۰

آگاه بزی ای دل و آگاه بمیر چون طالب منزلی تودر راه بمیر
عشقست بسان زندگانی ورنه زینسان که تویی خواه بزی خواه بمیر

۴۳۱

ای سرّ تودر سینه هر محرم راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آورد نیاز محروم زدرگاه تو کی گردد باز

۴۳۲

تاروی ترا بدیدم ای شمع تراز نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون باتو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

۴۳۳

در خدمت تو چو صرف شد عمر دراز گفتم که مگر باتو شوم محرم راز
کی دانستم که بعد چندین تک و تاز در تو فرسم وز دو جهان مانم باز

۴۳۴

در هر سحری با تو همی گویم راز بر درگاه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز کار من بیچاره سر گشته بساز

۴۳۵

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
شب رفت و حدیث ما پایان نرسید
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب را چه گنه قصه ما بود دراز

۴۳۶

گر چشم تو در مقام ناز آید باز
و در حسن تو یک جلوه کند بر عارف
بیمار تو بر سر نیاز آید باز
از راه حقیقت بمجاز آید باز

۴۳۷

دل جز ره عشق تو ننوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
جان جز سخن عشق نکوید هرگز
تا مهر کسی در آن نروید هرگز

۴۳۸

دانی که مرا یار چه گفتست امروز
از چهره خویش آتشی افروزد
جز ما بکسی در منگر دیده بدوز
یعنی که بیا و در ره دوست بسوز

۴۳۹

چمدی بکن از پند پذیری دوسه روز
دنیا زن پیرست چه باشد از تو
تاپیشتر از مرگ بمیری دوسه روز
با پیر زنی انس نگیری دوسه روز

۴۴۰

دل خسته و جان فگار و مژگان خونریز
من جای نکرده گرم گردون بستیز
رفتم بر آن یار و مه مهر انگیز
زدبانگ که هان چند نشینی برخیز

۴۴۱

الله ، بفریاد من بیکس رس
هر کس بکسی و حضرتی مینازد
فضل و کرمت یار من بیکس بس
جز حضرت توند از دین بیکس کس

۳۴۲

ای جمله ییکسان عالم را کس
من یکسم وتو ییکسان را یاری
یک جو کرم ت تمام عالم را بس
یا رب تو بفریاد من یکس رس

۳۴۳

نوروز شد و جهان بر آورد نفس
از قافله بهار نامد آواز
حاصل ز بهار عمر مارا غم و بس
تالاله بیاغ سرنگون ساخت جرس

۳۴۴

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر پرسی علمم
صدواقعه در کمین بیامرز و مپرس
یا اکرم اکرمین بیامرز و مپرس

۳۴۵

درد دل در دیست از تو پنهان که مپرس
با اینهمه حال و در چنین تنگدلی
تنگ آمده چندان دلم از جان که مپرس
جا کرده محبت تو چندانکه مپرس

۳۴۶

ای شوق تو در مذاق چندانکه مپرس
آن دست که داشتم بد امان وصال
جان را بتواشتیاق چندان که مپرس
بر سر زدم از فراق چندان که مپرس

۳۴۷

شاه از دعای مرد آگاه بترس
بر لشکر و بر سپاه خود غره مشو
وز سوز دل و آه سحرگاه بترس
از آمدن سیل بناگاه بترس

۳۴۸

اندر صف دوستان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند
خاک در آستان ما باش و مترس
فارغ دل شو، از آن ما باش و مترس

۴۴۹

ای آینه ذات تو ذات همه کس مراة صفات تو صفات همه کس
ضامن شدم از بهر نجات همه کس بر من بنویس سیئات همه کس

۴۵۰

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

۴۵۱

تادر نرنی بهر چه داری آتش هر گز نشود حقیقت حال تو خوش
اندر يك دل و دوستی ناید خوش مارا خواهی خطی بعالم در کش

۴۵۲

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنوم کن روی ترش « ثبت العرش اولاً ثم انقش »

۴۵۳

چون تیشه مباح و جمله بر خود متراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباح
تعلیم زارّه گیر در امر معاش نیمی سوی خود میکش و نیمی میپاش

۴۵۴

در میدان آ با سپر و تر کش باش سر هیچ بخود میکش بما سر کش باش
گوخواه ز مانه آب و خواه آتش باش توشاد بزی و در میانه خوش باش

۴۵۵

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکو باش
خواهی که چو صبح صادق القول شوی خورشید صفت با همه کس یکر باش

۳۵۶

شاهی طلبی برو گدای همه باش بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خواهی که ترا چو تاج بر سر دارند دست همه گیر و خاک پای همه باش

۳۵۷

چون شب برسد ز صبح خیزان میباش چون شام شود ز اشک ریزان میباش
آویز در آنکه ناگزیرست ترا وز هر چه خلاف او گریزان میباش

۳۵۸

از قند بلند یار و زلف پستش وز نرگس بی خمار بی می مستش
ترسا بکلیسیای گبرم بینی ناقوس بدستی و بدستی دستش

۳۵۹

دل جای تو شد و گرنه پر خون کنش در دیده تویی و گرنه جی چون کنش
امید وصال تست جان را ور نه از تن بهزار حیل و بیرون کنش

۳۶۰

سودای توام در جنون می زد دوش دریای دودیده موج خون میزد دوش
در نیم شبی خیل خیال تو رسید ور نه جانم خیمه برون میزد دوش

۳۶۱

دارم گنهان ز قطره باران بیش از شرم گنه فکنده ام سردر پیش
آواز آید که سهل باشد درویش تو در خور خود کنی و مادر خور خویش

۳۶۱ مکرر

در خانه خود نشسته بودم دلریش و ز بار گنه فکنده بودم سرریش
بانگی آمد که غم مخور ای درویش تو در خور خود کنی و مادر خور خویش (۱)

(۱) پیدا است که این دو رباعی ۳۶۱ و ۳۶۱ مکرر هر دو یکیست و در یکی ازین دو روایت تصرف کرده اند بهمین جهت در بعضی مآخذ رباعی (۳۶۱) و در برخی دیگر رباعی (۳۶۱ مکرر) آمده است.

۴۶۲

شوخی که بدیده بود دایم جایش رفت از نظرم سر و قد رعنایش
گشت از بی او قطره زان مردم چشم چندان که ز اشک آبله شد بر بایش

۴۶۳

آتش بد و دست خویش بر خرمن خویش چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش

۴۶۴

پیوسته مرا ز خالق جسم و عرض حقا که همین بود و همینست غرض
کان جسم لطیف را بخلوت که ناز فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض

۴۶۵

ای بر سر حرف این و آن نازده خط پندار دویی دلیل بعدست بخط
در جمله کاینات بی سهو و غلط يك عين فحسب دان و يك ذات فقط

۴۶۶

گشتی بوقوف بر مواقف قانع شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

۴۶۷

کی باشد و کی لباس هستی شده شوق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک جان در غلبات شوق او مستغرق

۴۶۸

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز دوست ندیده هیچ رو در خور عشق
چند آنکه رخت حسن نهد بر سر حسن شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

۳۶۹

برعود دلم نواخت يك زمزمه عشق زان زمزمه ام زبای تاسر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون ازعهده حق گزاری يك دمه عشق

۳۷۰

مارا شده است دین و آیین همه عشق بستر همه محنتست و بالین همه عشق
سبحان الله رخى و چندین همه حسن انا لله دلی و چندین همه عشق

۳۷۱

خلقان همه بر در گهت ای خالق باك هستند پی قطره آبی غمناك
سقای سحاب را بفرما از لطف تا آب زند بر سر این مشتی خاك

۳۷۲

دامان غنای عشق باك آمد باك ز آلودگی نیاز بامشتی خاك
چون جلوه کرو نظر کی جمله خود اوست گرما و تو در میان نباشیم چه باك

۳۷۳

گرفضل کنی ندارم از عالم باك و رعدل کنی شوم بیک باره هلاك
روزی صدبار گویم ای صانع باك مشتی خاك چه آید از مشتی خاك

۳۷۴

يامن بك حاجتى و روحى بيديك عن غيرك اعرضت و اقبلت عليك
مالى عمل صالح استظهر به الجأت عليك و اتقأ خذ بيديك

۳۷۵

بر چهره ندارم ز مسلمانی رنگ بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من دوزخ را تنگ و اهل دوزخ را تنگ

۴۷۶

تاشیر بدم شکارمن بود پلنگ پیروز شدم بهر چه کردم آهنگ
تا عشق ترا بیر در آوردم تنگ ازیشه برون کردم را رو به لنگ

۴۷۷

در عشق تو ای نگار پر کینه و جنک کشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و ماند پا از رفتار این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۴۷۸

دستی که زدی بنا زد در زلف تو چنگ چشمی که زد دیدنت زد دل بردی زنگ
آن چشم بیست بی تو ام دیده بخون و آن دست بکوفت بی تو ام سینه بسنگ

۴۷۹

پرسید کسی منزل آن مهر گسل گفتم که : دل منست او را منزل
گفتا که : دلت کجاست؟ گفتم : براو پرسید که : او کجاست؟ گفتم : در دل

۴۸۰

در ماند کسی که بست در خوبان دل وز مهر بتان نگشت پیوند گسل
در صورت گل معنی جان دید و بماند پای دل او تا بقیامت در گل

۴۸۱

شیدای ترا روح مقدس منزل سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل در بحر غمت دست بسر پای بگل

۴۸۲

ای عهد تو عهد دوستان سر پل از مهر تو کین خیزد و از قهر تو ذل
پر مشغله و میان تهی همچو دهل ای یک شبه همچو شمع و بکروزه چو گل

۴۸۳

در باغ کجا روم که نالد بلبل بی تو چه کنم جلوه سرو و سنبل
یا قد تو هست آنچه میدارد سرو یاروی تو هست آنچه میدارد گل

۴۸۴

ای چارده ساله مه که در حسن و جمال همچون مه چارده رسیدی بکمال
یارب نرسد بحسنت آسیب زوال در چارده سالگی بمانی صد سال

۴۸۵

می رست زدشت خاوران لاله آل چون دانه اشک عاشقان در مه و سال
بنمود چو روی دوست از پرده جمال چون صورت حال من شد صورت حال

۴۸۶

هر نعمت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر و صف که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیت مآل

۴۸۷

یارب بعلی بن ابی طالب و آل آن شیر خدا و بر جهان جل جلال
کانه درسه مکان رسی بفریاد همه اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

۴۸۸

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل

۴۸۹

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل می دان یقین که محض خیرست ای دل
هر شر ز عدم بود، عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیرست ای دل

۳۹۰

چندت گفتم که دیده بردوز ای دل در راه بلا فتنه میندوز ای دل
اکنون که شدی عاشق و بدروز ای دل تن درده و جان کن و جگر سودای دل

۳۹۱

در عشق چه به ز بردباری ای دل گویم بتو یک سخن زیاری ای دل
هر چند رسد زیار خواری ای دل ز بهار بروی او نیاری ای دل

۳۹۲

با خود در وصل تو گشودن مشکل دل را بفراق آزمودن مشکل
مشکل حالی و طرفه مشکل حالی بودن مشکل باتو ، نبودن مشکل

۳۹۳

با اهل زمانه آشنایی مشکل با چرخ کهن ستیزه رایی مشکل
از جان و جهان قطع نمودن آسان در هم زدن دل بجدایی مشکل

۳۹۴

بر لوح عدم لوایح نور قدم لایح گردید و نه درین سر محرم
حق را مشر جدا ز عالم زیراک عالم در حق حقست و حق در عالم

۳۹۵

رنجورم و در دل از تو دارم صدغم بی لعل لب ت حریف دردم همه دم
زین عمر ملولم من مسکین غریب خواهد شود آرامگهم کوی عدم

۳۹۶

گر باره کنی مرا ز سرتا بقدم موجود شوم ز عشق تو من ز عدم
جانی دارم ز عشق تو کرده رقم خواهی بشادی کشر و خواهی بشم

۳۹۷

من دانگی و نیم داشتم حبه کم دو کوزه نبید خریده ام باره کم
بر بربط ما نه زیر ماندست و نه بم تاکی گویی قلندری و غم و غم

۳۹۸

از گردش افلاک و نفاق انجم سر رشته کار خویشان کردم کم
از پای فتاده ام مرا دست بگیر ای قبله هفتم ای امام هشتم

۳۹۹

هم در ره معرفت بسی تاخته ام هم در صف عالمان سرانداخته ام
چون پرده ز پیش خویش برداشته ام بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

۴۰۰

حك کردنى است آنچه بنگاشته ام افکندنى است آنچه برداشته ام
باطل بود ست آنچه پنداشته ام حاصل که بهره عمر بگذاشته ام

۴۰۱

بستم دم مارو دم عقرب بستم نیش و دمنشان بیکدگر پیوستم
شجن قرنین قرنین خواندم (۱) برونح نبی سلام دادم رستم

۴۰۲

گرم گنه جمله جهان کردستم عفو تو امیدست که گیردستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجز ترا زین مخواه کا کنون هستم

(۱) خ ل : صدجا فرسیا فرسیا خواندم؛ شجج شجج قرنیا قرقرنی؛ شجن قرنین

۴۰۳

تب را شبخون زدم در آتش کشتم يك چند بتعويد كتابش كشتم
بازش يك بار در عرق کردم غرق چون لشكر فرعون در آتش كشتم (۱)

۴۰۴

دیر است که تیر فقر را آماجم بر طارم افلاك فلاكت تاجم
يك شمه زمفلسی خود برگویم چند آنکه خدا غنیست من محتاجم

۴۰۵

هر چند بصورت از تو دور افتادم ز نهار مبرطن که شدی از یادم
در کوی وفای تو اگر خاک شوم ز اینجا نتواند که رباید بادم

۴۰۶

دی بر سر گور زله غارت کردم مرپاگان را جنب زیارت کردم
شکرانه آنکه روزه خوردم رمضان در عید نماز بی طهارت کردم

۴۰۷

یارب من اگر گناه بی حد کردم دامن یقین که بر تن خود کردم
از هر چه مخالف رضای تو بود برگشتم و توبه کردم و بد کردم

۴۰۸

تا چند بگرد سراپمان کردم وقتست کز افعال پشیمان کردم
خاکم ز کلیسیا و آبه ز شراب کافر ترا ز آنم که مسلمان کردم

۴۰۹

عودم چو نبود چوب بید آوردم روی سیه و موی سپید آوردم
چون خود گفتمی که ناامیدی کفرست فرمان تو بردم و امید آوردم

۴۱۰

اندوه تو ازدل حزین می دزدم نامت ز زبان آن و این می دزدم
می نالم و قفل بردهان می فکنم می گیرم و خون در آستین می دزدم

۴۱۱

گر خاک تویی خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم
غم سوی تو هرگز گذری می نکند آخر چه غمت از آنکه غمناک شدم

۴۱۲

اندر طلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم نمی شنید لب بر بستم او عقل نمی خرید دیوانه شدم

۴۱۳

آنان که بنام نیک می خوانندم احوال درون بد نمی دانندم
گزانکه درون برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم

۴۱۴

چونان شده ام که دید نتوانندم تاپیش توای نگار بنشانندم
خورشید تویی بذره من مانندم چون ذره بخورشید همی دانندم

۴۱۴ مکرر

گر خلق چنانکه من منم دانندم همچون سگ زدر بدر دانندم
ورزانکه درون برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم (۱)

(۱) پیدا است که این رباعی همان رباعی ۱۳۴ است که در آن تصرف کرده اند

و قطعاً ضبط رباعی ۱۳۴ برتری دارد .

۴۱۵

آن دم که حدیث عاشقی بشنودم جان و دل و دیده را بغم فرسودم
می پنداشتم عاشق و معشوق دواند چون هر دو بیکست من خود احوال بودم

۴۱۶

عمری بهوس باد هوی پیسودم در هر کاری خون جگر بالودم
در هر چه زدم دست زغم فرسودم دست از همه باز داشتم آسودم

۴۱۷

من از تو جدا نبوده ام تا بودم اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدومم و ز نور تو ظاهرم اگر موجودم (۱)

۴۱۸

هر گز نبود شکست کس مقصودم آزرده نشد دلی زمن تا بودم
صد شکر که چشم عیب بینم کورست شادم که حسود نیستم محسودم (۱)

۴۱۹

در کوی تو من سوخته دامن بودم و ز آتش غم سوخته خرمن بودم
آری جانا دوش بیامت بودم گفتی دزد دست دزد نبدم من بودم

۴۲۰

در وصل تو پیوسته بگلشن بودم در هجرتو با ناله و شیون بودم
گفتم بدعا که چشم بد دور ز تو ای دوست مگر چشم بدت من بودم

۴۲۱

یک چند دویدم و قدم فرسودم آخر بی تو پدید نامد سودم
تا دست بیعت و فایت سودم در خانه نشستم و فرو آسودم

۴۲۲

ز آمیزش جان و تن تویی مقصودم وز مردن و زیستن تویی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان گرم نگویم ، زمن تویی مقصودم

۴۲۳

در خواب جمال یار خود میدیدم وز باغ وصال او گلی می چیدم
مرغ سحری ز خواب بیدارم کرد ای کاش که بیدار نمی گردیدم

۴۲۴

روزی ز پی گلاب می گردیدم پژمرده عذار گل در آتش دیدم
گفتم که چه کرده ای که میسوزنت گفتا که درین باغ دمی خندیدم

۴۲۵

دیشب که بکوی یار می گردیدم دانی که بی چه کار می گردیدم
قربان خلاف وعده اش می گشتم کرد سر انتظار می گردیدم

۴۲۶

گر در سفرم تویی رفیق سفرم و در حضرتم تویی انیس حضرتم
القصه بهر کجا که باشد گذرم جز تو نبود هیچ کسی در نظرم

۴۲۷

گر دست تضرع بدعا بر دارم بیخ و بن کوهها ز جا بر دارم
لیکن ز تفضلات معبود احد «فاصبر صبراً جمیل» را بر دارم

۴۲۸

یا رب چو بوحدهت یقین می دارم ایمان بتو عالم آفرین می دارم
دارم لب خشك و دیده تر بپذیر کز خشك و تر جهان همین می دارم

۴۲۹

از هجر تو ای نگار اندر نارم می سوزم ازین درد و دم اندر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم آغشته بخون چو دانه اندر نارم

۴۳۰

از خاک درت رخت اقامت نبرم وز دست غمت جان بسلامت نبرم
بردار نقاب از رخ و بنمای جمال تا حسرت آن رخ بقیامت نبرم

۴۳۱

آزرده ترم گر چه کم آزار ترم بی یار ترم گر چه وفادار ترم
با هر که وفا و صبر من کردم بیش سبحان الله بچشم او خوار ترم

۴۳۲

جهدی بکنم که دل ز جان بر گیرم راه سرکوی دلستان بر گیرم
چون پرده میان من و دلدار منم بر خیزم و خود را ز میان بر گیرم

۴۳۳

ساقی اگر می ندهی می میرم و ر ساغر می ز کف نهی می میرم
پیمانه هر که پر شود می میرد پیمانه من چو شد نهی می میرم

۴۳۴

نه از سر کار با خلل می ترسم نه نیز ز تقصیر عمل می ترسم
ترسم ز گناه نیست آمرزش هست از سابقه روز ازل می ترسم

۴۳۵

تا ظن نبیری کز آن جهان می ترسم و ز مردن و از کندن جان می ترسم
چون مرگ حقست من چرا ترسم اذو من خویش پرستم و از آن می ترسم

۴۴۶

مشهود و خفی چو گنج دقیانوسم پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون می بالم و در ترقی معکوسم

۴۴۷

عیم مکن ای خواجه اگر می نوشم در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بی هوشم بیار هم آغوشم

۴۴۸

یارب ز گناه زشت خود منفعلم وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم قدس رسان تا محو شود خیال باطل ز دلم

۴۴۹

از جمله دردهای بی درمانم وز جمله سوز داغ بی پایانم
سوزنده تر آنست که چون مردم چشم در چشم منی و دیدنت نتوانم

۴۴۰

زان دم که قرین محنت و افغانم هر لحظه ز هجران بلب آید جانم
محروم ز خاک آستان زانم کز سیل سرشک خود گذر نتوانم

۴۴۱

یک روز بیوفتی تو در میدانم آن روز هنوز درخم چو گانم
گفتی سخنی و کوفتی بر جانم آن کشت مرا و من غلام آنم

۴۴۲

بی مهری آن بهانه جومی دانم بی درد و ستم عادت اومی دانم
جز جور و جفا عادت آن بدخو نی من شیوه یار خود نکو می دانم

۴۴۳

رویت بینم چو چشم را باز کنم تن دل شودم چو باتویی راز کنم
جز نام تو پاسخ ندهد هیچ کسی هر جا که بنام خلق آواز کنم

۴۴۴

بی روی تو رای استقامت نکنم کس را بهوای تو ملامت نکنم
درجستن وصل تو اقامت نکنم از عشق تو توبه تا قیامت نکنم

۴۴۵

از بیم رقیب طوف کویت نکنم وز طعنه خلق گفتگویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم اما این نتوانم که آرزویت نکنم

۴۴۶

با چشم تو یاد نر کس تر نکنم بی لعل تو آرزوی کوثر نکنم
گر خضر بمن بی تودهد آب حیاة کافر باشم که بی توبل تر نکنم

۴۴۷

با درد تو اندیشه درمان نکنم با زلف تو آرزوی ایمان نکنم
جانا تو اگر جان طلبی خوش باشد اندیشه جان برای جانان نکنم

۴۴۸

عشق تو ز خاص و عام پنهان چه کنم دردی که ز حد گذشت درمان چه کنم
خواهم که دلم بدیگری میل کند من خواهم و دل نخواهد ای جان چه کنم

۴۴۹

یادت کنم از شاد و اگر غم کنیم نامت برم از خیزم اگر بنشینم
با یاد تو خو کرده ام ای دوست چنانک در هر چه نظر کنم ترا می بینم

۴۵۰

آن بخت ندارم که بکامت بینم یا در گذری هم بسلامت بینم
وصل تو بهیچگونه دستم نایند نامت بنویسم و بنامت بینم

۴۵۱

تا بردی ازین دیار تشریف قدم بردل رقم شوق تو دارم مرقوم
این قصه مرا کشت که هنگام وداع از دولت دیدار تو گشتم محروم

۴۵۲

غمناکم و از کوی تو با غم نروم جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از در که همچو تو کریمی هرگز نو مید کسی نرفت و من هم نروم

۴۵۳

یارب تو چنان کن که بریشان نشوم محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی ده تا از در تو بر در ایشان نشوم

۴۵۴

هر چند گهی ز عشق بیکانه شوم با عافیت کنشت و همخانه شوم (۱)
ناگاه پریرخی بمن برگردد بر کردم زان حدیث و دیوانه شوم (۲)

۴۵۵

هیسات که باز بوی می می شنوم آوازه های وهوی وهی می شنوم
از گوش دلم سر الهی هر دم حق میگوید ولی زنی می شنوم

(۱) در اصل چنینست و اصلاح ممکن نشد، ظ: هم نشست و هم خانه شوم.

(۲) در اصل بخطا بردیف «شوم» آمده است.

۴۵۶

دانی که چها چها میخوام وصل تو من بی سر و پامی خواهم
فریاد و فغان و ناله ام دانی چیست یعنی که ترا ترا ترا می خواهم

۴۵۷

ای دوست طواف خانه ات می خواهم بوسیدن آستانه ات می خواهم
بی منت خلق توشه این ره را می خواهم و از خزانه ات می خواهم

۴۵۸

نی باغ نه بستان نه چمن می خواهم نی سرو نه گل نه یاسمن می خواهم
خواهم ز خدای خویش کنجی که در آن من باشم و آن کسی که من می خواهم

۴۵۹

سرمایه غم ز دست آسان ندهم دل بر نکم زدوست تا جان ندهم
از دوست که یادگار دردی دارم آن درد بصد هزار درمان ندهم

۴۶۰

در کوی توسر در سر خنجر بنهم چون مهره جان عشق تو در بر بنهم
نامردم اگر عشق تو از دل بکنم سودای تو کافرم گراز سر بنهم (۱)

۴۶۱

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم زاهد بثواب و من بامید عظیم
من دست تهی میروم او تحفه بدست تازین دو کدام خوش کند طبع کریم

۴۶۲

دی تازه گلی ز گلشن آورد نسیم کز نکست آن مشام جان یافت شمیم
نی نی غلطم که صفحه ای بود از نسیم مشکین رقمش معطر از خلق کریم

۴۶۳

ما بین دو عین یار از نون تا میم بینی الفی کشیده بر صفحه سیم
نی نی غلطم که از کمال اعجاز انگشت نیست کرده رابدونیم

۴۶۴

چون دایره مازپوست پوشان توایم در دایره حلقه بکوشان توایم
گر بنوازی زجان خروشان توایم ورنوازی هم ازخموشان توایم

۴۶۵

هرچند زکار خود خبردار نه ایم بیهوده تماشاگر گلزار نه ایم
بر حاشیه کتاب چون نقطه شک بی کار نه ایم اگر چه در کار نه ایم

۴۶۶

افسوس که ما عاقبت اندیش نه ایم داریم لباس فقر و درویش نه ایم
این کبر و منی جمله از آنست که ما قانع بنصیب و قسمت خویش نه ایم

۴۶۷

بایاد تو با دیده تر می آیم وز باده شوق بی خبر می آیم
ایام فراق چون بسر آمده است من نیز بسوی توبسر می آیم

۴۶۸

مادر ره سودای تو منزل کردیم سوزیست در آتشی که درد دل کردیم
در شهر مرامیان چشم می خوانند (۱) نیکو نامی ز عشق حاصل کردیم

۴۶۹

هر چند که دل بوصل شادان کردیم دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش باش که ماخوی بهجران کردیم بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

۴۷۰

ما طی بساط ملك هستی کردیم بی نقض خودی خداپرستی کردیم
بر ما می وصل نیک می پیوندد تف بر رخ می که زودمستی کردیم

۴۷۱

ما بامی و مستی سر تقوی داریم دنی طلیم و میل عقبی داریم
کی دنی و دین هر دو بهم آید راست اینست که ما نه دین نه دنی داریم

۴۷۲

شمع که همه نهان فرو می گریم می خندم و هر زمان فرو می گریم
چون هیچ کس از گریه من آ که نیست خوش خوش بمیان جان فرو می گریم

۴۷۳

ما جز بغم عشق تو سر نغز داریم تا سر داریم در غمت در بازیم
گر تو سر ما بی سرو سامان داری ماییم و سری در قدمت اندازیم

۴۷۴

در مصطبها درد کشان ما باشیم بدنامی را نام و نشان ما باشیم
از بد بترائی که تو شان می بینی چون نیک بینی بدشان ما باشیم

۴۷۵

یک جو غم ایام نداریم خوشیم گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از مطبخ غیب از کس طمع خام نداریم خوشیم

۴۷۶

برید ز من نگار هم خانگیم بدرید بتن لباس فرز انکیم
مجنون بنصیحت دلم آمده است بنگر بکجا رسیده دیوانگیم

۴۷۷

ما قبله طاعت آن دورو می دانیم ایمان سر زلف مشکبومی دانیم
با این همه دلدار بما نیکو نیست ما طالع خویش را نکومی دانیم

۴۷۸

من لایق عشق و درد عشق تو نیم ز نهار که هم نبرد عشق تو نیم
چون آتش عشق تو بر آرد شعله من دانم و من که مرد عشق تو نیم

۴۷۹

در حضرت پادشاه دوران ماییم در دایره وجود سلطان ماییم
منظور خلاقست این سینه ما پس جام جهان نمای خلقان ماییم

۴۸۰

افتاده منم بگوشه بیت حزن غمهای جهان مونس غمخانه من
یارب تو بفضل خویش دندانم را بخشای بروح حضرت و یس قرن

۴۸۱

ای چشم من از دیدن رویت روشن از دیدن رویت شده خرم دل من
رویت شده گل، خرم و خندان گشته روشن مه من گشته ز رویت دل من (۱)

۴۸۲

ای دوست ترا بجملگی گشتم من حقا که درین سخن نه زرقست و نه فن
گر تو ز وجود خود برون جستی پاک شاید صنما بجای تو هستم من (۲)

۴۸۳

بگریختم از عشق تو ای سیمین تن باشد که زغم باز رهم مسکین من
عشق آمد و از نیم رهم باز آورد مانده خونیان رسن در گردن

۴۸۴

فریاد ز دست فلک بی سر وین کاندر بر من نه نوبهشت و نه کهن
با این همه نیز شکر میباید کرد گرزین بترم کند که گوید که ممکن

۴۸۵

ای خالق ذوالجلال و حی رحمان سازنده کارهای بی سامانان
خصمان مرا مطیع من می گردان بی رحمان را رحیم من می گردان

۴۸۶

بحریست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

۴۸۷

جانست و ز بانست زبان دشمن جان کر جانست بکارست نگه دار زبان
شیرین سخنی بگفت شاه صنمان سر بر گد درختست، زبان بادخزان

۴۸۸

چندین چه زنی نظاره گرد میدان اینجا دم از دهاست و زخم پیلان
تاهر که در آید بنهد اودل و جان فارغ چه کند کرد سرای سلطان

۴۸۹

رفتم بطیب و گفتم از درد نهان گفتا: از غیر دوست بر بند زبان
گفتم که: غذا؟ گفت: همین خون جگر گفتم: پرهیز؟ گفت: از مرد و جهان

۴۹۰

رویت دریای حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر صدف دهان در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غنغ و چشم طوفان

۴۹۱

فریاد و فغان که باز در کوی مغان می خواره ز می نه نام یابد نه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان گشتست نهان گشتن او نیز نهان

۴۹۲

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشتست عیان

۴۹۳

آن دوست که هست عشق او دشمن جان بر باد همی دهد غمش خرمن جان
من در طلبش در بدر و کوی بکوی او در دل و کرده دست در گردن جان

۴۹۴

یارب ز قناعتم توانگر گردان وز نور یقین دلم منور گردان
روزی من سوخته سرگردان بی منت مخلوق میسر گردان

۴۹۵

یارب زدو کون بی نیازم گردان وز افسر فقر سر فرازم گردان
در راه طلب مجرم رازم گردان زان ره که نه سوی تست بازم گردان

۴۹۶

یارب ز کمال لطف خاصم گردان واقف بحقایق خواصم گردان
از عقل جفا کار دل افکار شدم دیوانه خود کن و خلاصم گردان

۴۹۷

دارم کله از درد نه چندان چندان با گریه توان گفت نه خندان خندان
در و کهرم جمله بتاراج برفت آن در و کهر چه بود دندان دندان

۴۹۸

دنيا گذران ، محنت دنيا گذران نى بر پدران ماند ونى بر پسران
تا بتوانى عمر بطاعت گذران بنگر که فلک چه میکند با دگران

۴۹۹

بر گوش دلم ز غیب آواز رسان مرغ دل خسته را پیرواز رسان
یارب که بدوستی مردان رخت این گمشده مرا بمن باز رسان

۵۰۰

یارب تو مرا یار دمساز رسان آوازه دردم بهم آواز رسان
آن کس که من از فراق او غمگینم اورا بمن و مرا باو باز رسان

۵۰۱

قومی که حقست قبله همتشان تاسر داری مکش سر از خدمتشان
آنرا که چشیده زهر آفاق زدهر خاصیت تریاق دهد صحبتشان

۵۰۲

فریاد ز شبدروی و شب رنگیشان وز چشم سیاه و صورت زنگیشان
از اول شب تا بدم آخر شب اینها همه در درقص و منم چنگیشان

۵۰۳

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دید از تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود سر چشمه آفتاب دیدن نتوان

۵۰۴

با گلرخ خویش گفتم: ای غنچه دهمان هر لحظه مپوش چهره چون عنود دهمان
زد خنده که: من بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

۵۰۵

حاصل زدر تو دایما کام جهان لطف تو بود باعث آرام جهان
با فیض خدا تا بابد تابان باد مهر علمت مدام بر بام جهان

۵۰۶

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان چون آب حیا در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان

۵۰۷

چون حق بتفصیل شئون گشت بیان مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان با رتبه اجمال حق آیند عیان

۵۰۸

سودت نکند بخانه در بنشستن دامت بدامنم بیاید بستن
کان روز که دست ما بدمان تو است مارا نتوان ز دامت بگسستن

۵۰۹

بل بر زبر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ وانجم بستن
نیش و دم مار و دم کژدم بستن بتوان نتوان دهان مردم بستن

۵۱۰

از ساحت دل غبار کثرت رفتن به زانکه بهره در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا واحد دیدن بود نه واحد گفتن

۵۱۱

عشق آن صفتی نیست که بتوان گفتن وین در بسر الماس نشاید سفتن
سود است که می‌بزیم والله که عشق بکر آمد و بکر هم بخواد رفتن

۵۱۲

از باده بروی شیخ رنگ آوردن اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

۵۱۳

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن کار همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که بخانه تو آیم روزی آن روز کدام روز خواهد بودن

۵۱۴

سهلست مرا بر سر خنجر بودن یا بهر مراد خویش بی سر بودن
تو آمده ای که کافری را بکشی غازی چو تویی خوشست کافر بودن

۵۱۵

دنیا نسزد ازو مشوش بودن از سوز غمش دمی در آتش بودن
ماه هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

۵۱۶

در راه خدا حجاب شد یک سوزن روجمله کار خویش را یک سوزن
در مانده نفس خویش گشتی و ترا یک سو غم مال و دختر و یک سو زن

۵۱۷

یارب تو ز خواب ناز بیدارش کن وز مستی حسن خویش هشیارش کن
یا بی خبرش کن که نداند خود را یا آنکه ز حال خود خبردارش کن

۵۱۸

یک لحظه چراغ آرزو هایل کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن
زین شهد یک انگشت بکام تو کشم از لنت اگر مست نگردی تف کن



۵۱۹

خواهی که کسی شوی زمستی کم کن
ناخورده شراب وصل مستی کم کن
با زلف بتان دراز دستی کم کن
بت راجه گنه توبت پرستی کم کن

۵۲۰

درویشی کن قصد در شاه مکن
وز دامن فقر دست کوتاه مکن
اندر دهن مار شو و مال مجوی
در چاه نشین و طلب جاه مکن

۵۲۱

گفتم که: رخم برنگ چون کاه مکن
کس را زمن و کلامن آگاه مکن
گفتا که: اگر وصال ما می طلبی
گر میکشمت دم مزن و آه مکن

۵۲۲

یارب تو بفضل مشکلم آسان کن
از فضل و کرم درد مرا درمان کن
بر من منکر که یکسویی هنرم
هر چیز که لایق تو باشد آن کن

۵۲۳

یارب نظری بر من سرگردان کن
لطفی بمن دلشده حیران کن
بامن مکن آنچه من سزای آنم
آنچ از کرم و لطف تو دید آن کن (۱)

۵۲۴

ای غم گندری بکوی بدنامان کن
فکر من سرگشته بی سامان کن
زان ساغر لبریز که پرمی ز غمست
یک جرعه بکار بی سرانجامان کن

۵۲۵

ای نه دلۀ ده دلہ ہر دہ یلہ کن صراف وجود باش و خود را چلہ کن
یک صبح با خلاص بیابر درد دوست گر کام تو بر نیامد آنکہ گلہ کن

۵۲۵ مکرر

در در گہ ما دوستی یکدلہ کن ہر چیز کہ غیر ماست آنرا یلہ کن
یک صبح با خلاص بیا بر در ما گر کار تو بر نیامد آنکہ گلہ کن (۲)

۵۲۶

ای شمع چو ابر گریہ وزاری کن وی آہ جگر سوز سپہ داری کن
چون بہرہ وصل او نداری ای دل دندان بجگر نہ وجگر خواری کن

۵۲۷

ای نالہ گرت دمیت اظهاری کن و آن غافل مست را خبر داری کن
ای دست محبت ولایت بدر آی وی باطن شرع دوستی کلای کن

۵۲۸

افعال بدم ز خلق پنهان می کن دشوار جہان بردلم آسان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من آنچ از کرم تومی سزد آن می کن

۵۲۹

رازی کہ بشب لب تو گوید با من گفتار زبان نگر ددش پیرامن
زان سر بگریبان سخن بر نارد پیراھن حرف تنگ دارد دامن

۵۳۰

عاشق من و دیوانہ من و شیدا من شہرہ من و افسانہ من و رسوا من
کافر من و بت پرست من ترسا من اینہا من و صد بار بت زینہا من

۵۴۱

ای زلف مسلسلست بلای دل من وی لعل لبث گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو تو دل بکسی مده برای دل من

۵۴۲

ای عشق تو مایه جنون دل من حسن رخ تو ریخته خون دل من
من دانم و دل که در و صالت چونم کس را چه خبر زان درون دل من

۵۴۳

شد دیده بعشق رهنمون دل من تا کرد پراز غصه درون دل من
زنهار اگر دلم بماند روزی از دیده طلب کنید خون دل من

۵۴۴

بختی نه که بادوست در آمیزم من صبری نه که از عشق پرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که از دست تو بگریزم من

۵۴۵

ای آنکه تراست عار از دیدن من مهرت باشد بجای جان در تن من
آن دست نگار بسته خواهم که زنی با خون هزار کشته در گردن من

۵۴۶

ای گشته سرا سیمه بدریای تو من وی از تو و خود گم شده در رای تو من
من در تو کجارسم که در ذات و صفات پنهانی من تویی و پیدای تو من

۵۴۷

سلطان گوید که نقد گنجینه من صوفی گوید که دلق پشمینه من
عاشق گوید که درد دیرینه من من دانم و من که چیست در سینه من

۵۴۸

اسرار ازل رانه تو دانی ونه من وین حرف معمانه تو خوانی ونه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده درافتد نه تو مانی ونه من

۵۴۹

زد شعله بدل آتش پنهانی من زاندازه گذشت محنت جانی من
معدورم اگر سخن پریشان افتاد معلوم شود مکر پریشانی من

۵۴۰

دارم ز جفای فلک آینه گون وز گردش این سپهر خس پروردون
از دیده رخی همچو پیاله همه اشک وز سینه دلی همچو صراحی همه خون

۵۴۱

شوریده دلی و غصه گردون گردون گریان چشمی و اشک جیحون جیحون
کاهیده تنی و شعله خرمن خرمن هر شعله ز کوه قاف افزون افزون

۵۴۲

فریاد ز دست فلک آینه گون کز جور و جفای او جگر دارم خون
روزی بهزار غم بشب می آرم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

۵۴۳

تا کرد رخ تو سنبل آمد بیرون صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز گل سبزه برون می آید این طرفه که از سبزه گل آمد بیرون

۵۴۴

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین يك گام ز خود برون نه و راه بین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین با مار سیه نشین و با ما منشین

۵۴۵

گر سقف سپهر گردد آینه چین و ر تخته فولاد شود روی زمین
از روزی تو کم نشود دان بیقین میدان که چنینست و چنینست و چنین

۵۴۶

گر صفحه فولاد شود روی زمین در صحن سپهر گردد آینه چین
از روزی تو کم نشود يك سرموی حقا که چنینست و چنینست و چنین (۱)

۵۴۷

ای در همه شأن ذات تو بآك از شین نه در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه گیرند وصفات ذات بود از روی تحقق همه عین

۵۴۸

یا رب بر سالت رسول الثقلین یا رب بغزا کننده بدر و حنین
عصیان مراد و حصه کن در عرصات نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

۵۴۹

بر ذره نشینم بچید تختم بین موری بدو منزل ببرد رختم بین
گر لقمه مثل زقرص خورشید کنم ناریکی سینه آورد بختم بین

۵۵۰

هان یاران هوی و ها جوان مردان هو مردی کنی و نگاه داری سر کو
گر تیر چنان رسد که بشکافد مو باید که ز يك دگر نگر دانی رو (۲)

(۱) پیداست که این دو رباعی را با استقبال یکدیگر سروده اند.

(۲) این رباعی در ردیف یا هم آمده است.

۵۵۱

هرچند که یار سر گرانست بتو غمگین نشوی که مهربانست بتو
دلدار مثال صورت آینه است تا تو نگرانی نگرانست بتو

۵۵۲

ای آینه را داده جلا صورت تو يك آینه کس ندید بی صورت تو
نی فی که ز لطف در همه آینه ها خود آمده ای بدیدن صورت تو (۱)

۵۵۳

دورم اگر از سعادت خدمت تو پیوسته دلست آینه طلمت تو
از گرمی آفتاب هجرم چه غمت دارم چو پناه سایه دولت تو

۵۵۴

جان و دل من فدای خاک در تو گر فرمایی بدیده آیم بر تو
وصلت گوید که تونداری سرما بی سربادا هر که ندارد سر تو

۵۵۵

ای گشته جهان تشنه پر آب از تو ای رنگ گل ولاله خوش آب از تو
محتاج بکیمیای اکسیر توایم بیش از همه عقل کشته سیراب از تو (۱)

۵۵۶

ای شعله طور طور بر نور از تو وی مست بنیم جرعه منصور از تو
هر شی جهان منشور از تو (۲) من از تو و مست از تو و مخمور از تو

۵۵۷

ای رونق کیش بت پرستان از تو وی غارت دین صد مسلمان از تو
کفر از من و عشق از من و زنا از من دل از تو و دین از تو و ایمان از تو

۵۵۸

ای سبزی سبزه بهاران از تو وی سرخی روی گل عذاران از تو
آه دل و اشک بی قراران از تو فریاد که باد از تو و باران از تو

۵۵۹

ابریست که خون دیده بارد غم تو زهریست که تریاق ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را بی دل کند و ز دین بر آرد غم تو

۵۶۰

از دیده سنگ خون چکاند غم تو بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم در کشم و غمت همه نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو

۵۶۱

ای پیرو جوان دهر شاد از غم تو فارغ دل هیچ کس مباد از غم تو
مسکین من بیچاره درین عالم خاک سرگردانم چو گرد باد از غم تو

۵۶۲

ای ناله پیر قرطه پوش از غم تو وی نعره رند می فروش از غم تو
افغان مغان نیره نوش از غم تو خون دل عاشقان بجوش از غم تو

۵۶۳

ای آمده کار من بجان از غم تو تنگ آمده بردلم جهان از غم تو
هیان ای دل و دیده تا بسر برنکنم خاک همه دشت خاوردان از غم تو

۵۶۴

ای ناله پیر خانقاه ازغم تو وی گریه طفل بی گناه ازغم تو
افغان خروس صبح گاه ازغم تو آه ازغم تو هزار آه ازغم تو

۵۶۵

ای خالق ذوالجلال و ای رحمان تو سامان ده کار بی سروسامان تو
خصمان مرا مطیع من می گردان بی رحمان را ز چشم من گردان تو

۵۶۶

ای کعبه پرست چیست کین من و تو صاحب نظرند خرده بین من و تو
گر برسنجد کفرو دین من و تو دانند نهایت یقین من و تو

۵۶۷

ای شمع دلم قامت سنجیده تو وصل تو حیوة این ستمدیده تو
چون آینه بر شد دلم از عکس رخت سویت نگرم ولیک از دیده تو

۵۶۸

ای درد دل من اصل تمنا همه تو وی در سر من مایه سودا همه تو
هر چند بروز گار در می نگرم امروز همه تویی و فردا همه تو

۵۶۹

ای درد دل و جان صورت و معنی همه تو مقصود همه ز دین و دنیی همه تو
هم با همه همدمی و هم بی همه تو ای با همه تو بی همه تونی همه تو

۵۷۰

شبهای دراز ای دریغای بی تو تو خفته بناز ای دریغای بی تو
دوری و فراق ای دریغای بی تو من در تک و تاز ای دریغای بی تو

۵۷۱

درد دل من دواش می دانی تو سوز دل من سزاش می دانی تو
من غرق گنه پرده عصیان درپیش بنهان چه کنم که فاش می دانی تو

۵۷۲

من میشنوم که می نبخشایی تو هر جا که شکسته ایست آنجایی تو
ماجره شکستگان درگاه توایم در حال شکستگان چه فرمایی تو

۵۷۳

مارا نبود دلی که کار آید ازو جز ناله که هر دمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه ها گل گردد فی روید و ناله های زار آید ازو

۵۷۴

زلفش بکشی شب دراز آید ازو و ربگذاری چنگل باز آید ازو
ورپیچ و خمش زیگدگر باز کنی عالم عالم مشک فراز آید ازو

۵۷۵

عشقست که شیر نر زبون آید ازو از هر چه گمان بری فزون آید ازو
که دشمنی کند که مهر افزاید که دوستی که بوی خون آید ازو

۵۷۶

ابرازد هقان که ژاله می روید ازو دشت از مجنون که لاله می روید ازو
خلد از صوفی و حور عین از زاهد ما و دلکی که ناله می روید ازو

۵۷۷

سودای سربی سروسامان یکسو بی مهری چرخ و دور گردان یکسو
اندیشه خاطر پریشان یکسو اینها همه یک سوغم جانان یکسو

۵۷۸

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو وی دیده موافقت بکن جی چون شو
ای جان تو عزیزتر نه ای ازیارم بی یار نخواهت ز تن بیرون شو

۵۷۹

ای در صفت ذات تو حیران که و مه وز هر دو جهان خدمت در گاه توبه
علت توستانی و شفا هم تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان و بده

۵۸۰

اندر شش و چار غایب آید ناگاه در هشت و دو اسب خویش دارد کوتاه
اندر نه و پنج و یک پردازد راه در هفتم و سوم بفرستد چیزی

۵۸۱

ای خاک نشین در گه قدر توماه دست هوس از دامن وصلت کوتاه
در کوی توزان خانه گرفتم که مباد آزرده شود خیالت از دوری راه

۵۸۲

ای زاهد و عابد از تو در ناله و آه نزدیک تو و دور ترا حال تباه
کس نیست که از دست غمت جان ببرد آن را بتغافل کشی این را بنگاه

۵۸۳

اینک سر کوی دوست اینک سر راه گرتو ز روی روندگان راجه گناه
جامه چه کنی کبود و نیلی و سیاه دل صاف کن و قبا همی بوش و کلاه

۵۸۴

از بسکه شکستم و بیستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر و امروز بساغری شکستم توبه

۵۸۵

جز وصل تودل بهر چه بستم توبه بی یاد تو هر جا که نشستم توبه
در حضرت تو توبه شکستم صدبار زین توبه که صد بار شکستم توبه

۵۸۶

معموره دل بعلم آراسته به مطموره تن ز کینه پیراسته به
از هستی خود هر چه توان کاسته به هر چیز که غیر تست ناخواسته به

۵۸۷

در گفتن ذکر حق زبان از همه به طاعت که بشب کنی نهان از همه به
خواهی زبل صراط آسان کنی نانده بجهانیان که نان از همه به

۵۸۸

از مردم صدرنگ سیه پوشی به وز خلق فرومایه فراموشی به
از صحبت ناتمام بی خاصیتان کنجی و فراغتی و خاموشی به

۵۸۹

ای نیک نکرده و بدیها کرده و آنکاه نجات خود تمنا کرده
بر عفو ممکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

۵۹۰

زاهد خوشدل که ترک دنیا کرده می خواره خجل که معصیت ها کرده
ترسم که کند امید و بیم آخر کار نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

۵۹۱

گر جا بحرّم و ر بکلیسا کرده زاهد عمل آنچه کرده بی جا کرده
چون علم نباشد عملش خواهد بود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده (۱)

(۱) چنان می نماید که این سه رباعی ۵۸۹ تا ۵۹۱ استقبال از یکدیگر باشد و
کویا دو رباعی اخیر از دو شاعر دیگر بجز ابو سعید است .

۵۹۲

چشم که سرشك لاله گون آورده وزهر مژه قطره‌های خون آورده
نی نی بنظاره ات دل خون شده ام از روزن سینه سر برون آورده

۵۹۳

بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست نبود دوزمان بلکه دو آن پاینده

۵۹۴

افسوس که عمر رفت بر بیهوده هم لقمه حرام وهم نفس آلوده
فرموده فاکرده بشیمانم کرد افسوس ز کرده های نا فرموده

۵۹۵

مادرویشان نشسته در تنگ دره که قرص جوین خوریم و که کشت بره
پیران کهن دانند میران سره هر کس که بماند نگره جان نبره

۵۹۶

تا کی ز جهان پرگزند اندیشه تا چند ز جان مستمند اندیشه
آن کز تو توان سدهمین کالبدست يك مزبله گو مباش چند اندیشه

۵۹۷

هجران ترا چو گرم شد هنگامه بر آتش من قطره فشان از خامه
من رفتم و مرغ روح من پیش تو ماند تا همچو کبوتر از تو آرد نسامه

۵۹۸

دنیا طلبان ز حرص مستند همه موسی کش و فرعون پرستند همه
هر عهد که باخدای بستند همه از دوستی حرص شکستند همه

۵۹۹

ای چشم تو چشم چشمه هر چشم همه بی چشم تو نور نیست بر چشم همه
چشم همه را نظر بسوی تو بود از چشم تو چشمه هاست در چشم همه

۶۰۰

چون بازسفید در شکاریم همه بانفس و هوای نفس یاریم همه
گر پرده زروی کارها برگیرند معلوم شود که در چه کاریم همه

۶۰۱

ای دوی تو مهر عالم آرای همه وصل تو شب و روز تمنای همه
گرباد گران به زمینی وای بمن وربا همه کس همچومنی وای همه

۶۰۲

سودا ب سرم همچو پلنگ اندر کوه غم بر سر غم بسان سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش و بغربت مانده چون شیر بدریا و نهنک اندر کوه

۶۰۳

آنم که توام ز خاک برداشته ای نقشم براد خویش بنگاشته ای
کارم چو بدست خویش بگذاشته ای می رویم از آنسان که توام کاشته ای

۶۰۴

ای غم که حجاب صبر بشکافته ای بی تابی من دیده و بر تافته ای
شب تیره و یار دور و کس مونس نه ای هجر بکش که یکسم یافته ای

۶۰۵

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای وز خرمن دهر دیده بردوخته‌ای
او عاشق دیگری و من عاشق او پروانه صفت سوخته‌ای سوخته‌ای

۶۰۶

من کیستم آتش بدل افروخته‌ای وز خرمن دهر دیده بردوخته‌ای
درد راه وفا چو سنگ و آتش کردم شاید که رسم بصحبت سوخته‌ای

۶۰۷

من کیستم از خویش بتنگ آمده‌ای دیوانه باخرد بجنگ آمده‌ای
دوشینه بکوی دوست از رشکم سوخت نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای

۶۰۸

هستی که ظهور می‌کند در هم‌شی خواهی که بری بحال او با هم‌پی
رو بر سر می‌حباب را بین که چسان می‌وی بود اندروی ووی در می‌وی

۶۰۹

ای خالق ذوالجلال وای بار خدای تا چند روم در بدر و جای بجای
یا خانه امید مرا در در بند یا قفل مهمات مرا در بگشای

۶۱۰

یا پست و بلند دهر را سر کوبی یا خار و خس زمانه را جارویی
تا چند توان وضع مکرر دیدن عزلی نصیبی قیامتی آشویی

۶۱۱

یا سرکشی سپهر را سر کوبی یا خار و خس زمانه را جارویی
بگرفت دلم ازین خسیسان یارب حشری نشری قیامتی آشویی (۱)

(۱) چنان مینماید که این دو رباعی ۶۱۰-۶۱۱ تعریف یکدیگر یا استقبال از یکدیگر باشد.

۶۱۲

عهدی بسر زبان خود بر بستی صد خانه پراز بتان یکی نشکستی
توبنداری بیک شهادت رستی فردات کند خمار کا کنون مستی

۶۱۳

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی یا باغم من صبر بهم بایستی
یامایه غم چو عمر کم بایستی یا عمر باندازه غم بایستی

۶۱۴

زلفت سیمست و مشک را کان گشتی از بسکه بجستی توهه آن گشتی
ای آتش تا سرد بدی سوختیم ای وای از آن روز که سوزان گشتی

۶۱۵

ای شیر خدا امیر حیدر فتحی وی قلعه گشای در خیبر فتحی
درهای امید بر رخم بسته شده ای صاحب ذوالفقار و قنبر فتحی

۶۱۶

در کوی خودم مسکن و مأوا دادی در بزم وصال خود مرا جادادی
القصه بصد کرشمه و ناز مرا عاشق کردی و سر بصر را دادی

۶۱۷

اول همه جام آشنایی دادی آخر بستم زهر جدایی دادی
چون کشته شدم بگفتی این کشته کیست داد از تو که داد بی وفایی دادی

۶۱۸

ای شاه ولایت دو عالم مددی بر عجز و پریشانی عالم مددی
ای شیر خدا زود بفریادم رس جز حضرت تو پیش که نالم مددی

۶۱۹

من کیستم از قید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی
دیوانه ییخودی بیابان کردی لبریز محبتی سراپا دردی

۶۲۰

از چهره همه خانه منقش کردی وز باده رخان ما چو آتش کردی
شادی و نشاط ما یکی شش کردی عیشت خوش باد عیش ما خوش کردی

۶۲۱

عشقم دادی ز اهل دردم کردی از دانش و هوش و عقل فردم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم میخواره و رند و هرزه گردهم کردی

۶۲۲

با فاقه و فقر هم نشینم کردی (۱) بی خویش و تبار و بی قرینم کردی (۲)
این مرتبه مقربان در تست آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۶۲۳

ای دیده مرا عاشق یاری کردی داغم ز رخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن الله الله چه خوب کاری کردی

۶۲۴

ای دل تا کی مصیبت افزا کردی ای خون شده چند دردیما کردی
انداختیم در بدر و کوی بکوی رسوا کردی مرا، تورسوا کردی

(۱) خ ل : بی مونس و یار و هم نشینم کردی. (۲) خ ل : بامعنت و درد و غم

۶۳۵

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی یعنی که خطا رچه خوش بود آوردی
گردود دل منست دیرت بگرفت و رخط بخون ماست زود آوردی

۶۳۶

ای چرخ بسی لیل و نهار آوردی که فصل خزان و که بهار آوردی
مردان جهان را همه بردی بزمین نامردان را بروی کار آوردی

۶۳۷

ای کاش مرا بنفت آلایندی آتش بزدندی و نبخشایندی
درچشم عزیز من نمک سایندی وز دوست جداشدن نفرمایندی

۶۳۸

ای خالق ذوالجلال هر جانوری وی رهرو رهنمای هری خبری
بستم کمر امید بر در که تو بگشای دری که من ندارم هنری

۶۳۹

دستی نه که از نخل تو چینم ثمری بایی نه که در کوی تو بایم گنری
چشمی نه که بر خویش بگریم قدری رویی نه که بر خاک بمالم سحری

۶۴۰

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آینه صبح کز عمر شبی گزشت و تویی خبری

۶۴۱

ای ذات تو در صفات اعیان ساری اوصاف تو در صفاتشان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست امانیست در ضمن مظاهر از تقید عاری

۶۴۲

عالم بود ارنه‌ای ز عبرت عاری نهری جاری بطورهای طاری
و ندر همه طورهای نهر جاری سریست حقیقه الحقایق ساری

۶۴۳

یارب یارب کریمی و غفاری رحمان و رحیم و راحم و ستاری
خواهم که برحمت خداوندی خویش این بنده شرمنده فرو نگذاری

۶۴۴

گیرم که هزار مصحف از برداری با آن چه کنی که نفس کافر داری
سر را بزمین چه می نهی بهر نماز آنرا بزمین بنه که بر سر داری

۶۴۵

ای شمع نمونه‌ای ز سوزم داری خاموشی و مردن رموزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم آیا چه خبر ز سوز روزم داری

۶۴۶

چون گل بگللاب شسته رویی داری چون مشک بمی حل شده مویی داری
چون عرصه که قیامت از آن به خلق پر آفت و محنت سر کویی داری

۶۴۷

ای دل بردوست تحفه جز جان نبری دردت چو دهند نام درمان نبری
بی درد ز درد دوست نالان گشتی خاموش که عرض دردمندان نبری

۶۴۸

پیوسته تو دل ربوده ای معنوری غم هیچ نیازموده ای معنوری
من بی تو هزار شب بخون درخفتم تویی تو شبی نبوده ای معنوری

۶۳۹

یا شاه تویی آنکه خدا را شیری خندق جه و مر حب کش و خیبر گیری
مپسند غلام عاجزت یا مولا ایام کند ذلیل هر [بی] پیری

۶۴۰

یا گردن روزگار را زنجیری یا سرکشی زمانه را تدبیری
این زاغوشان بسی پریدند بلند سنگی چوبی کزی خدنگی (۱) تیری

۶۴۱

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجایی فرسیدست کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تاصید کنی هزار دل در نفسی

۶۴۲

ای در سر هر کس از خیالت هوسی بی یاد تو بر نیاید از من نفسی
مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی

۶۴۳

گر شهره شوی بشهر شر الناسی و در خانه نشینی همگی و سواسی
به زان نبود که همچو خضر و الیاس کس نشناسد ترا تو کس شناسی

۶۴۴

تانگندری از جمع بفردی نرسی تانگندری از خویش بمردی نرسی
تادرره دوست بی سرو پا نشوی بی درد بمانی و بدردی نرسی

(۱) در اصل : تفنگی ، چون این کلمه در زمان ابوسعید بکار نمی رفته بدینگونه

اصلاح شد و شاید این رباعی که در آن کلمه تفنگ آمده از وی نباشد و از شاعران قرن نهم هجری باشد .

۶۴۵

که شانه کش طره لایلا باشی که در سر مجنون همه سودا باشی
که آینه جمال یوسف کردی که آتش خرمن زلیخا باشی

۶۴۶

مازار دلی را که توجانش باشی معشوقه پیدا و نهانش باشی
زان می ترسم که از دلازاری تو دل خون شود و تو در میانش باشی

۶۴۷

جان چیست غم و درد و بلاراهدنی دل چیست درون سینه سوزی و تفی
القصه پی شکست ما بسته صفی مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

۶۴۸

بکشد نگار من نقاب از طرفی برداشت سفیده دم حجاب از طرفی
گرنیست قیامت ز چهره و گشت پدید ماه از طرفی و آفتاب از طرفی

۶۴۹

ای آنکه بکنهت نرسد ادراکی کونین پیش کرم خاشاکی
از روی کرم اگر ببخشی همه را بخشیده شود پیش تو مشت خاکی

۶۵۰

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

۶۵۱

ای دل ز شراب جهل مستی تاکی وی نیست شونده لاف هستی تاکی
گر غرقه بحر غفلت و آزاره ای تردامنی و هوا پرستی تاکی

۶۵۲

ای از تو بباغ هر گلی را رنگی هر مرغی را ز شوق تو آهنکی
با کوه زانده تو رمزی گفتم برخاست صدای ناله از هر سنگی

۶۵۳

تابتوانی بکش بجان بار دلی می کوش که تا شوی زدل یار دلی
آزار دلی مجو که ناگاه کنی کار دوجهان در سر آزار دلی

۶۵۴

از درد تو نیست چشم خالی ز نمی هر جا که دلیست شد گرفتار غمی
بیماری تو باعث نابودن ماست ای باعث عمر مامبادت المی

۶۵۵

بی پاوران دشت خون آشامی مردند ز حسرت و غم ناکامی
مخت ز دگان وادی شوق ترا هجران کشد و اجل کشد بدنامی

۶۵۶

دل داغ تو دارد ار نه بفروختی در دیده تویی و گرنه می دوختی
دل منزل تست ورنه [روزی] صدار [در] پیش تو چون سپند می سوختی

۶۵۷

حقا که اگر چو مرغ برداشتمی روزی ز تو صدار خبر داشتمی
این واقعه ام اگر نبود در پیش کی دیده ز دیدار تو برداشتمی

۶۵۸

گر در یمنی چو بامنی پیش منی گریش منی چو بی منی در یمنی
من باتو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یانومنی (۱)

۶۵۹

دردی داریم و سینه بریانی عشقی داریم و دیده گریانی
عشقی و چه عشق، عشق عالم سوزی دردی و چه درد، درد بی درمانی

۶۶۰

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی و آن نان بنهم پیش سگی بر خوانی
و آن سک سالی کرسنه در زندانی از تنگ بر آن نان نهد دندان

۶۶۱

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
مارا بسرچاه بری دست زنی لاحول کنی و دست بردل رانی

۶۶۲

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
مارا چه که و صف دستگاه تو کنیم ماییم قرین حیرت و نادانی (۱)

۶۶۳

هستی که عیان نیست روان درشانی درشان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو زه کل یوم فی شأن، گربایت از کسلام حق برهانی

۶۶۴

گر در طلب گوهر کانی کانی ورزنده ببوی وصل جانی جانی
القصه حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی

(۱) پیدا است که دو رباعی ۶۶۱ و ۶۶۲ تحریف يك ديكرست، دو باره رباعی ۶۶۱

رجوع کنید بر رباعی ۶۶۸

۶۶۵

ای آنکه دوی درد مندان دانی راز دل زار مستمندان دانی
حال دل خویش را چه گویم باتو ناگفته تو خود هزارچندان دانی

۶۶۶

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی
گرخوانمت ازسینه سوزان شنوی وردم نزنم زبان لالان دانی

۶۶۷

گفتی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه نکتهاست بردوختنی
ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

۶۶۸

مارا بسر چاه بری دست زنی لاحول کنی وشت برشت زنی
بر مابستم همیشه دستی داری گویی عسی و شامکه مست زنی

۶۶۹

تاچند سخن تراشی ورنده زنی تاکی بهدف تیر پراکنده زنی
گریک ورق از علم خموشی خوانی بسیار بدین گفت و شنوخنده زنی

۶۷۰

ای واحد بی مثال معبود غنی وی رازق پادشاه و درویش و غنی
باقرض من از خزانه غیب رسان یا از کرم خودت مرا ساز غنی (۱)

۶۷۱

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی و آنرا بنماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی

۶۷۲

گر زانکه هزار کعبه آزاد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را بهتر که هزار بنده آباد کنی (۱)

۶۷۳

ای آنکه سپهر را پراز ابر کنی وز لطف نظر بسوی هر گبر کنی
کردند تمام خانه‌های تو خراب ای خانه خراب تا بکی صبر کنی

۶۷۴

ای خواننده ترا خدا ولی ادر کنی بر تو ز نبی نص جلی ادر کنی
دستم تهی و لطف تو بی پایانست یا حضرت مرتضی علی ادر کنی

۶۷۵

تاترك علايق و عوايق نكنی يك سجده شايسته لايق نكنی
حقا كه ز دام‌لات و عزمی نرهی تاترك خود و جمله خلائق نكنی

۶۷۶

یارب در خلق تکیه گاهم نکنی محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی بکرم باموی سفید رو سیاهم نکنی

۶۷۷

یا قوت ز دیده ریختم تا چه کنی در پای غم تو بیختم تا چه کنی
از هر که تو بتو گریختم سود نکرد از تو بتو در گریختم تا چه کنی

(۱) پیدا است که دور باعی ۶۷۳ و ۶۷۴ با استقبال یکدیگر سروده شده و رباعی

۶۷۴ بنام علاء الدوله سنائی نیز آمده است.

۶۷۸

دنیای دنی^۱ پرهوس راجه کنی آلوده هر نا کس و کس راجه کنی
آن یار طلب کن که ترا باشد و بس معشوقه^۲ صد هزار کس راجه کنی

۶۷۹

از سادگی و سلیمی و مسکینی وز سرکشی و تکبر و خود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر دیده اگر نشانت ننشینی

۶۸۰

باز آی که تا صدق نیازم بینی بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو بتا کی زنده گذاردم که بازم بینی

۶۸۱

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی ذرات جهان را همه نیکو بینی
در آینه کم نگر که خود بین نشوی خود آینه شو تا همگی او بینی

۶۸۲

میدان فراخ و مرد میدانی نی مردان جهان چنانکه میدانی نی
در ظاهرشان باولیا می مانند در باطنشان بوی مسلمانی نی

۶۸۳

ای در خم چو گان تو سرها شده کوی بیرون نه ز فرمان تو دل یک سر موی
ظاهر که بدست ماست شستیم تمام باطن که بدست تست آنرا تو بشوی

۶۸۴ مکرر

هان مردان هان و هان جوان مردان موی مردی کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانکه بشکافد موی ز نهار زیار خود مگردانی روی (۱)

(۱) این رباعی با اندک اختلاف در ردیف و اوهم آمده است و جوع کنید بر باعی ۵۵۰

۶۸۴

در کوی تو میدهند جانی بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو يك جو بجهانی ارزد زین جنس که ماییم جهانی بجوی

۶۸۵

تحقیق معانی ز عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

۶۸۶

در ظلمت حیرت ار گرفتار شوی خواهی که ز خواب جهل بیدار شوی
در صدق طلب نجات، زیرا که بصدق شایسته فیض نور انوار شوی

۶۸۷

در مدرسه گر چه دانش اندوز شوی وز گرمی بحث مجلس افروز شوی
در مکتب عشق با همه دانایی سر گشته چو طفلان نو آموز شوی

۶۸۸

از هستی خویش تا پشیمان نشوی سر حلقه عارفان و مستان نشوی
تا در نظر خلق نگردی کافر در مذهب عاشقان مسلمان نشوی

۶۸۹

گر صید عدم شوی ز خود رسته شوی و در صفت خویش روی بسته شوی
می دان که وجود تو حجاب ره تست با خود منشین که هر زمان خسته شوی

۶۹۰

دنیاراهی بهشت منزل گاهی این هر دو بنزد اهل معنی گاهی
گر عاشق صادقی زهر دو بگذرد تا دوست ترا بخود نماید راهی

۶۹۱

آمد بر من قاصد آن سروسهی
من هم رخ خودبدان بهی مالیدم
آورد بهی تا نبود دست تهی
یعنی ز مرض نهاده ام رو بهی

۶۹۲

تا تو هوس خدایی از سر نتهی
ورزآنکه ببندگی فرود آری سر
در هر دو جهان نباشد روی بهی
ز اندیشه این و آن بکلی برهی

۶۹۳

باکی و منزهی و بی همتایی
خلقان همه خفته اند و درها بسته
کس را نرسد ملک بدین زیبایی
یارب تو در لطف بما بکشایی

۶۹۴

گفتم که کرای تو بدین زیبایی
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم
گفتا خود را که من خودم یکتایی
هم آینه جمال و هم بینایی

۶۹۵

ای دلبر عیسی نفس ترسایی
که اشک ز دیده ترم خشک کنی
خواهم که ببیش بنده بی ترس آیی
که بر لب خشک من لب ترسایی

۶۹۶

بر دارم دل گر از جهان فرمایی
بنشینم اگر بر سر آتش گویی
فرمان برم ارسود و زیان فرمایی
بر خیزم اگر از سرجان فرمایی

۶۹۷

آنجا که بیایی نه بدیدی گویی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی
آنجا که نبایی از زمین بر روی
اینست خوشی و ظریفی و نیکویی

۶۹۸

آینه صفت بدست او نیکویی زین سوی نموده ای ولی زان سوی
اودیده ترا که عین هستی تو اوست زانش توندیده ای که عکس او بی

۶۹۹

ای آنکه بر آرنده حاجات تویی هم کافل و کافی مهمات تویی
سر دل خویش را چه گویم باتو چون عالم سر و الخفیات تویی

۷۰۰

ای آنکه گشاینده هر بند تویی بیرون ز عبارت چه و چند تویی
این دولت من بس که منم بنده تو این عزت من بس که خداوند تویی

۷۰۱

سبحان الله بهر غمی یار تویی سبحان الله گشایش کار تویی
سبحان الله بامر تو کن فیکون سبحان الله غفور و غفار تویی

۷۰۲

الله تویی وز دلم آگاه تویی درمانده منم دلیل هر راه تویی
گرمور چه ای دم زند اندر تک چاه آگه ز دم مورچه در چاه تویی

۷۰۳

ای آنکه بملک خویش پاینده تویی وز دامن شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده بکشای خدایا که گشاینده تویی



رباعیاتی که در حین چاپ کتاب بدست آمده است بترتیب حروف هجا

۷۰۴

از زهد اگر مدد دهی ایمان را مرتاض کنی بترك دینی جان را
ترك دنیا نه زهد دنیا زیراك نزدیک خرد زهد نخواهند آن را

۷۰۵

آن عشق که هست جزء لاینفك ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دمدم صبح یقین مارا برهاند ز ظلام شك ما

۷۰۶

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب بود کجا نشئه حب طی کن همه را بگو: والی الله اتب» (۱)

۷۰۷

شیرین دهنی که از لبش جان میریخت کفرش ز سر زلف پریشان میریخت
گر شیخ بکفر زلف او ده می برد خاک ده او بر سر (۲) ایمان می ریخت

۷۰۸

گر طالب راه حق شوی ره پیدا است او راست بود باتو، تو گر باشی راست
وانگه که با خلاص و درون صافی او را باشی بدان که او نیز تراست

۷۰۹

من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم فور و صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

(۱) در اصل : «الآله وتب» .

(۲) در اصل : «خاک ره تربت بر سر» .

۷۱۰

دوزخ شردی ز آتش سینه ماست جنت اثری زین دل گنجینه ماست
فارغ ز بهشت و دوزخ ای دل خوش باش بادرد و غمش که یار دیرینه ماست

۷۱۱

سوفسطایی که از خرد بی خبرست گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالیست ولی پیوسته حقیقتی در و جلوه گرست

۷۱۲

کردیم هر آن حیل که عقل آن دانست تابو که توان راه بجانان دانست
ره می نبریم و هم طمع می نبریم نتوان دانست بو که نتوان دانست

۷۱۳

آنرا که حلال زادگی عادت و خوست عیب همه مردمان بچشمش نیکوست
معیوب همه عیب کسان می نگرد از کوزه همان برون تراود که دروست

۷۱۴

عالم بخروش لاله الا هوست عاقل بگمان که دشمنست این یادوست
دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش باوست

۷۱۵

درد در دشکی نیست که درمانی هست باعشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان چو دم بدم می گردد شك نیست درین حال که کردانی هست

۷۱۶

گردرویشی مکن تصرف در هیچ نه شادی کن بهیچ و نه غم خور هیچ
خرسند بدان باش که در ملک خدای در دینی و آخرت نباشی بر هیچ

۷۱۷

بی شک الفست احد، از وجوی مدد وز شخص احد بظاهر آمد احمد
در ارض محمد شد و محمود آمد اذ قال الله : « قل هو الله احد »

۷۱۸

جانا من و تو نمونه بر کاریم سرگرچه دو کرده ایم يك تن داریم
بر نقطه روانیم کنون چون پرگار در آخر کار سر بهم باز آریم

۷۱۹

در درویشی هیچ کم و بیش مدان يك موی تو در تصرف خویش مدان
و آنرا که بود روی بدینا و بدین در دوزخ یا بهشت درویش مدان

۷۲۰

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه و ربی تو غمی خوردم از آن غم توبه
و آن نیز که بعد ازین برای تو کنم گر بهتر از آن توان از آن هم توبه





ایات پراکنده از رباعیات :

- ۱
چون نیست شدی هست بیودی صنما چون خاک شدی پاک شدی لاجر ما
- ۲
وای ای مردم داد زعالم برخاست جرم او کند و عذر مرا باید خواست
- ۳
مرغی بسر کوه نشست و برخاست بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست
- ۴
بی غم دل کیست تابدان مالمدست بی غم دل زنگیان شوریده مست
- ۵
جز درد دل از نظاره خوبان چیست آنرا که دودست و کیسه از سیم تهیست
- ۶
فاساختن و خوی خوش و صفرا هیچ تا عشق میان ما بماند بی هیچ (۱)
- ۷
آنرا که کلاه سر بیاید زد و برد زانست که او بزرگ را دارد خرد
- ۸
آنجا که مرا باتو همی هست دیدار آنجا روم و روی کنم در دیوار

- ۹ تاباتو تویی ترا بدین حرف چه کار کین آب حیاتست ز آدم بیزار
- ۱۰ کرمن بختن زیار وادارم دست باورد و نسا و طوس یار من بس
- ۱۱ فاساختن وروی خوش و صفراکم تا عهد میان ما بماند محکم (۱)
- ۱۲ من کبر بدم کنون مسلمان گشتم بدعهد بدم کنون بفرمان گشتم
- ۱۳ جایی که حدیث تو کند خندانم خندان خندان بلب برآید جانم
- ۱۴ اشتربان را سرد نباید گفتن اورا چو خوشست غریبی و شب رفتن
- ۱۵ از ترکستان که بود آرنده تو گورو دیگر بیسار مانده تو
- ۱۶ زلفت سیهست مشک را کان گشتی از بسکه بجستی توهمه آن گشتی
- ۱۷ گر آنچه بگفته ای بیایان نبری گر شیرشوی زدست ماجان نبری
- ۱۸ هر جا که روی دو گاو کارند و خری خواهی تو برو باش خواهی بهری
- ۱۹ آراسته و مست بی بازار آبی ای دوست قترسی که گرفتار آبی

مقطعات و ایات پراکنده

۲۰

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا نه همانا که چنین مرد فراوان بودا (۱)

۲۱

کار چون بسته شود بکشایدا و ز پس هر غم طرب افزایدا

۲۲

خداوندا بگردانی بلا را ز آفتها نگه داری تو ما را
بحق هر دو کیسوی محمد زبون گردان زبردستان ما را

۲۳

نسیم جانبستان گنر کن بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را

۲۴

چون مرا دیدی تو اورا دیده‌ای چون و را دیدی تو دیدی مرا

۲۵

گر من این دوستی تو بیرم تالب گور بزم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

۲۶

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا بیوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هر آن زمین که توبک ره برو قدم بنهی هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

(۱) دو تذکره هفت اقلیم :

مرد باید که جگر سوخته چندان باشد نه همانا که چنین مرد فراوان باشد .

هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو اگر بینم بر مهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگر چه خامش مردم که شرباید گفت زبان من بروی گردد آفرین ترا

۲۷

در شب تاویک برداری نقاب از روی خویش مرد ناینا بیند باز یابد راه را
طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا دلبر اشها ازین پنجه بیفکن آه را
پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاه را

۲۸

هر کسی معراب کرد دست آفتاب و سنگ و چوب من کنون معراب کردم آن نکار بن روی را

۲۹

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق کم کن قربنیا
باشد که وصال بینند روی دوست تو نیز در میانه ایشان بینیا

۳۰

آتش نمرود هرگز بود آذر را نسوخت بود آذر پیش ازین آتش چو خاکستر شده است
تا بدین آتش نسوزی تو یقین صافی نه ای خواه کود و بوانه خوانی خواه کویی بیهده است

۳۱

ای در یفا جان قدسی کز همه پوشیده است بسکه دیدست روی او یا نام او بشنیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود ای در یفا کین شریعت کفر ما بیریده است
کون و کان بر هم زن و از خود برون شو یک ره ی کین چنین جان را خدا از دو جهان بگزیده است

۳۲

امروز بهر حال ی بغداد بخارا است کجا میر خراسانست بیروزی آنجاست
ساقی توبده باده و مطرب تو بز نرود نامی خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و دردم هست و بت لاله رخا هست غم نیست و گرهست نصیب دل اعدا هست

۴۳

هر آن دلی که ترا، سیدی بدان نظرست خطر گرفت اگر چه حقیر ویی خطرست

۴۴

اگر چه خرد یکی شاخک گیاه بود که تو بدو نگری زاد سرو غاتفرست
هر آن دلی که نهفتست زیر هفت زمین که تو بدو نگری همتش در عرش برست

۴۵

صاحب خبران دارم آنجا که توهستی یکدم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست

۴۶

ای ترک جان نکرده و جانانت آرزوست ز نار نابریده و ایمانت آرزوست
در هیچ وقت خدمت مردی نکرده ای و آنکه نشسته محبت مردانت آرزوست

۴۷

رنج مردم ز پیشی و بیشیست راحت و ایمنی ز درویشیست
بر گزین زین جهان یکی و بس کُرت با دانش و خرد خویشیست

۴۸

از دوست پیام آمد کار آسته کن کار مهر دل پیش آرو فضول از ره بردار
اینست شریعت اینست طریقت

۴۹

ای روی تو چو روز دلیل موحدان وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد
ای من مقدم از همه عشاق چون تویی مر حسن را مقدم چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند مصریان بنیل تر سا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمان تست کامد پدید زیر نقاب از بر دوخند

۴۰

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
صد نیک بیک بدقتوان کرد فراموش
او خشم همی گیرد تو عنده می خواه
کین عیش چنین باشد که شادی و که درد
چون باز نواز شود آن داغ جفا سرد
گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
هر روز بنویارد گرمی نتوان نکرد

۴۱

آری چنین کنند کریمان که شاه کرد
سوی رهی بچشم بزرگی نگاه کرد

۴۲

هر آن شمع می که ایزد بر فروزد
کسی کش بف کند سبیل بسوزد

۴۳

برون ز گوشه بهشت برین سقر باشد
هر آنکه توشه روزی و کوشه ای دارد
زیادت از سرت اریک کله بدست آوی
فزون ز توشه شکر معده بار خرا باشد
براستی ملک ملک بحر و بر باشد
بخا کپای قناعت که درد سر باشد

۴۴

عاشقی خواهی که تا پایان بری
بس که پسندید باید ناپسند (۱)

(۱) دو مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۲۲) این سه بیت در غزلی بدینگونه
بنام رابعه قزدارای بلخی شاعره معروف قرن چهارم آمده است اما مأخذ آن
معلوم نیست :

عشق او باز اندر آوردم بیند	کوشش بسیار نامد سودمند
تو سنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن سخت تر گردد کند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری	بس بیاید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید وانکارید خوب	زهر باید خورد و پندارید قند

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند

۴۴

با خلق هر کرم که کند هم خدا کند باشد که ناگهی نگاهی هم بماند

۴۵

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر کرا معاینه آمد خبر چه سود کند

۴۶

هیچ مورد نگر بصد سال از بدایع و زنگار آن نداند کرد و نتواند که يك باران کند

۴۷

او درین فکر تا بما چه کند ما درین فکر تا خدا چه کند
مادل آسوده تا خدا چه کند خواجه در حیلۀ تا بما چه کند (۱)

۴۸

بزیر قبه تقدیس مست مستانند که هر چه هست همه صورت خدا دانند

۴۹

کار همه راست چنانکه بیاید حال شاد است شاد باشی شاید
انده و اندیشه را دراز چه داری دولت تو خود همان کند که بیاید
رای وزیران ترا بکار نیاید هر چه صوابست بخت خود فرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق وانکه ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو تاصد دیگر بهتری نگشاید

۵۰

خوش آید اورا چون من بناخوشی باشم
 مرا که خوشی او بود ناخوشی شاید
 مرا چو گریان بیند بخندد از شادی
 مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

۵۱

هر باد که از سوی بخارا بمن آید
 بابوی گل و مشک و نسیم من آید
 برهرزن و هر مرد کجا بروزد آن باد
 گویی مگر آن باد همی از ختن آید
 نی نی زختن باد چنان خوش نوزدهیچ
 کان باد همی از بر معشوق من آید
 هرشب نگرانم یمن تا تو بر آیی
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
 کوشم که پیوشم صنما نام تو از خلق
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید
 با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنی
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید (۱)

(۱) در کلیات شمس (چاپ لکنهو ص ۲۲۶) غزلی بنام مولانا جلال الدین بدین گونه آمده که پیداست هین غزلست که بزبان مولانا آمده است:

هر باد که از سوی بخارا بمن آید	بابوی گل و مشک و نسیم من آید
برهرزن و هر مرد که آن بوی اثر کرد	گویند که آن بوی همه از ختن آید
نی نی زختن چشمه خوش می نهد بو	این بوی همی از بر معشوق من آید
ای ترک کبر بسته جانم ز فراق	گویند قبا ی تو مرا پیرهن
هرشب نگرانم زمین تا تو بر آیی	زیرا که سهیلی و سهیل از یمن

۵۲

بدہ تو بار خدایا درین خجسته سفر هزار نصرة و شادی هزار فتح و ظفر
بحق چار محمد بحق چار علی بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

۵۳

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست بنزدیک دوست یار بنزدیک یار
دوست بر دوست رفت یار بنزدیک یار
خوشترازین در جهان هیچ نبوده است کار

۵۴

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار

۵۵

دوست بر دوست رفت یار بر یار خوشتر ازین هیچ در جهان نبود کار

۵۶

حق تعالی که مالک الملکست لیس فی الملک غیره مالک
برساند بیک دگر ما را انه قادر علی ذلك

۵۷

معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبله ماروی یار قبله هر کس حرم

۵۸

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام
 بزرگوار دونام از گزاف خواندن عام
 یکی که خوبان رایکسره نکو خوانند
 دگر که عاشق گویند عاشقان را نام
 دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند
 دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

۵۹

نظری فکن بحالم که ز دست رفت کارم
 بکسم مکن حواله که بجز تو کس ندارم
 تو چو صاحب عطایی طلب منست از تو
 چو تو غالبی بهر کس بتو خویش می سپارم

۶۰

بوالعجب یاری ای یار خراسانی
 بنده بوالعجبی های خراسانم

۱۶

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم
 همه تنم دل گردد که باتور از کنم
 حرام دارم بادیگر آن سخن گفتن
 کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

۶۲

مدتی هست که ما از خم وحدت مستیم
 شیشه کثرت این طایفه را بشکستیم
 اینکه گویند فنا هست غلط میگویند
 تا خدا هست درین معر که ما هم هستیم

۶۴

بس که جستم تا یابم من از آن دلبر نشان
 تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
 تا که می جستم ندیدم تا بدیدم گم شدم
 گم شده گم کرده راه رگز کجا یابد نشان
 در خیال من نیامد در یقینم هم نبود
 بی نشانی که صواب آید از دادن نشان
 چند گاهی عاشقی برزیدم و پنداشتم
 خویشتن شهره بکرده کوچین و من چنان
 در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود
 عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

۶۵

تو یزد گشت خوی بدان روی خوب را
 ورنه بچشم بد بخورندیش مردمان

۶۶

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
 من چنینم که مرا بخت چنینست و چنین

۶۷

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
 با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
 باشد که در وصال تو بینند روی دوست

تو نیز در میانه ایشان نه ای بین

۶۷

ترا روی زرد و مرا روی زرد تواز مهر و ماه و من از مهر ماه

۶۸

برفلک بر دو مرد پیشه ورنده آن یکی درزی آن دگر جولاه (۱)
این ندوزد مگر قبای ملوک و آن نبافد مگر گلیم سیاه

۹۶

ماوهمین دوغ وا و ترب و ترینه بخته امروز یا ز باقی دینه
عز ولایت بذل عزل نیرزد گرچه ترا نور حاج تا بمدینه

۷۰

حال عالم سربسر پرسیدم از فرزانه ای

گفت: یاخا کیست یا باداست یا افسانه ای (۲)

گفتمش، آن کس که او اندر طلب پویان بود؛

گفت: یا کوراست یا کریست یا دیوانه ای

گفتمش: احوال عمر ما چه باشد عمر چیست؟

گفت: یا برقیست یا شمعیست یا پروانه ای

(۱) در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰۴) این قطعه بدین گونه بنام شهید بلخی شاعر

معروف قرن چهارم آمده است و ماخذ آن معلوم نیست :

برفلک بردو شخص پیشه ورنده این یکی درزی آن دگر جولاه

این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر پلاس سیاه

(۲) در تذکرة الشعراء دولتشاه (چاپ لندن ص ۵۲۱) این دوبیت که بر زبان

ابوسعید آمده بدینگونه ثبت شده :

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه ای گفت یا خواهیست یا باداست یا افسانه ای

گفتمش هر کس بمهر دل برو بر بست دل گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه ای

بر مثال قطره برفست در فصل تموز
هیچ عاقل در چنین جاگاه سازد خانه‌ای
یا مثال سیل خاست آب در فصل بهار
هیچ زیرک در چنین منزل فشانند دانه‌ای
فیلسوفی گفت : اندر جانب هندوستان
حکمتی دیدم نوشته بر در بت خانه‌ای
گفتم : آن حکمت چه حکمت بود؟ گفت : این حکمتست
آدمی را سنک و شیشه چرخ چون دیوانه‌ای
نعمت دنیا و دنیا نزد حق ییکانه است
هیچ عاقل مهرورزد با چنین ییکانه‌ای؟

۷۱

ای بار خدا بحق هستی شش چیز مرا مدد فرستی
ایمان و امان و تن درستی فتح و فرج و فراخ دستی

۷۲

ای ساقی پیش آر ز سرمایه شادی زان می که همی تابد چون تاج قبادی
زان باده که با بوی گل و گونه لعلست
قفل در کرمست و کلید در شادی

۷۳

ایا بر جان ماما هر چو بر شطرنج اهوازی
چو مارا شاهمات آید ترا سپری شود بازی

۷۴

تنك دلی نی ودل تنك نی تنكدلان را برمارنك نی

۷۵

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی
یا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

۷۶

يك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست
صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی (۱)

از مثنویات پراکنده

۷۷

بچون و چرا در شدم سالیان که چون این چنین و چرا آن چنان
چواز خواب بیدار شد خفته مرد بیداری آسان ترش گشت درد

۷۸

دل ظالم بقصد کشتن ما دل مظلوم مابسوی خدا (۲)
او بدین فکر تا بما چه کند ما بدین فکر تا خدا چه کند

تعلیقات و حواشی

شماره ۴۲ : این رباعی بار دیف و من، در آثار اوحد الدین کرمانی چنین آمده است :

ای دل بر من مباش بی دلبر من کان دل بر من به که دو صد دل بر من
نه دل بر من نه دلبر اندر بر من یا دل بر من باید یا دلبر من .
شماره ۴۳ : مصرع چهارم گویا در اصل چنین بوده است : «عشق
تو فرو گفت بگوش دل ما ، .

شماره ۴۷ : در مصرع دوم « رکاب حلقه ، بمعنی حلقه رکاب
آمده است .

شماره ۳۱ : این رباعی در جزو آثار سیف الدین باغری بدینگونه
آمده است :

بی علم و عمل بهشت یزدان مطلب بی خانم دین ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار فنا خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب .
شماره ۵۴ : در جزو رباعیات منسوب به امام عمر خیام نیز
آمده است ، در يك نسخه خطی از رباعیات عمر خیام که در اواسط
قرن دهم نوشته شده و در کتابخانه ملی پاریس هست این رباعی چنین
آمده است :

گفتی که خرابی تن از بهر چر است زیرا که تنت خیمه و جان شاه آراست

فراش ز بهر منزل آینده نی خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

رجوع کنید بکتاب *Les Manuscrits mineurs des Rubâiyyât*

de 'Omar Khayyâm dans la Bibliothèque Nationale,
par Dr. Barthélemy Csillik, Szeged 1933, p. 45 du texte.

در جزو رباعیات افضل الدین کاشانی نیز بدینگونه آمده است:

گفتی که خرابی تنّت بهر چراست زیرا که تنّت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آینده نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست
رجوع کنید بکتاب: رباعیات بابا افضل کاشانی گرد آورده مسود این

اوراق چاپ طهران ۱۳۱۱ ص ۱۱۲

شماره ۶۱: این رباعی بنام عمر خیام و افضل الدین کاشانی هم
آمده است، در مصرع اول بجای کلمه «کمری»، در برخی نسخها «نگری»،
نیز آمده است، اما چنان می نماید «کمری» درست تر باشد و کمر درین
مصرع بمعنی کمر بند و میان بند و قد بند و منطقه آمده است باعتبار
اینکه آسمان چون حلقه ایست که گرداگرد زمین را فرا گرفته و چون
کمر بند است که بر میان آن بسته اند.

شماره ۶۲: این رباعی در جزو آثار اوحد الدین کرمانی چنین

آمده است:

جان در تن من زنده برای غم تست بیکانه عالم آشنای غم تست
لطیف است که میکند غمت بادل من ورنه دل تنگ من چه جای غم تست.

شماره ۷۱: معنی بیت اول اینست که راز های فرشتگان در

پیش غولان فاش شده و سکه زر را بر پول زده اند و رایج و مبتذل
و پیش پا افتاده شده و دست بدست می گردد. در بیت دوم «کچول»،
را فرهنگ نویسان بفتح اول بمعنی «جنش جفته و سرین در هنگام

رقص، آورده اند و در فرهنگ جهانگیری این رباعی بنام ابوسعید بشاهد همین لغت بدینگونه آمده است :

اسرار ملک بین که بغول افتادست و آن سکه زر بین که بپول افتادست
آندست برافشاندن مردان زدو کون اکنون بترانه و کچول افتادست.

شماره ۷۵ : زه کمانهای خوب را از پی گاو می ساختند که با سریشم ماهی بدان می پیوستند و خانه کمان را از پوست بز می کردند و چوب کمان خوب را از درخت توزیا توژ که در سرزمین بلغار جایگاه طوایف ترك بهمین نام در شمال کوهستان قفقاز و جنوب روسیه امروز می روید می گرفتند و کمر در مصرع سوم بمعنی میانه کوهست.

شماره ۸۲ : تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست.

شماره ۸۶ : این رباعی در آثار اوحد الدین کرمانی چنین

آمده است :

دل بر سر عهد استوار خویشست جان در غم توز بهر کار خویشست
اسباب تغیر نیست هر چیز که هست الا غم تو که برقرار خویشست .

شماره ۹۳ : در مصرع چهارم «بچنم» مخفف بچینم و «چدن»

مخفف چیدنست .

شماره ۱۰۴ : این رباعی در آثار اوحد الدین کرمانی چنین ضبط

شده است :

چشمی دارم درو همه صورت دوست

بادیده مرا خوشست چون دوست دروست

از دیده و دوست هیچ فرقی نبود

یا دوست بجای دیده یا دیده خود اوست

عبدالرحمن جامی در بهارستان (چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۳) این

رباعی را بنام رشید و طواط بدین گونه آورده است :

چشمی دارم همه پر از صورت دوست

بادیده مرا خوشست چون دوست دروست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست

یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست.

شماره ۱۰۵: این رباعی بنام اوحیدالدین کرمانی و عبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعاً از اوحیدالدین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست.

شماره ۱۰۸: در مصرع سوم « بار نامه، بمعنی نامه ای که رخصت باریافتن نزد بزرگان در آن باشد آمده است و « اندر سراوست، یعنی زیر سراوست و او فراهم کرده است.

شماره ۱۲۹: این رباعی در جزو آثار سیف الدین باخرزی بدینگونه است :

با عشق تو عهد جان ما مشتاقیست ماییم و غم عشق تو تا جان باقیست
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله می خون جگر مردم چشمم ساقیست
شماره ۱۴۴: این رباعی بنام نجم الدین کبری چنین آمده است :
دیو یست درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست
و نیز در جزو آثار شاه سنجان خوانی بدینگونه آورده اند:

گبریست درین تنم که پنهانی نیست برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست

در نسخه‌ای که در متن چاپ شده در مصرع اول «درین و هم»
گویا در اصل «درین و هم» بوده است.

شماره ۱۶۰ : در مصرع چهارم «بکدام تره درخوان نهمت»
اصطلاح زبان فارسیست نظیر آنکه گویند «بکدام هنر ترا بستایم» و تره
برای مشدد درین مورد بمعنی آن چیز است که امروز «سبزی خوردن»
می گویند و نه آن سبزی مخصوص که نوعی از پیازست و نام درست آن
بزبان فارسی «گندنا» است.

شماره ۱۷۳ : در مصرع چهارم «بر طاق نهاد» مأخوذ ازین
تعبیر زبان فارسیست که چیزی را بر طاق نهادن یعنی از آن چشم
پوشیدن و دیگر آنرا بکار بردن و درجایی گذاشتن که دسترس نباشد.
شماره ۲۰۴ : نظیر این رباعیست آنچه ملک شمس الدین محمد بن
ابی بکر کُرت پادشاه مع-رُوف سلسله آل کُرت (۶۴۳ - ۷۰۵)
سروده است :

آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشه قلعه و حصاری گیرد
می می خورد دلعل بتان میبوسد تا عالم آشفته قراری گیرد.

شماره ۲۰۵ : این رباعی معروف که از مشهورترین آثار
ابو سعیدست معنی عارفانه خاصی دارد که می توان بدینگونه خلاصه
کرد : حوریان برای دیدار نگار من که مراد معشوق حقیقیست صف
کشیدند یعنی فرشتگان هم محو دیدار او بودند و بتماشا و نظر-اره
جمال وی گرد آمدند، رضوان چنان ازین دیدار شگفت زده شد که
دو رخ کنان کف بر کف سایید، چون آن خال سیاه که نمونه زیبایی
او بود گردد خانش را گرفت، ابدال چنان هراسان و بیمناک شدند

که چنگ در مصحف زدند و مصحف را که مراد نامه آسمانیست بکار بستند و چنان محو جمال وی گشتند که بنامه آسمانی و عمل کردن بدان نیازمند شدند. مطرب بکسر میم و فتح راء ماخوذ از زبان تازیست که در آن بضم میم هم آمده است و بمعنی چادر خز چهار گوشه نگارین و جامه ابریشمین چهار گوش نگار کرده و منقش آمده اما در زبان فارسی بمعنی مطلق چادر و پرده آمده است .

چنانکه در صحایف ۳۸ و ۳۹ مقدمه کتاب آمده است این رباعی را شش شرح مختلف کرده اند که نسخه چهار شرح آن بدستست و ازین پس خواهد آمد :

(۱) شرح ناصر الدین عبید الله بن محمود بن شهاب الدین
احرار شاشی معروف بر سائله حورائیه (۱) :

العبد لله فیاض الحکم والمواهب وموصل الطالبین الی المطالب و
الصاوة والسلام علی رسولہ و حبیبہ الذی جلاہ بعلو الہمة و احراز-
المراتب و فاز اتباعہ فی اتباعہ بجمیع المقاصد و المآرب .

اما بعد ، بدانکه این حقیر را بسی شغف می بود بدانستن معانی
رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابوسعید ابوالخیر ، قدس الله سرہ ،
رباعی اینست :

حورا بنظارة نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

یک خال سیه بر آن رخان مطرب زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

و این فقیر مستمند از روح مقدس ایشان می بود ، اما بواسطه

(۱) این نسخه از روی چاپ ژو کوفسکی و بهنیاور و نسخه خطی که در آغاز
قرن دهم نوشته شده فراهم آمده است .

اشتغالات کوفیه از تفکرو استکشاف معنی او ذهولی شده بود. درین مدت شنیده شد که حضرت امیرالامراء جلال الدین امیر با یزید (۱)، زادالله توفیقه لاعانة المسلمین، از بعض ع-زیزان تحقیق معانی این رباعی می خواسته اند. ایشان آن معانی را که بعض ارباب تحقیق نوشته اند نقل کرده اند. اگر چه آن معانی بس شریفست، اما تعطش این فقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت، زیرا که خواندن این رباعی بر سر بیمار ازین معنی نظر بفهم این فقیر دورمینمود، اگر چه درحد ذات خود مستقیم خواهد بود و هم چنان در انتظار می بود که ناگاه حضرت فیاض حقیقی، جل ذکره و عم انعامه، بر مقتضای «من ادام قرع باب لایوشک ان یفتح له» بردل این فقیر معنی افزایه کرد که او را فی الجمله تسکین حاصل شد. اما پیش از تقریر معانی موصوبه از ذکر چیزی که این معانی باو تعلق دارد ناگزیرست و آن آنست که حضرت حق، سبحانه و تعالی، ارواح انسانی را که خلق کرد از برای آن خلق کرد تا شاهد جمال و جلال او باشد، چنانکه در حدیث «فاحببت ان-اعرف» اشارت باینست و چون ارواح مشاهده آن جمال کردند ایشان را انس و محبت بآن جمال پیدا شد. چون که حضرت حق، سبحانه و تعالی، بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید ایشان را حجابی ظاهر گشت. هر چند خواستند که رجوع بحالت خود کنند نتوانستند، چنانکه منقولست از حضرت آدم، صلوات الله علیه، درین حالت اگر چه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده میگشت ولیکن بواسطه تعلق با بدان اندک اندک از مقتضیات ابدان متاثر میشدند، بمقدار تاثر حجابی ظاهر میگشت، تا بدرجه ای رسید که

(۱) ظاهرا با یزید پسر چهارم سلطان اويس جلایر که پدرش از ۷۵۷

تا ۷۷۶ سلطنت کرده است.

طایفه ای تمام محبوب گشتند و لذت مشاهده جمال را فراموش کردند، تا غایتی که هر چند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشان را از آن جمال یاد آید نیامد، چنانکه حضرت حق، سبحانه، در کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد، قوله تعالی: «ان الذین کفروا سواء علیهم، انذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون، تا آنجا که:» بماکانوا یکذبون (۱)، و طایفه ای دیگر، اگرچه فراموش کردند، ولیکن چون انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند ارواح ایشان را آنحال پیشین یاد آمد و بنورانیت او یادایمان آوردند و منور بنور ایمان گشتند.

گروهی را بسبب این نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد، چنانکه گویا هرگز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبت در دل دارند و تسکین این آتش جز بیاد مشاهده آن جمال نتوانند کرد، اگرچه جزین آتش نسوزد ولیکن جزین آتش نسازد.

مسلمانان مسلمانان، مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیران را بدراند بتنهایی
بیش خلق نامش عشق و پیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می خندد، دو چشم عقل می گرید

که حلوا سخت شیرینست و پیدانست حلوایی
این طایفه اند که چون ایشان را زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشان را مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود، زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال بی مردن میسر نیست.

پس از حصول شادی بدن را خفتی حاصل شود ، چرا که شادی خاصیتیست که هر گاه در بیمار ظاهر می شود تحلیل مواد میکند ، که بیماری بواسطه آن موادست و این بنزد اطبا مقرر شده است ، اینجا همین قدر کافیست . ازین جاست که پرسیدن دوستان مردوستان را منت شده است ، « لقاء الخلیل شفاء العلیل » مبین این معنیست و هم ازین جهت که دریافت لذت مشاهده جمال بعد از انتقال ازین عالمست .

اکابر گفته اند که بشارت حضرت رسالت ، صلی الله علیه وسلم ، درین حدیث که : « من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة » از جهت آن بود که حضرت رسالت را ، صلی الله علیه و سلم ، دانانیده بود حضرت حق ، سبحانه ، که : در ماه ربیع الاول ازین عالم رحلت خواهی کرد . پیغامبر را ، صلی الله علیه و سلم ، اشتیاق عظیم پیدا شد بآمدن ماه ربیع الاول و از غایت اشتیاق فرمودند : « من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة » .

چون این معنی مقرر شد که : ذکر مردن نسبت بطایفه ای سبب صحت می شود چنانکه ذکر کرده شد ، این فقیر می گوید که : خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیلت برین که درین رباعی چیزی هست که سبب سرور محبانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده است آن حالی را که ادواح محبان را در آن حال بصد هزار ذوق و شوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود ، چنانکه حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، در کلام خود بیان کرده است : « يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية (۱) » .

بعد از تقریر این مقدمات يقول العبد الضعیف عبد الله بن المحمود

الشاشی که : مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشانست که بر سر بیمار حاضر میشوند ، در حال مردن ، چنانکه احادیث نبویه ناطقست باین معنی و مراد از نگار روح انسانیت که او را مقام مجبویست ، چنانکه حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، فرمود : « یحبهم و یحبونه (۱) » و غیر این احادیث و اخبار از انبیاء بسیارست که دلالت میکند که روح بعضی از آدمیان را مقام مجبویست و مراد از رضوان عقلست که در بان و پاسبان بهشت دلت ؛ اخباری که دلالت میکند بر صحت اطلاق اسم جنت بر دل بسیارست ، چه بهشت در مقابله دل تواند بود ، که حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، می فرماید : « لایسغنی ارضی و لاسمائی ولکن یسغنی قلب عبدی المؤمن » ، لیکن بیبهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نگذری . حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان با یزید بسطامی ، قدس الله سره ، چون بدل رسید دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، یافت ، گفت : اگر عرش و صدهزار برابر عرش در دل عارف بگنجد دل عارف را از آن خبر نشود و تعجب او اشارتست باطلاع او در حال نزع روح بر چیزی که او را مستبعد می نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری و انکسارست که در میرنده در وقت مردن ظاهر میشود ، یا خود مراد از آن فقر حقیقیست که روح را در حین مشاهده حاصل میشود و تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیت که تبدل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیت که نسخه جامعه و مظهر کلتست ، قوله تعالی : « سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم (۲) » . بعضی اکابر در بیان این آیه این چنین گفته اند :

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
و چنگ زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشانست در روح ،
در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبه خود و علورتنه روح .

اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر رادر خاطر آمده
است . باری اذین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است
که مذکرست روح را و لذتی را که در مشاهده جمال ذوالجلال می باشد ،
بعد از اطلاع بر آن لذت ، از اشتیاق آن جمال چنان بی قرار گردد
که در هر نفسی خواهد که خود را از قید حیات حسی خلاص سازد .

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان بیاید باختن
اما چون سنت الهی بر آن رفته است که او را چند گاهی درین
عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمیتواند که خود را ازین قفس
خلاص دهد . بعد ازین تحقیق معلوم شد که اگر کسی این رباعی را
بر سر بیماری که او را محبت حق ، سبحانه و تعالی ، در دل باشد
بخواند او از معنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البته
او را سروری پیدا شود ، زیرا که از خواص محبت آنست که محب را هیچ
لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد ، والله اعلم بالصواب .

۴) شرح شیخ محمد مغربی (۱):

قال الشيخ العارف المحقق المدقق ، صاحب البسط و الشهود و
الجمع و الوجود ، متمم دائرة الصلوة بالقيام ، عبدالله الباسط المسافر

(۱) از سفینه ای متعلق بسآقای احمد افشار شیرازی که در قرن دهم
کرد آمده است .

الباطن شمس الحقیقه و الطریقه و الشریعه ، ابو سعید بن ابی الخیر ،
قدس سره :

حورا بنظاره نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

قال الشيخ العالم العارف الكامل الحق و الحقیقه محمد المغربی
قدس سره ، در شرح این رباعی فرماید: یعنی حورا اشارتست بقدسیان
لاهوئی و مقدمات جبروتی و مسبحان ملکوتی ، بزیب و بها و جمال و
اعتدال و حسن و دلالت خود را از عالم ترکیب و تالیف و انحراف و
اختلاف ، لديك بساطتهم و نزاهتهم و کمال طهارتهم ، فایق میدانند ،
بنظاره نگارم که نقشند ازلی بر صحایف الواح ابدی و مثال واحدی
واحدی خود بحکم « ان الله خلق آدم علی صورته » ، نگاشته است ،
صف زده که آیا این چه نقش بی نظیرست و صورت دلپذیر و پیکر
زیبا و هیئت رعنا که افلاک و املاک را بر خویشتن دایر و جایر و راکم
و ساجد گردانیده است و هیچ حقیقتی از حقایق الهی و کونی و غیبی
و عینی نیست که از وی نقشند بیچون بقلم کاف و نون دقیقه ای بدین
گوهر مکنون و پیکر موزون نکشیده است و هیچ شاهی از منظره
اطلاق و تقیید و شبکه توحید و تعدید و دریچه تنزیه و تجرید ناظر
نگشته که خود را درین مرآت ذات و اسماء و مظهر کل اشیاء و آئینه
گیتی نما بوجه احسن و اجمال و اعدال ندیده است ؟

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، یعنی خازن که وجوه

حسان حور و غلمان و ولدان او را بتعجب و حیرت نینداختی و بدین

نقش از امر الهی و فرمان پادشاهی بملاحظه و مشاهده جمال بهشتیان
نپرداختی بتمجب درین نگار و حسن خلقت معنی و صورت خلقت این نگار
کف خود بر کف زد که: زهی جمال و کمال و هیأت درغایه حسن و اعتدال
و مشاهده مثال و مثل مثال و آینه ذوالجلال والا کرام ، سبحان من اظهر
کمال جماله و جمال کماله فی مرآت من خلق یدیه و جعله جامعاً
لکنایه و کلمیته و نسخیته و عالمیته و حسنیته ، نعم ما قال من قال ،
نظم :

چو آدم را فرستادیم بیرون	جمال خویش بر صحرانهادیم
سبحان من اظهر ناسوته	سر سنا الالهویته الثاقب
ثم بدا من خلقه ظاهراً	فی صورة الأكل والشارب

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد، یعنی روی این یار زیبایی
دل می ربود ، اما چون خال سیه ملاحظت فزای عبودیتی که چهره نمای
ربویتیست بر عذار زیبای این یار چهره رعنائی این نگار واقع شد و
این خلقت زیبایی و کسوت رعنائی بدین طرار مطرز گشت و معلوم
گشت ،

مصرع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، یعنی ابدالی که
تبدیل خلقت کرده بودند و علی الدوام در ملاحظه و مشاهده جمع می
بودند و از حضرت مجتنب و محترز ، چون درین مرآت جامع و مشکات
لامع نظر کردند حسن چهره ربویتی و الوهیت را با خال ملاحظت
نماینده فرمود و دل و جان عاشقان را رباینده تر ، از بیم آنکه جذب
جمال و ملاحظت با کمال جمع ثانی ایشان را از شهود جمع اول مبادا
که بشهود خویشتن کشد و خود را مشهود ایشان سازد چنگ اعتقاد
در مصحف قدیم زدند و خویشتن را بمطالعه و تلاوت و قراءت و شهود

و تفکر و تدبر آن مصحف و آیات و حروف و کلمات کردند، ندانستند که آنچه درین آینه پیداست همانست که در مرتبه شهود هویداست، اگر در «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله (۱)» و در «من یطیع - الرسول فقد اطاع الله (۲)» نظر کردند و انه «هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن (۳)» بایشان غمزه زد و این تفاوت شهود و تفرق نظر و رؤیت غیریت و اثبیت در عین بصر و بصیرت نمادی. پس کتاب ابدی عین مصحف ازلی دانستندی و کثرت را عین وحدت دیدندی و شیخ، قدس سره، در مکه این رباعی را بر مریض خواندی و روح رضا طلب میکرد، چه مریض غالباً بمرض راضی نیست، بلکه بصحت راضیست و بلفظ ابدال از وی استدعای تبدیل مرض می کرد، بحال صحت.

پس روحانیت توجه و استدعای شیخ، قدس سره، با روحانیت حروف حورا و رضوان در میدان ابدال «فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات (۴)» در مقابله میم موت و ضاد و رای ضر مرض در می آمد. حای حیات حورا میم موت مرض محو کرد و ضاد و رای رضوان ضاد و رای ضر مرض را رفض میکرد و حای حیات حورا بجای میم موت گشت و صاد و حای و ضاد و رای صحت و رضا و روح رضوان را بجای ضاد و رای مرض می نشاند و این جمله مستلزم عافیت مریض گشت. دیگر باید دانستی که موجب شفا از مرض چه معنیست که مستفاد می گردد ازین رباعی و اگر چه آن نیز از وجهی خالی نیست، بل حصول آن در عالم اشارت و علم و حروف از حورا و رضوان و

(۱) سورة الفتح آیه ۱۰ (۲) سورة النساء آیه ۸۲ (۳) سورة الحديد

آیه ۳ (۴) سورة الفرقان آیه ۷۰

ابدالست با جمعیت و توجه و قوت روحانیت شیخ، قدس سره، عنده
فرايه، چنانکه گفته شد، تم و کمل بعون الله و حسن التوفيق.

(۴) شرح دیگر که نویسنده آن معلوم نیست (۱):

... قصه ما بآنجا رسید که درویشی عزیز التماس معنی رباعی
شیخ الاسلام قدوة الانام، شیخ عالم، قطب المشرقین، تاج العارفین، صفوت
العالمین شیخ بوسعید بوالخیر، قدس الله روحه العزیز، فرموده است نمود
که در سلك این رساله ثبت باشد:

رباعی شیخ ابوسعید قدس سره:

حورا بنظارة نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

سپاس بی قیاس حضرت حق را، جلت عظمت و علت کلمته،
که خورشید ازل از مشرق لم یزل بر قلوب قابل و نفوس کامل
دوستان خود فایض و لامع گردانید و فیض آن ظهور تجلی جمال،
که سبب هدایت عالمیانست، بر عرصه ابد الابد منبسط گشت، تا حقایق

(۱) از همان سفینه سابق الذکر. این شرح از يك تن از عرفای قرن هشتمست

که رساله ای در بیان علم نوشته و در پایان رساله میگوید: «در تاریخ سنه تسع
و سبعین و سبع مائه که در شهر هرات صانها الله عن الافات، در خانقاه جدید در
جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی، زاد الله قربته، ساکن بودیم وقت سحر اعلام
حضرت مولانا با کریه تمام و حزن مدام از خلوة خود بیرون آمد و عزم خلوت
داعی کرد و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی» و در پایان آن رساله
این شرح را آورده است. آغاز رساله او در بیان علم بدینگونه است: «شکر
و سپاس و حمد بی قیاس سزاوار حضرتیست که ذات او از صفت امکان ...»

معانی از آن اشارت و عبارت برگزیدگان جناب حضرت احدیت از ممکن قابلیت بمعن حاصلیت رسید، « ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۱) »، و صلوة نا محدود و درود نا معدود بر روح مطهر محبوب عاقبت محمود، که واسطه جمیع کمالات و مکارم اخلاق از حضرت خلاق من حقیقه الاطلاق الی يوم التلاق وجود مبارک او بود، علیه الصلوة از گاهها و من التحیات اثناها، نعت :

صدر عالم آفتاب شرع و دین	صفوت آدم نبی المرسلین
ماحی عصیان آدم نام او	هر دو عالم جرعه خوار از جام او
اختیار انبیا بی اختلاف	افتخار دوره عبد مناف
جان پاکش معدن صدق و صفا	شمع ایوان هدایت مصطفی

اما بعد، هر چند از معدنی که نزول فرموده است اتساع آن دارد که معانی بی حد و اندازه توان گفت، اما وجه مختصری برای فهم طالبان نوشته شد، والله الملقن و منه التوفیق .

یعنی حورا کنایت از حوریان بهشت اند و رضوان اشارت از خزینه بهشت و شیخ قدس سره، این جا ترجمان لسان حقست و مراد بنسکار آدمست و نگار آنرا گویند در اصطلاح که بوجه صلاح و سداد بحال صفات محبوب و مرغوب باشد و این کمال جمع اعتدال از میان همه اشیاء نوع آدم را مسلمست « خلق الله آدم علی صورته »، منشور دولت و بهجت اوست، « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم (۲) »، طراز خلقت زیبایی اوست و چون بحکم صریح قول فصیح احسن تقویم اوست و چون بحکم فصیح « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة (۳) » در قوت قابلیت آدم معانی جمله اسماء موجود بود،

بروجه کلی و گفتیم نگار کسی را گویند که بجمله صفات کمال آراسته باشد و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم آمد .
 لاجرم شیخ ، نورالله مرقده ، درمقام ترجمان وحدت می گوید که در وقت ظهور که نگار مراد ازوست خدای ، انی جاعل فی الارض خلیفه ، (۱) بگوش ملأ اعلی رسید ، ملک و حور و رضوان حسن و جمال آدم را هریک بقدر صفوة خود مشاهده کردند و چون در حسن ایشان دیده بودند در انواع صف صیاف خود مثل آن ندیده بودند و تصور نکرده ؛ از غایت تعظیم صف زدند ، بملاحظه مشاهده او از غایت حسن و جمال بی مثال از تعجب دستها برهم زدند .

مراد از خال سیاه ظهور سمت و عصی آدم ربه نفوی (۲) ، بود که بر رخان عصمت آدم یعنی ظاهر و باطن سیرت بصورت معنی حزن پیدا شد و از بیم خطاب مستطاب الارباب از عقل و ادراک منخلم گشت و ابدال از بدل گرفته اند ، یعنی از هیبت آن صدمت عقل و هوش و علم و فکر بر موجب « قلنا اهبطوا منها جیمما (۳) » ازو مبدل گشت ؛ رباعی :
 کوهیچ سیلی که درو سدی نیست کوهیچ قبولی که درو ردی نیست
 در جلوه گریهای توحیران شده ام کین جلوه گریهای ترا حدی نیست .
 صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نسام نهاد
 هر نیک و بدی که می رود در عالم خود می کند و بهانه بر عام نهاد
 آدم نتوانست که موسی وار سر از گریبان عربده هستی بر آورد ،
 که « ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء (۴) » زیرا که

(۱) سورة البقرة آیه ۲۸ (۲) سورة طه آیه ۱۱۹

(۳) سورة البقرة آیه ۳۶ (۴) سورة الاعراف آیه ۱۵۴

موسی مست وحدت بود، آدم مست هیبت و چون ابدال شد میان عقل وحیرت این مقدار مجال یافت که چنگ در مصحف زد، «ربنا ظلمنا انفسنا (۱)» تا مدتی درین حالت بود، ناگاه جذبی رسید که منشور اشارت بشارت و ثم اجتباه ربه فتاب علیه، (۲) نقد یافت. این بار جمال با کمال آدم را جلوه ای دیگر بود و چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم فانی شد صفات ازلی بقوت فنای روح عروج آورد و آن بار وجه ظاهر و باطن او بگلگونه فنا آراسته شد، بیت :

يك نقطه خال حسن رخس را هزار کرد

آری ز نقطه ایست که گردد هزار عین
حورا و رضوان باز از تعجب این قبول و زیادتى بهجت و لطف
صف کشیدند و دستها برهم زدند، بیت :

امروز بر جمال تو خود حسن دیگرست

امروز هرچه عاشق صادق کند رواست
ع : آن خال سیه بران رخان مطرف زد، مراد بخال سیه
فناء الفناست، که آدم در مرتبه «وعصى آدم ربه» يك فنا یافته بود، از
قدس و نزاهت و عصمت و آنجا خال سیه عبارت از فنای ذاتی اوست،
که اهل الله آنرا فناء الفنا گویند و مراد برخال درین مرتبه وجه روح
و دل اوست که فانی می شود در تجلی ذات احدی و آن فنا خالیست بر
حسن معنوی او که در حسن می افزاید .

ع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد، آن نوبت اولی که آدم
ابدال بود، هوش نداشته بود و عقل بحیرت گشته بود، این بار خود را

بحق سپرده و بکلی از میان بیرون رفته و اگر درین حال بماندی مغلوب فنا گشتی . چون درست درین حال بماند عنایت ازل دستش گرفت و بدستیاری آن عنایت از غلبات فنا بمعنی بقا باز گشت و بعد از مستی هشیار شد و بمقام اعتدال و صحو باز آمد ، که کرامت در صحوست .

بدان ، ایدک الله منه ، که این جا مراد بآدم نه تنها آدم صفیست ، بلکه معنی آدمیتست ، یعنی انسانیت ، که آن معنی قابلیت همه معانی و ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد .

رزقنا الله و ایاکم حلاوة الذکر و الفکر و رفعنا و لکم طلب التحقيق ، انه خیر صاعب و رفیق و خصوصیت این رباعی بیمارانست ، که قایل در حالت انشاء مظهر تجلی اسم نافع بوده باشد و چون درد و درمان حضرت اوست ، جل جلاله و عم نواله ، پس بهمه حال لم یزال و لایزال اشتغال قلب قایل و نفس کامل بدان جناب جلال خواهد بود ، تم .

(۴) شرح شاه نعمة الله ولی (۱) :

« الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین :

حورا بنظارة نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخاں مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
حورا عبارتست از ارواح که مستعد شهود جمال حضرت جلال

۱ - از همان سفینه سابق الذکر ، دین سفینه نام مؤلف را تصریح نکرده اند

اما در نسخه ای که از رسایل شاه نعمة الله ولی در کتابخانه موزه کابل دیده ام این رساله جزو آثار اوست و دو شرح دیگر برین رباعی دارد که در تهران نیافتم .

حقند و جمال عبارتست از تجلی ذات حق بر ذات حق ، یعنی هنوز سوادرقم هستی از صفحه صحیفه کاینات معدوم بود و اسم وجود از موجودات منیفی که سلطان سراقده کان الله ولم یکن معه شیء ، فقال المحققون الآن کماکان ، و هنوز خلوتخانه کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ، خواست که جمیع کمالات خود را بر نظر خود جلوه دهد ، خود را بخود دید ، هر چه این زمان بر کاینات مفصلاً موجودست در آن تجلی مجلاً مندرج بود .

پس جمیع اعیان ممکنات را که این زمان از حیثیت عین شهود حقند آن زمان از حیثیت علم شهود آنحضرت بودند . متصرف اهل تصوف بیننده را وجود می خوانند و آلت دیدن را نور می خوانند و دیده شده را شهود می خوانند و ادراک شهود را علم می خوانند و آن ظاهر شدن حق را بر جمال خود جمال می گویند .

اما آن علو جمالست و جمال را نزد نور مرتبه هست و آن ظاهر شدن نور حقست از جمیع ذرات بر کاینات ، چنانکه در قرآن مجید فرموده است : « الله نور السموات و الارض مثل نوره که مشكاة فیها مصباح (۱) » پس برین تقدیر علو جمال از مشاهده جمیع انبیا و اولیاء محجوبست ، چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود در جواب ابوذر غفاری ، رضی الله عنه : « نور رایت کما قال الله تعالی : لا تدر که الابصار و هو یدرک الابصار » (۲) .

اما نور جمال را که ظهور حقست از کل اشیاء بمتابعت محمد ، صلی الله علیه وسلم ، و کثرات تجرید بدام تقریر اهل توحید را مشاهده می افتد ، چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ، « رایت ربی فی صورت

شاب و لباسه خضراء . پس حورا ای-ن جمیع ارواح را گویند که
 بمتابعت رسول بجمال حضرت غفور مشرف شده اند، اللهم ارزقنی ولاصحابی.
 مصرع : رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، رضوان
 عبارتست از عقولی که مؤیدند بروح القدس و عقل بر دو قسمست :
 عقلیست که لسان عرفا و علما بدان ناطقست و آن جوهریست
 روشن که حضرت خداوند او را در دماغ آفریده است و منور گردانیده
 است نور او را در دل و بنور او دل ادراک غیوب می کند و غیوب
 بر شش طورست اول غیب النفسست ، دوم غیب القلب ، سوم غیب الروح ،
 چهارم غیب سرست ، پنجم غیب خفیت ، ششم غیب الغیوب . اما غیب
 الغیوب از ادراک جمیع خلائق مستورست ، اما سایر غیوب کاملان
 محقق و بالغان مدقق را از راه بصیرت مکشوف می گردد و بصیرت
 قویست در دل ، چنانکه حس بصر مدرك اشیاست بصیرت مدرك
 بواطن اشیاست و بصیرت حاصل نمی شود مگر بتنویر آن جوهر که
 در دماغ گفته شد که آن عقلست . اما عقلی که لسان حکما بدان
 ناطقست آن علم نفسست بذات خود ، یعنی نفس مدرك اشیاست ، اما از
 ادراک ذات خود مقصurst ، هر گاه که بعنایت حضرت احد و متابعت
 شریعت محمد بدوام طاعت و کثرت ریاضت عالم ذات خود گردد و
 آن ساعت حکما او را عقل خوانند و آنکه حضرت خداوند ، جل
 جلاله ، فرموده است : و یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه (۱)
 اشارت باین نفسست ، پس رضوان عبارت ازین عقلست که گفته شد .
 مصرع : آن خال سیه بران رخاں مطرف زد ، المعنی خال
 عبارتست از هستی سالک که در جمع بعدالفرق حاصل میشود ، یعنی

چون سالک از محظوظات نفسی و مطلوبات طبعی از برای وصول
مطلوبات حقیقی انقطاع می کند ابتدا از کثرت کاینات بامید وحدت
ذات دیده بر می دوزد و رمد سوادالوجه در دیده می کشد ، کحال
حقیقی دیده او را پیر تو انوار خود مکحل می گرداند و دیده او ناظر
انوار وحدت می گردد و در نظر او يك نور نمی آید ، لاجرم خود
را و جمیع اشیا را يك نورینند ، ترجمان حال او این می شود ، نظم :

ای از توجّهان و جان منور در چشم همه تویی مصور
در معرض آفتاب رویت آفاق چو ذره ای محقر

لاجرم چون خود را و جمیع اشیا را يك نورینند تصور کند که
منور و منور مفقودست و عابد و معبود منتفی و عظمت وحدت بر دل
غلبه می کند ، تصور می کند غیر او شیئی دیگر نیست ، لاف
هستی و دعوی خودپرستی آغاز می کند ، خال سیه عبارت از آن هستیست .
مصرع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، ابدال ذات سالک
را گویند و مصحف شریعت محمدی را گویند . چون سالک یعنی از
خود بر خاسته و باعدم در ساخته ، او را هستی وحدت دامن گیر شود
چنانکه در بیت اول گفته شد ، چنانکه خود را می دید و غیر خودش
در نظر نمی آمد ، چون از آن شراب بخمارش آرند و از آن خواب
بیدارش کنند هستیهای ماضی و خود پرستیهای مجازی را بیند ، راه
خود بیند ، دست در دامن شریعت محمدی صلعم زند و ب مقام خدمت
مشغول گردد ، تمت الرسالة .

شماره ۴۰۸ : گید و گیدی بمعنی نامرد و بی غیرت و جبان و

ترسو آمده است .

شماره ۴۱۱ : این رباعی جزو اشعار مجددالدین بغدادی هم آمده است .

شماره ۴۱۶ : در قافیه این رباعی چنانکه در متن آمده تاملست، این رباعی را بنام ابونصر فارابی و امام عمر خیام و حافظ نیز ضبط کرده اند و در برخی از نسخهای رباعیات عمر خیام چنین آمده و قافیه بدین گونه تصحیح می شود :

اسرار وجود خام و آشفته بماند و آن گر هر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود ناگفته بماند
شماره ۴۲۰ : در مصرع سوم «عدم آباد» کنایه از جای ویران و نامسکونست که کسی در آن نرزد.

شماره ۴۲۲ : این رباعی را جزو آثار سیف الدین باخرزی چنین آورده اند :

قومی بگراف در غرور افتادند و ندر طلب حور و قصور افتادند
معلوم شود چو پردها بردارند کز کوی تو دور دور دور افتادند
شماره ۴۲۴ : در مصرع دوم «کلمه دلوت» بمعنی خوراک لذیذ و گواراست.

شماره ۴۲۹ : در مصرع دوم «ستیزه را بیش زنند» یعنی از راه ستیزه جویی بیشتر می زنند.

شماره ۴۳۲ : در مصرع چهارم «سبل» بفتح اول و دوم در زبان تازی بمعنی رشته باران و بینی و ناسزا و خوشه و اسب خوش رفتار و دسته ای از نیزه و بیماری که چشم را تیره می کند آمده است و درین مورد اگر نسخه درست باشد گویا بمعنی آخر آمده است.

شماره ۴۳۵ : در مصرع اول «آمیز کند» بمعنی آمیزش کند آمده است.

شماره ۲۴۱: این رباعی در میان آثار احمد غزالی چنین ضبط

شده است:

جان وصل ترا اگر نجوید چه کند دل راه غمت اگر نبوید چه کند
آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه اناالشمس نکوید چه کند

شماره ۲۴۴: در مصرع دوم «عوان» بفتح اول در زبان فارسی

بمعنی گیرنده و چنگ زنده آمده است.

شماره ۲۴۸: در مصرع اول «ای جلال» شاید در اصل «ذی الجلال»

بوده و تحریف کرده باشند.

شماره ۲۵۳: در مصرع سوم «مگیر» بمعنی بازخواست مکن و

مواخذه مکن آمده است.

شماره ۲۵۵: در کتاب سوانح احمد غزالی آمده و در مجموعه

رباعیات مولانا جلال الدین هم ضبط کرده اند و چون در کتاب سوانح

هست پیدا است که از مولانا نیست.

شماره ۲۵۶: در مصرع اول «کوی سلمه»، سلمه بفتح اول

و کسر سوم در فرهنگها بمعنی خاری که بدان پوست را دباغی کنند

آمده است و امروز در خراسان بگیاه خود روی چهار بری می گویند

که با کشك خورند و نام دختران را هم سلمه می گذارند. چنان می

نماید که درین رباعی ابوسعید کوی سلمه محله ای یا نزهتگاهی در یکی از

شهرهای خراسان که ابوسعید در آن می زیسته است بوده باشد. این

رباعی تنها در اسرارالتوحیدست، در يك نسخه در مصرع اول «تارست و

بود»، و در نسخه دیگری نقطه نوشته شده. احتمال می رود در اصل

«تارست و تود» بوده باشد بقرینه «درخت میوه دارست و مرود» در

مصرع دوم، مرود مخفف امرود بمعنی گلایی یا آبیست که در زبان تاجیکها و مردم افغانستان « ناک » هم می گویند .

شماره ۲۵۷ : این رباعی در جزو آثار او حدالدین کرمانی بدین

گونه است :

رفتم بکلیسای ترسا و یهود ترسا و یهود را همه رو تو بود
با یاد جمال تو بیت خانه شدم تسبیح بتان زمزمه ذکر تو بود

شماره ۲۵۹ : در مصرع اول « شش جهت » کنایه از پیش و پس

وراست و چپ و بالا و پایین است و زوال شش جهت خواهد بود یعنی نیستی
پیش خواهد آمد و این رباعی با اندک اختلافی بنام عمر خیام هم آمده است.

شماره ۲۶۱ : این رباعی را بنام امام عمر خیام هم ضبط کرده اند

و نیز جزو اشعار سیف الدین باخرزی چنین آمده است :

گر چه ز گناه جست و جو خواهد بود آن یار عزیز تند خواهد بود
از خیر محض جز نکویی نایب خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

و نیز بنام عزالدین محمود کاشانی عارف مشهور قرن هشتم هم

ضبط کرده اند اما چون شهرزوری در کتاب نزهة الارواح که در
حدود ۶۱۱ تألیف کرده این رباعی را بنام عمر خیام آورده است ممکن

نیست از عزالدین محمود بوده باشد .

شماره ۲۶۳ : در جزو رباعیات منسوب بام عمر خیام این رباعی

آمده است که بسراج الدین قمری و طالب آملی نیز نسبت داده اند :

من می خورم و هر که چو من اهل بود

می خوردن من بنزد او سهل بود

می خوردن من حق از ازل می دانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

در میان اشعار خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی هست :

این نکته نگوید آنکه او اهل بود زیرا که جواب نکته اش سهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا زغایت جهل بود
و نیز این رباعی را با فضل الدین کاشانی نسبت داده اند:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود تحقیق بگوید آنکه او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا زغایت جهل بود
در هر صورت پیدا است که دو رباعی آخر منسوب بنصیرالدین
طوسی و افضل الدین کاشانی در پاسخ و اعتراض بآن رباعی اول منسوب
بعمرخیم و سراج الدین قمری و طالب آملیست و اگر رباعی دوم و
سوم از خواجه طوسی و افضل الدین باشد ممکن نیست رباعی اول را
طالب آملی که در قرن یازدهم بوده است سروده باشد و اگر رباعی
اول از عمرخیام باشد ممکن نیست رباعی شماره ۲۶۳ که در متن ما آمده و
جواب آن رباعی خیامست از ابوسعید باشد.

شماره ۲۶۵: این رباعی در جزو آثار شهاب الدین سهروردی
بدین گونه ضبط شده است:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن غمهای تو کلاش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو وهم بی تو قرارش نبود
شماره ۲۶۶: در مصرع سوم سبق گفتن بمعنی خواندن
چیزی بوسیله آموزگارست که شاگرد در پی او برای آموختن بخواند.
شماره ۲۷۳: در بیت آخر اشاره بدین نکته است که تاسیماب
و زبیک یا جیوه را خالص نکنند و تجزیه نکنند حرکتی را که در آن
هست نمی کند.

شماره ۲۷۸: در مصرع دوم بر شدن بمعنی برتر شدن و امتیاز
یافتنست.

شماره ۲۷۹ : این رباعی در میان آثار سیف الدین باخرزی چنین

آمده است :

هرگز شبه سیاه ما در نشود تا معصیت از وجود ما در نشود ؟
 بر می نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون شود بر نشود
 بنام امام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده اند :

شب نیست که عقل در تحیر نشود وز گریه کنار من بر از در نشود
 بر می نشود کاسه سر از سودا هر کاسه که سرنگون بود بر نشود
 و در نسخه ای از رباعیات عمر خیام که در ۹۱۷ نوشته شده چنین
 آمده است .

تادل ز علایق جهان حر نشود هرگز صدف دیده ما بر نشود ؟
 بر می نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون بود بر نشود
 شماره ۲۸۳ : این رباعی بنام اوحد الدین کرمانی چنین آمده است :

گفتی که شب آیت چو ییگانه شود باشد که زبان خلق کوتاه شود
 تنها تو کجا گذر توانی کردن کز بوی خوش تو مرده آگاه شود
 شماره ۲۸۶ : این رباعی بنام اوحد الدین کرمانی چنین ضبط شده :

روزی که جمال تو مرا دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود
 در من نگری همه تنم جان گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود
 و در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین چنین ضبط کرده اند :

روزی که جمال آن صنم دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود
 تا من بهزار دیده بینم او را کارم بدو دیده کی پسندیده شود
 شماره ۲۸۸ : این رباعی بنام اوحد الدین کرمانی چنین آمده است :

دل وصل توای شمع هگل می خواهد

جان نیز فراق را بجل می خواهد

بس خون دل از دیده بیايد پالود

تا کار چنان شود که دل می خواهد

شماره ۴۹۰: الست منکم ببعید یعنی آیا از شما دورم، ان

عذابى لشديد، یعنی عذاب من سختست، یحیی ویمیت، یعنی می میراند و
زنده می کند، من مات من العشق فقدمات شهید، یعنی هر که از عشق بمیرد
شهید می میرد.

شماره ۴۹۴: در مصرع چهارم «زنان و کوبان» یعنی دست زنان

وبای کوبان.

شماره ۴۹۷: این رباعی را در جزو آثار سیف الدین باخرزی

چنین آورده اند:

پیریم ولی چو عشق را ساز آید از ماهمه بوی طرب و ناز آید

از زلف دراز تو کمندی فکنیم بر گردن عمر رفته تا باز آید

شماره ۴۰۷: در مصرع چهارم نقش بر آب زد یعنی نیرنگی

بکار آورد.

شماره ۴۱۸: بیت دوم اشاره باین نکته است که در قدیم

معتقد بودند مار واقعی هرگاه زمرد بینند کور می شوند و این نکته را

شاعران بسیار آورده اند.

شماره ۴۱۹: در مصرع چهارم «عرض در عرض» یعنی عرض

کردن و سان دیدن لشکر از پی لشکر.

شماره ۴۲۰: این رباعی بنام اوحد الدین کرمانی چنین آمده است:

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور

نزدیک تو درویش و توانگر همه عور

ای باهمه در حدیث و گوش همه کر

وی باهمه در حضور و چشم همه کور

شماره ۲۲۹ : این رباعی را بنام اوحدالدین کرمانی چنین آورده اند:

گفتم چشمم گفت سرابی کم گیر گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که در شهر شما صد خانه خرابست خرابی کم گیر
و در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است:

گفتم چشمم گفت سحابی کم گیر گفتم اشکم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر گفتم که تنم گفت خرابی کم گیر
شماره ۲۳۷ : این رباعی در میان آثار مولانا جلال الدین چنین

آمده است :

دل بر سر تو بدل نجوید هر گز جز وصل تو هیچ گل نبوید هر گز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی دگر نروید هر گز
در مصرع سوم شورستان بمعنی شوره زار است .

شماره ۳۵۳ : در مصرع آخر « ثبت العرش اولانم انقش » یعنی
نخست عرش را ثابت کن سپس بگفتگو پرداز .

شماره ۳۵۵ : در مصرع سوم صادق القول بمعنی راستگوست
و اشاره بدین نکته است که نخستین پرتو روز را صبح صادق می گویند
در مقابل صبح کاذب که پرتو پیش از بر آمدن آفتاب باشد .

شماره ۳۵۶ : در مصرع سوم آویز بمعنی در آویزست و در آویختن
اینجا بمعنی متوسل شدن و دست بدامن کسی زدنت .

شماره ۳۶۱ : این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین آمده است:

دارم گنجان زقطره باران بیش دل هست مرا ازین تپش خسته و ریش
باما کرمش گفت: هلا ای درویش تو در خور خود کنی و مادر خور خویش

شماره ۴۶۵: در مصرع چهارم « فحسب » بفتح بابمعنی دیگر بسست و « فقط » یعنی بس کن .

شماره ۴۶۶: این رباعی تقریباً یقینست که از ابو سعید نیست و از گوینده ایست که قرنهای پس از او بوده است، چنان می نماید در مصرع اول « مواقف » اشاره بنام کتاب المواقف فی علم الکلام تألیف دانشمند معروف قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد ابجی در گذشته در ۷۵۶ و در مصرع دوم « مقاصد » اشاره بکتاب المقاصد فی علم الکلام تألیف علامه سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی در گذشته در ۷۹۱ باشد که در ۷۸۴ آنرا پایان رسانیده است و در مصرع چهارم « مطالع » اشاره بکتاب مطالع الانوار در منطق از قاضی سراج الدین محمود بن ابو بکر ارموی در گذشته در ۶۸۶ باشد. بدین گونه این رباعی از کسیست که لااقل در قرن نهم می زیسته است .

شماره ۴۷۴: ترجمه این رباعی بدین گونه است : ای کسی که نیاز من بتست و جان من بدست تست ، از جز تو روی بر می گردانم و رو بسوی تو می کنم ، مرا کار پاکیزه ای نیست که بدان پشت گرم باشم ، بتو با امید پناه می آورم ، مرا دستگیری کن .

شماره ۴۸۴: این رباعی در دیوان سنایی چنین آمده است:

ای عهد تو عهد دوستان سرپل از وصل تو هجر خیزد از عز تو ذل
پر مشغله و میان تهی همچو دهل ای یک شبه همچو شمع و یک روزه چو گل
شماره ۴۸۸: این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی بدین گونه

ضبط شده است :

گر در ره دوست پایدار آید دل

بر مرکب مقصود سوار آید دل

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

ور عشق نباشد بچه کار آید دل

شماره ۴۰۶: این رباعی بشهاب الدین سهروردی عارف مشهور

هم منسوبست و بران شرحی نوشته اند که نسخه ای از آن در سفینه سابق الذکر متعلق بآقای احمد افشار شیرازی هست و از مقدمه این شرح پیداست که از سید عزالدین آملیست و بدین گونه است:

« در بیان شرح رباعی شیخ المحقق و المدقق عالم بالله

شهاب الدین السهروردی قدس سره :

دی بر سر گور زله غارت کردم

مر پاکن را جنب زیارت کردم

کفارت آنکه روزه خوردم رمضان

در عید نماز بی طهارت کردم

جواب: سید عزالدین آملی فرماید: المعنی: آنچه گفت:

«دی بر سر گور زله غارت کردم»، غرض از وی خطاب متکلمست

بتنبیها ت ماضیه و از گور جسم و جسد انسانی خواهد، از روی

ظاهر و از روی باطن، موت ارادی را گویند که بفنای کلی حاصل

شده باشد، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود: «موتوا قبل ان

تموتوا»، حصول استعداد او اصلیه عینیه از صدور افعال عینیه حاصل

می آید ، كما قال الله تعالى : « افلا يعلم اذا بعثر ما فى القبور و حصل ما فى الصدور » (۱) .

ظاهر را تا این جسم انسانی را در موضعی دفن نمی کنند آن موضع را قبر و زیارت نمی گویند و غرض از زله زینت بدنیه و ملکات شیطانیه و خواهش نفسانیه و مطلوبات طبیعیه است ، که آنرا علایق و عوایق خلقیه گویند و شیخ چون از « ونهى النفس عن الهوى » (۲) و قوف یافت بمتابعت کلام حق ، سبحانه و تعالی ، که آن مخالفت مقتضی طبعست آن تعلقات و تمتعات نفسانی را همه از و برداشت و اهل الله این را تجرید گویند ، که معتبرست بر تفرید و آنچه گفت :

« مریاکان را جنب زیارت کردم » مراد از پاکان جناب حضرة کبریایی را گویند و غرض از جنب بود و هستی سالک را گویند ، قوله صلى الله عليه وسلم : « حسنات الابرار سيئات المقربين » .

چون عقل بنفس تعلق گیرد و نفس را از آن علایق و عوایق پاك گرداند ، لاجرم حدث آن مرده بر غسل ثابت ، پس غسل را از حدث آن مرده غسل واجب بود ، ظاهر را غسل رفع حدث آن مرده بود در باطن ذنب ، نظم :

خود بینی من عین گناهست مرا لطفی کن وزین گناه سترم فرما

آنچه گفت : « كفارت آنكه روزه خوردم رمضان » غرض از رمضان کمال قربست که : « الصوم لی وانا اجری به » و آن اتصاف صایمست بصفات الهی ، که : « تخلقوا باخلاق الله » . پس هرگاه که ازین مرتبه نزول کند بیدن داخل گردد ، هر آینه که روزه خورده باشد ، پس كفارت واجب آید .

و آنچه گفت: «در عید نمازی طهارت کردم، غرض از عید وصالست محب را با محبوب، بیت:

انس بامحوب اگر گیردمحِب
 ار چه باشد يك نفس مجنون اوست
 و صلوة قیام بنده است باخدای تعالی، چنانکه اصحاب صوفیه
 و ارباب الهیه فرموده اند که: «القیام بالله»، بحیثیتی که بخودمیل
 نماید و غرض از بی طهارت یعنی بی تصور بود خویش، زیرا که
 طهارت دلالت می کند بیود سالک و چون تصور بود نماند، هر آینه
 که آن نمازی طهارت کرده بودم، زیرا که آن مقام یگانگی محضست
 و درین مقام محبت سایه است و سایه را از خود بودی نتواند بود، هر آینه
 بخود میلی نماید، مثنوی:

تا جنبش دست هست مادام سایه متحرکست ناکام
 چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
 چون سایه زدست یافت مایه پس نیست اندر اصل سایه، تم،

در باره سید عزالدین آملی شارح این رباعی چیزی در کتابها
 نیافتم. چون این رباعی بشهاب الدین سهروردی هم منسوبست پیدااست
 که سید عزالدین آملی لا اقل از مردم قرن هفتم بعد بوده و شاید از مشایخ
 طریقه سهروردیه بوده باشد.

در مصرع اول این رباعی در نسخها «ذله» بذال نوشته شده
 که باید بفتح اول خواند و مأخوذ از ذلت تازی بمعنی خوار است، اما
 درین شرح زله بزاء نوشته شده و این کلمه را که فارسیست فرهنگ
 نویسان بفتح اول و لام مشدد بمعنی خوردنی که مهمان از مجلس
 مهمانی باخود ببرد و بفتح یا کسر اول و لام مشدد بمعنی يك گونه جانور کی
 مانند ملخ که آواز طولانی دارد آورده اند، پیدااست که درین جا

باید به معنی اول گرفت و به بر سر گور زله غارت کردم ، یعنی از سر گوری خوراکی را که بنذر آورده بودند در بوم و بدین گونه باید بازاء باشند به اذال.

شماره ۴۱۵ : این رباعی در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است :

ز اول که حدیث عاشقی بشنودم

جان و دل و دیده در رهش فرسودم

گفتم که مگر عاشق و معشوق دواند

خود هر دو یکی بود من احول بودم

شماره ۴۲۰ : این رباعی بنام اوحدا الدین کرمانی چنین ضبط

شده است :

از روی تو من همیشه گلشن بودم وز دیدن تو دو چشم روشن بودم

گفتم بدعا چشم بد از روی تو دور گفتا مگر آن چشم بدت من بودم

و در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است :

از روی تو من همیشه گلشن بودم وز دیده تو دو دیده روشن بودم

من می گفتم چشم بد از روی تو دور جانا مگر آن چشم بدت من بودم

شماره ۴۲۷ : در مصرع چهارم « فاصبر صبرا جمیل » یعنی نیکو

صبر داشته باش .

شماره ۴۵۴ : این رباعی بنام سیف الدین باخرزی بدین گونه

آمده است :

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم با عافیت آشنا وهم خانه شوم

ناگاه پریرخی بمن برگردد برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

شماره ۴۵۹ : این رباعی در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین

چنینست :

من درد ترا زدست آسان ندهم دل بر نکنم زدوست تاجان ندهم
از دوست بیادگار دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم
شماره ۴۶۵ : در مصرع دوم « بر حاشیه کتاب چون نقطه
شك » اشاره باین نکته است که در کتابهای خطی هر جا که کاتب در
درست بودن مطلب یا نسخه شك داشته است در حاشیه نقطه ای میگذاشته
تا خواننده را متوجه کند.

شماره ۴۷۹ : در مصرع چهارم « خلقان » جمع فارسی از کلمه
خلق تازی بمعنی آفریدگان و مخلوقانست و نظایر دیگری هم در
زبان فارسی دارد.

شماره ۴۸۰ : در مصرع چهارم « ویس قرن » مقصود او ویس بن
عمر بن جزء بن مالک قرنی از قبیله بنی مراد معروف با ویس قرنی زاهد
مشهورست که در سال ۳۷ هجری در گذشته و با پیمبر دیدار نکرده
ولی پیمبر وی را محترم می شمرده است و گویند در جنک صفین باعلی
ابن ابی طالب انباز شد و در آن جنک کشته شد . نام وی را در زبان
فارسی برای رعایت اختصار و وزن شعر مکرر « ویس » آورده اند.

شماره ۴۸۳ : در مصرع چهارم « خونیان » جمع خونی بمعنی کشنده
گان و کسانی که خون ریخته باشند.

شماره ۵۰۴ : در مصرع اول « شب رنگی » یعنی سیاه تیره برنگ
شب و در مصرع چهارم « چنگی » یعنی چنگزن .

شماره ۵۱۴ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :
سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده ای که کافران را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن

شماره ۵۴۵ : این رباعی بنام سیف الدین باخرزی بدین صورت
مغلوط آمده است:

ای نه دله و دو دله هژده یله کن ؟ صراف وجود باش و خود سره کن ؟
هر صبح باخلاص بیا بر در ما مقصود تو بر نیاید و آنکه گله کن ؟
ای نه دله ده دله یعنی ای کسی که دل تو نه جاوده جا در گروست ،
هر ده یله کن یعنی همه آن کسانی را که دل بسته ایشانی رها کن ،
صراف وجود باش و خود را چله کن یعنی پی بحقیقت وجود خویشتن ببر
و خود ریاضت بکش و در چله بنشین .

شماره ۵۴۴ : این رباعی در دیوان فخر الدین عراقی چنین آمده است :
ای یاد تو آفت سکون دل من هجر و غم تو ریخته خون دل من
من دایم و دل که در فرافت چونم کس را چه خبر زاندر و دل من
شماره ۵۴۵ : در مصرع سوم « دست نگار بسته » یعنی دست حنا بسته .

شماره ۵۴۷ : در مصرع دوم « کیف » یعنی چگونه و « این » یعنی
کجا و مقصود اینست که ذات تو بچگونگی و کجایی در نمی آید .

شماره ۵۴۸ : در مصرع اول « رسول الثقلین » یعنی پیامبر دو چیز
گران بها که مراد قرآن و خاندان رسالت باشد و اشاره است باین
گفته پیامبر که : « انی تارک فیکم الثقلین » یعنی دو چیز گران بها در
میان شما گذاشتم و رفتم .

در مصرع دوم بدر اشاره است بدو جنگی که پیامبر با مخالفان
خود کرد : نخست غزوه اول بدر در ۱۷ یا ۱۹ محرم سال دوم هجری
با مردم بیرون شهر مکه که در جایی بنام بدر یا بدر حنین که آبشخور
چهار پایان و بازار گاه بود کرد و درین جنگ سیصد تن از مسلمانان
با هزار تن از مردم مکه رو برو شدند و مسلمانان فیروز گشتند . دوم

غزوة دوم بدر در سال چهارم از هجرت در میان اصحاب پیامبر و مردم مکه در همان جایگاه و باز مکیان شکست خوردند. حنین اشاره است بغزوة حنین در میان مسلمانان و طوایف هوازن اندکی پس از فتح مکه در دره ای بنام حنین که تا شهر مکه يك روز راه بود نخست مسلمانان شکست خوردند و بار دوم که بمیدان آمدند دشمنانرا درهم شکستند و شش هزار زن و بچه را اسیر و بیست و چهار هزار شتر غنیمت گرفتند.

شماره ۵۵۶: در مصرع اول «طورطور» طور نخست بمعنی مطلق کوه و طور دوم نام کوه سینا در میان فاسطین و مصر است.
 شماره ۵۵۹: در مصرع چهارم «زدین برآرد» یعنی از دین بیرون برد.

شماره ۵۶۲: در مصرع اول «قرطه» بفتح اول در زبان فارسی بمعنی پیراهن از پارچه درشتست؛ در مصرع سوم «نیره» این کلمه در سفینه ای معتبر که بشماره ۹۰۰ ر. ۶۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و ذکر آن پس از بن خواهد آمد و در اوایل قرن هشتم تدوین شده است بدین گونه آمده، اکنون در زبان مردم استرabad «نیره» بمعنی کوزه ایست که دو دسته داشته باشد و در زبان آذربایجان «نهره» بمعنی کوزه و مشکبست که در کره گرفتن بکار میبرند، این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین آمده است:

ای ناله پیر قرطه پوش از غم تو وی نعره رندباده نوش از غم تو
 فریاد و فغان می فروش از غم تو در میکدها جوش و خروش از غم تو
 شماره ۵۷۵: این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین آمده است:
 عشقت که شیر نر زبون آید از تو کار بست که هر کار برون آید از تو

که دوستی کند که جان افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو

شماره ۵۷۹ : در مصرع اول شش و چار اشاره بشش جهت و چهار

سو و در مصرع دوم هشت و دو اشاره بهشت بهشت و دو کون، در مصرع سوم هفتم و سوم اشاره بفلک هفتم و آسمان سوم و مصرع چهارم نه و پنج و يك اشاره بنه سپهر و پنج حس و یکتایو. خالقست.

شماره ۵۸۵ : این رباعی در دیوان سلمان ساوجی (چاپ بمبئی ص -

۲۳۳) چنین آمده است:

ای بسکه شکست و باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر و امروز بساغری شکستم توبه
در برخی نسخها نیز بنام امام عمر خیام آمده است.

شماره ۵۸۶ : در مصرع دوم « مطموره » بمعنی نهان خانه زیر

زمینست که طعام و جز آن را در آن ذخیره کنند.

شماره ۵۸۹ تا ۵۹۱ : رباعی اول را بام عمر خیام و گاهی هم

بخواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده اند، در يك نسخه خطی از کتاب طربخانه که یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی در ۸۶۷ از رباعیات عمر خیام تدوین کرده رباعی ۵۸۹ بنام ابو سعید آمده و مؤلف می گوید که : « حضرت شیخ السعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز با حکیم عمر خیام معاصر بوده اند و میان ایشان تردد رسل و رسائل بسیار بوده » و سپس رباعی ۵۸۹ را از ابو سعید دانسته و می گوید در پاسخ این رباعی عمر خیامست :

ما میبم بلطف حق تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد نا کرده چو کرده چون نا کرده

و حال آنکه در بسیاری از جاها از آن جمله نظم گزیده و هفت

اقلیم و گلزار معرفت و نامه دانشوران این رباعی بالا بنام ابن سیناست و رباعی ۵۸۹ را از ابوسعید در پاسخ آن دانسته‌اند و درجایی نیز رباعی بالا را بنام شیخ مغربی دیده‌ام .

در تذکره نهانی شروانی که در قرن یازدهم تالیف شده چنین آمده است :
« شیخ بوعلی ابن سینای حکیم فرماید علیه الرحمة والرضوان :
ما یم بلطف تو تولا کرده

وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد

نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده
شیخ ابوسعید بوالخیر فرماید قدس الله روحه العزیز در جواب بوعلی :

ای نیک نکرده و بدیها کرده
وانگه بخلاص خود تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده
ناظم تبریزی نیز در نظم گزیده چنین آورده است :

« این رباعی را شیخ ابوعلی سینا گفته و بشیخ فرستاده :
ما یم بعفو او تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
جایی که عنایات الهی باشد نا کرد چو کرده کرده چون نا کرده
شیخ در جواب گفته :

ای نیک نکرده و بدیها کرده
و آنگاه نجات خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده.

شماره ۵۹۵ : در مصرع دوم « گشت » بضم اول مخفف
« گوشت » است .

شماره ۵۹۶ : در دیوان سنایی این رباعی بدین گونه آمده است :
تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچه از تو توان شنید همین کالبدست ؟ یک مزبله گو مباش چند اندیشی
در دیوان سید حسن غزنوی (ص ۲۴۵) بدین گونه ضبط شده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچ از تو ستانند همین کالبدست یک مزبله گو مباش چند اندیشی
در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین هم چنین چاپ شده است :
تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچ از تو [توان] ستد همین کالبدست یک مزبله گو مباش چند اندیشی
شماره ۵۹۹ این رباعی در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین
چنین ضبط شده است :

ای چشم تو چشم و چشم سر چشم همه

بی چشم تو نور نیست در چشم همه

چشم همه را ز چشم تو نور دهند

وز چشم تو چشمه ها ست در چشم همه

شماره ۶۰۱ : این رباعی در آثار اوحد الدین کرمانی بدینگونه

آمده است :

ای روی نکوی تو دلارای همه وصل لب لعل تو تمنای همه

گر باد گران به از منی وای بمن ور با همه کس همچو منی وای همه

شماره ۶۱۲: این رباعی بنام عبدالله انصاری بدینگونه نوشته

شده است:

قولی بسر زبان خود بر بستی صدخانه پرازبت و یکی نشکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند خمار کامشب مستی
شماره ۶۱۳: این رباعی در دیوان کمال الدین اسماعیل چنین

آمده است:

در دیده روزگار نم بایستی یا با غم من صبر بهم بایستی
پیمانه غم چو عمر کم بایستی یا عمر باندازه غم بایستی
رجوع کنید بدیوان کمال اسماعیل چاپ بمبئی - میرزا محمدعلی
شیرازی کشکول ص ۳۲ از رباعیات و چاپ بمبئی میرزا محمد ملک
الکتاب ص ۲۰۰.

شماره ۶۲۲: این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین ثبت شده است:

با محنت و اندوه قرینم کردی محتاج بیک نان جوینم کردی
این مرتبه مقربان در تست آیا بچه خدمت این چنینم کردی
شماره ۶۲۸: این رباعی در کتاب سوانح احمدغزالی آمده است.

شماره ۶۴۱: این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی و افضل الدین

کاشانی و عمر خیام نیز آمده، در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی (ص ۹۲۵)
چنین ضبط شده:

از کبرمدار در دل خود هوسی کز کبر بجایی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی
در کلیات خاقانی چاپ لکنهو (ج ۲ ص ۱۲۹۴) چنینست:

از کبرمدار در دل هوسی گر کبر بجای نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی

شماره ۶۴۴ : این رباعی بنام افضل الدین کاشانی هم آمده و در دیوان فخرالدین عراقی نیز هست و بنام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده اند :

گر شهره شوی بشهر شرالناسی و ر گوشه نشین شوی همه وسواسی
به زان نبود گر خضر والیاسی کس نشناسد ترا تو کس شناسی
در رساله احوال اکابر بلخ تألیف محمد صالح اورسجی بدخشی
در شرح حال عثمان بن علی غزنوی این رباعی بنام او چنین آمده است :
گر شهره شوی بشهر شرالناسی خلوت بنشین گوشه وسواسی ؟
کس نشناسد ترا تو کس شناسی به زان نبود که خضر یا الیاسی
شماره ۶۵۱ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی نیز نوشته شده است .

شماره ۶۵۸ : این رباعی در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است :

نی من منم ونی تو تویی نی تو منی هم من منم وهم تو تویی هم تو منی
من باتو چنانم ای نگار ختنی کاندل غلطم که من توام یا تو منی
شماره ۶۴۴ : این رباعی در مجموعه رباعیات مولانا جلال الدین بلخی چنین ضبط شده است :

تا در طلب گوهر کانی کانی تادر هوس لقمه نانی نانی
این نکته ورمزا گردانی دانی هر چیز که در جستن آنی آنی
شماره ۶۶۶ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :

آنی که درون تنگ حالان دانی و احوال دل بی سرو بالان دانی
کو خوانمت از سینه سوزان شنوی و ردم نزنم زبان لالان دانی

شماره ۶۶۷ : این رباعی در مرصاد العباد نجم الدین رازی (چاپ

طهران ص ۲۷۹) بی نام گوینده چنین آمده است :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوخته سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
در برخی نسخه‌های رباعیات امام عمر خیام بدینگونه :

ای سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گویی که بر عمر رحمت کن حق را تو که ای و رحمت آموختنی
در تاریخ گزیده (ص ۷۸۴-۷۸۵) بنام سنایی :

گفتی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه حیل‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر از ساختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
در دیوان سنایی چاپ مدرس رضوی (ص ۸۶۳) :

برسی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه لفظ‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه اندوختنی
در رباعیات مولانا (چاپ استانبول ص ۸۷۷ و چاپ اسفهان
ص ۲۱۶) :

شمعیست دل مراد افروختنی چاک نیست ز هجر دوست بر دوختنی
ای بی خبر از ساختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
شماره ۶۷۹ : این رباعی در پاره‌ای از نسخه‌های دیوان حافظ از آن

جمله در چاپ بروکهاوز (لایپزیگ ۱۸۵۴ ج ۲ ص ۲۲۹) و چاپ
استانبول ۱۲۵۵ (ص ۲۴۵) چنین آمده است :

از عاجزی و سلمیه و مسکینی وز کبر و بزرگواری و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر اسب اگر نشانمت نشینم

و در چاپ عسکر ارد و بادی در تبریز در ۱۲۷۲ و چاپ دیگر تبریز
۱۳۰۴ ق. (ص ۲۷۵) چنین ضبط کرده اند :

از مردمی و سلیمی و مسکینی وز سر کشی و تکبر و خود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر دیده اگر نشانمت ننشینی

شماره ۶۹۴ : این رباعی بنام عین القضاة همدانی چنین نوشته شده است :

گفتم که کرای تو بدین زیبایی ای خالق ما که سرور و مولایی
گفتا که چنین سخن تومی فرمایی من خود خود را که من منم یکتایی

شماره ۶۹۵ : این رباعی نظیر رباعی مولانا جلال الدین بلخیست

که فرموده :

ای آنکه صلیب دار و هم ترسایی پیوسته بزلف عنبر ترسایی
لب بر لب من پیوسته کمتر سایی آیی بر من ولیک با ترس آیی

شماره ۶۹۹ : این رباعی در برخی از نسخهای دیوان حافظ از

آن جمله در چاپ بروکهاوز (ج ۲ ص ۲۳۲) و چاپ استانبول ۱۲۵۵
(ص ۲۴۵) چنین آمده است :

یارب چو بر آورنده حاجات توئی هم قاضی و کافی مهمات توئی
من سردل خویش بتو کی گویم چون عالم اسرار خفیات توئی

شماره ۷۰۶ : در مصرع چهارم «الی الله اتب» یعنی بخدا توبه میکنم .

شماره ۷۰۹ : این رباعی بنام ابوالحسن خرقانی و عبدالله انصاری

و عمر خیام نیز آمده است و مضمون بیت دوم را شرف الدین شفروه
اصفهانی شاعر معروف قرن ششم چنین برده است :

اگر رحمت الا بطاعت نبخشی پس این بیع خوانند لطف و عطا کو

شماره ۷۱۸ : این رباعی بنام عمر خیام و نصره الدین قلج ارسلان

خاقان نیز آمده است .

حواشی و تعلیقات ابیات پراکنده

شماره ۴ : مضمون این بیت را نظامی گنجوی درین دوبیت خود چنین سروده است :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه و ازوی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من
شماره ۱۱ و ۱۲ : در مصرع اول « فاساختن » بمعنی واساختن و سازگاری کردن و سازش کردن آمده است .

شماره ۲۶ : این قطعه باشعار رودکی سمرقندی شاعر معروف قرن چهارم بسیار شبیهست. در مصرع اول بیت سوم « سخای نامه » بمعنی نامه‌ای که از روی کرم در پرسش کسی نویسنده آمده است، در مصرع آخر « زبان من بروی گردد آفرین ترا » یعنی زبان من در روی شعر بآفرین و ستایش تو گردان خواهد بود .

شماره ۲۷ : در مصرع دوم بیت دوم « ازیں پنجه بیفکن آه را » یعنی الف و های آخر پنجاه را بر دار تا پنج شود زیرا که تاب پنجاه روز دوری ترا ندارم و پنجاه روز را پنج روز کن . در مصرع آخر « اعجمی ام ندانم بن و بنگاه » اشاره بمثل فارسیست که « اعجمی بن و بنگاه نمی دانند یعنی کسی که اهل زبان نیست تفاوت معنی این دو کلمه را در نمی یابد .

شماره ۳۲ : روش این قطعه بروش رودکی بسیار شبیهست و کلمه « میر خراسان » در مصرع دوم بیت اول می‌رساند که برای یکی

از پادشاهان سامانی سروده شده که بایشان امیر خراسان می گفتند و بخارا که نام آن در مصرع اول آمده پای تخت ایشان بوده است و درین مصرع «بغداد بخارا است» یعنی بخارا از حیث آبادانی و بزرگی مانند بغداد شده است که بزرگترین شهر آن روزگار و پای تخت خلفا بود. شماره ۴۴: در مصرع دوم «زاد سر و غاتفر» زاد سر و مخفف آزاد سرو و سرو آزادست و در بسیاری از موارد این کلمه را نادریست و «زاد سرو» نوشته اند. غاتفر از شهرهای ترکستان بوده که سروهای آن در ایران شهرت بسیار داشته است.

شماره ۴۹: این قطعه نیز شعر رودکی بسیار شبیهست. در مصرع دوم بیت دوم «مرحمن را مقدم چون از کلام قد» یعنی هم چنانکه در آغاز جمله تازی کلمه «قد» می آورند و بر سخنان دیگر مقدمست توهم در زیبایی بر دیگران پیشی داری، در مصرع دوم بیت چهارم «از بردوخد» یعنی از بالای دو گونه.

شماره ۴۰: این قطعه نیز شباهت به شعر رودکی نیست، در مصرع دوم بیت سوم «گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد» یعنی اگر در اندیشه خار باشی و خار بکاری خرما بر نمی دهد. همین مطلب را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است:

دیا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

شماره ۴۱: مضمون این بیت در زبان مردم تغییر کرده و بصورت مثلی در آمده که در برخی از نسخهای گلستان سعدی هم بدین صورت ضبط کرده اند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند ریشش بسوزد

شماره ۴۳: در مصرع دوم بیت اول « برون ز توشه شکر معده بار خرباشد، یعنی اگر شکر بیش از توشه ای که معده لازم دارد در آن وارد شود بار خروبار گران بیهوده خواهد بود.

شماره ۴۹: این قطعه نیز بشعر رودکی بسیار مانده است و بیت سوم و چهارم پیدا است در باره شاهی وامیری سروده شده که وزیرانش رای نادرستی بزبان او زده‌اند و شاعروی را از آن دلداری می‌دهد و می‌گوید بخت هر چه را که بسودتست خود پیش خواهد آورد زیرا که تو در میان مردم مانند نداری و حتی مادرت دیگر نتواند فرزندی چون تو بیاورد، رودکی همین مضمون را جای دیگر بدین گونه سروده است:

دایم برج‌ان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند
مضمون بیت آخر را نیز رودکی جای دیگر چنین گفته است:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا

اگر بیست یکی در هزار در بگشاد

و سعدی نیز چنین سروده است:

خداگر ز حکمت ببندد دری برحمت گشاید در دیگری

شماره ۵۱: این غزل نیز بسیار بسخن رودکی شباهت دارد، مخصوصاً این که نام بخارا در مصرع اول آمده دلیلست از دوینده ایست که بشهر بخارا پای تخت سامانیان دلبستگی داشته و چندی از آن شهر دور مانده و آرزوی بازگشت بآن شهر را داشته است و این همان داستان معروف رفتن رودکی را بیادغیس با نصر بن احمد سامانی و دلگیر شدن درباریان از دوری از پای تخت و بدیهه گفتن رودکی و بر

انگیختن امیر سامانی را بباز گشت پهای تخت بیاد می آورد که نظامی عروضی در چهارمقاله آورده است .

شماره ۵۴ و ۵۴ و ۵۵ : مضمون هر سه قطعه یکیست که سه وزن مختلف سروده شده است .

شماره ۵۶ : در مصرع دوم «لیس فی الملك غیره مالک» یعنی جزو در کشور خداوند گاری نیست، در مصرع چهارم «انه قادر علی ذلك» یعنی وی برین کار تواناست .

شماره ۵۸ : این قطعه نیز بسخن رود کی نزدیکست ، در مصرع آخر «دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام» یعنی هم چنانکه دریغم می آید ترا نکو بخوانند دریغ دارم که بر عاشق تو نیز نام رهی بگذارند .
شماره ۶۱ : این قطعه نیز بزبان رود کی نزدیکست .

شماره ۶۳ : در مصرع اول بیت چهارم «برزیدم» ضبط دیگر است از کلمه «ورزیدم» از فعل برزیدن که همان ورزیدنست .

شماره ۶۹ : در مصرع اول «دوغ وا» همان «دوغ با» بمعنی آش دوغست مانند شور با آش شور و سکیا آش سر که (سر که با) و نظایر چندی که در فارسی دارد زیرا که «با» و «وا» و «ابا» و «اوا» بمعنی خورا کیست رقیق که درین زمان آش می گویند . ترب و ترف (بفتح اول) ماده ترشیست که از شیر می گیرند مانند قرا قروت امروز که سیاه و سفید دارد و بهترین آنرا در کرمان می گیرند . ترینه قانقی که در آش ریزند . در مصرع دوم «دینه» یعنی از دیروز یادیشب مانده و با اصطلاح امروز شب مانده . در مصرع آخر «گرچه ترا نور حاج تا بمدینه» پندارم نسخه نادرست باشد و گویا در اصل چنین بوده است «گرچه ترا بدز چاچ تا بمدینه» و مراد شاعر اینست که عزت حکمرانی بذلت معزولی نمی ارزد اگر چه از چاچ تا مدینه از آن تو باشد و چاچ همان شهر معروف تر کستانست

که شاش هم می گفتند و از چاچ تآمدینه ، یعنی از مشرق تا مغرب و ازین سوی جهان تا آن سوی جهان .

شماره ۷۰ : دریت پنجم مصرع اول « سیل خان ، بمعنی سیل خانه و بستر سیل یا سیلگاهست .

شماره ۷۱ : دریت دوم مصرع آخر « کرم ، بضم اول و سکون دوم و سوم بزبان فارسی بمعنی غم و اندوه و دلگیر است .

شماره ۷۳ : در مصرع دوم کلمه « سپری ، را برای رعایت وزن باید بکسر سین و سکون پ خوانند .

شماره ۷۷ : این دو بیت مثنوی باشعار آفرین نامه ابوشکور بلخی شاعر معروف دوره سامانی بسیار شبیهست .



در باره رباعی ۵۴ یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی در مجموعه ای از رباعیات عمر خیام که بنام طربخانه در ۸۶۷ تالیف کرده است (چاپ استانبول ۱۳۳۲ ص ۹۱ - ۹۲) داستانی دارد که پیداست درست نیست و می گوید :

« در تواریخ قدما چنین مسطور است که حضرت شیخ السعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز با حکیم خیام معاصر بوده اند و میان ایشان تردد رسل و رسائل بسیار بوده ، از جمله يك نوبت حضرت حکمت مآبی این رباعی بطریق اعتراضات حکما نوشته ، بحضرت شیخ الاسلامی فرستاد و ایشان جواب آن نوشته اند ، رباعیه :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گرنیک آمدش کستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست
جواب :

خیام تنت بخیمه ماندراست جان سلطانی که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل نه خیمه یی فکند چو سلطان برخاست



بر آنچه در صحایف ۲۲ تا ۲۴ مقدمه ابن کتاب در باره ابوسعید
اسعد نواده ابوسعید آمده است این نکته را باید افزود که امام ابوالحسن
بیهقی در تتمه صوان الحکمه (چاپ لاهور ص ۱۳۶ - ۱۳۷ و چاپ
دمشق بنام تاریخ حکماء الاسلام ص ۱۴۱) در باره وی می گوید : « امام
اجل اسعد میهنی مدوس مدرسه نظامیه در بغداد و در دار الخلافه محظوظ
بود و هر گاه که در دار الخلافه حاضر می شد این توقیع را بنامش مینوشتند :
« رفع الینا حضور اسعد المیهنی ، ووی از شاگردان ادیب ابوالعباس
لوکری بود و از وی رساله ای دیدم که بقاضی عمر ساوی
نوشته بود »

ابوالعباس فضل بن محمد لوکری دانشمند معروف معاصر عمر
خیام و از بزرگان نیمه دوم قرن پنجم بوده است . مراد بیهقی از قاضی
عمر ساوی حشاد دانشمند معروف زین الدین عمر بن سهلان ساوجیست که او نیز
از بزرگان قرن پنجم بوده است .

سبکی نیز در طبقات الشافعیه (ج ۴ ص ۲۰۳) در باره وی می گوید :

و اسعد بن محمد بن ابو نصر ابوالفتح میهنی بکسر میم و سکون
 یای دو نقطه دار در زیر و در آخر آن نون پس ازها، نسبتیست بمیهنه
 روستایی در میان سرخس و ایبورد و وی امام بزرگ صاحب نظر و صاحب
 طریقه بود و اتفاق داشتند که در علم خلاف یگانه بود و کنیت او
 ابوالفتح بود، شاگرد امام ابوالمظفر منصور بن محمد سمعانی و موفق
 هروی در مرو بود و ابوسعید بن السمعانی میگوید در فقه پیش افتاد و بر
 اقران خود در تیزی خاطر و اعتراض و روانی زبان و قهر کردن بر
 دشمنان برتری یافت و پدر من در تدریس در نظامیه مرو وی را نایب
 خود کرد و وی بدین کار گماشته شد و گروهی پیش او درس خواندند
 سپس از مرو بغزنه رفت و او را گرامی داشتند و بلوهور (لاهور) رفت
 و ذکر او در فضل و نظر در آن سرزمین شایع شد و مبلغی مال و
 غلام و خدمتگار بدست آورد و از آنجا رفت و آهنگ عراق کرد و
 وارد عراق شد و در نظامیه آنجا درس داد و در آنجا تعلیقه ای در
 خلاف نوشت و ذکر او در اقطار پراکنده شد و دانشجویان از کشور
 هاروبو کردند و همه آهنگ او داشتند و میگویند که در نیشابور
 از پدرم حدیث شنید و گویند گمان می برم چیزی از حدیث روایت
 کرده باشد و گویند از خراسان بعراق بازگشت، پس از آنکه از جانب
 سلطان محمود برسات بمر و رفته بود و مال بازاریش ناروا شد و همواره
 کارش بالا میگرفت و باین می آمد تا اینکه در همدان پس از ۵۲۰ مرگش
 فرا رسید و گویند از ابوبکر محمد بن عمر بن علی خطیب شنیدم که میگفت

از فقیهی از مردم قزوین شنیدم که در پایان زندگی امام اسعد در همدان در خدمت وی بود و گفت ما باهم در سرائی بودیم و چون مرگش نزدیک شد ما را گفت ازین جا بیرون روید و ما بیرون رفتیم و من بر در ایستادم و گوش می دادم و شنیدم که بروی خود میزد و میگفت در بغا که در برابر خدای کوتاهی کردم و میگریست و بر روی خود میزد و این سخن را باز گومی کرد تا اینکه مرد ، خدای تعالی بیامرزدش .

بگفته سبکی ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابو نصر میهنی پس از ۵۲۰ در گذشته و ظاهرا این همان کسیست که ابن عساکر نام او را ابو سعد اسعد بن ابو نصر بن فضل نوشته و گوید در ۵۲۷ از جهان رفته است و چنان مینماید که سبکی کنیه او را که ابو سعد بوده با کنیه برادرش طاهر که ابوالفتح بوده اشتباه کرده است .

ش . سامی (شمس الدین سامی بیک فراشری) مؤلف معروف ترك در كتاب قاموس الاعلام (ج ۲ ص ۹۱۱) در باره وی میگوید :

اسعد میهنی یا اسعد مهنه (محب الدین ابوالفتح بن ابی نصر) از مشاهیر فقیهان شافعی بود در زمان خود در فقه و خلاف امام بود . در مرو دانش آموخت ، بغزنه سفر کرد ، در آنجا آوازه شهرت یافت . سپس ببغداد رفت و بمدرسی مدرسه نظامیه گماشته شد و مدتی مردم از درس او بهره مند می شدند در ۵۲۷ از بغداد بسفارت بهمدان رفت و در آنجا در گذشت . زادگاه وی در سرخس در نزدیکی ابیورد در قریه ای بنام مهنه یا میهنه بود و بهمین نسبت ناماورد شد .



رباعی شماره ۱۰۴ : در لباب‌الالباب محمد عوفی بنام رشیدی
سمرقندی آمده است .

رباعی شماره ۴۴۰ : این رباعی بنام افضل‌الدین بافقی چنین
آمده است :

ای درس‌رهر کسی ز سودای توشور نزدیک تو مفلس و توانگر همه عور
خود با همه در حدیث و گوش همه کر خود با همه در حضور و چشم همه کور
رباعی شماره ۵۱۴ : نظیر این رباعی عبدالرحمن جامیست :

سرخ‌ی ز رخ لعل بسنک آوردن وز گل بکیاه بوی ورنک آوردن
مقصود دل از کام نهنک آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
رباعی شماره ۵۴۴ : نظیر این رباعی عمادی شهریار است :

فریاد و فغان زین فلک آینه گون کز خاک بچرخ بر کشد مشتی‌دون
ما منتظران روز گساریم کنون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون



تکمله

چاپ متن کتاب که پایان رسید در مراجعه به چند کتاب دیگر
برخی رباعیات و ابیات پراکنده بنام ابوسعید بدست آمد که مآخذ آنها
در شرح مراجع کتاب خواهد آمد. شماره هایی که در آغاز رباعیات
و ابیات گذاشته شده دنباله شماره هایست که در متن چاپ شده است :

۷۲۱

ای روی تو در لطافت آئینه روح خواهم که قدمهای عتابت بصبوح
دو دیده کشم ولی زخار مژه ام ترسم که شود پای خیالت مجروح

۷۲۲

هر صورت دلکش که تراروی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه و دگر خواهد بود

۷۲۳

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهر تومی کشیم ناز همه کس

۷۲۴

با تو بحضور بی حضور افتادم صبرم بپایست ناصبور افتادم
از دست وصال خویش را گم کردم نزدیک شدم چنانکه دور افتادم

۷۲۵

ای چشم تو چشم چشم چشم از چشم من چشم ندیده ام چو چشمان تو چشم

چشمم به-یان چشم چشم تو گزید

این چشم چه چشمست چه چشمست چه چشم (۱)

۷۴۶

در لشکر عشق توقوی دستم من در کحل محبت مریدستم من
سعی از تش (۲) دوزخ بهزیت نکم پس مدعیم نه بوسعید ستم من
ایات پراکنده از رباعیات :

۷۹

امروز که معشوقه بعشقم برخاست بر در که میراسب ما باید خواست

۸۰

دل آینه جمال شاهنشاهیست مگذار که گرد گرداو بر گیرد

۸۱

مشك تبتي داری با عنبر تر ای دوست ببویهای دیگر منگر

۸۲

پر آب دودیده و پر آتش جگرم بر باد دو دستم و پر از خاک سرم

۸۳

گر زنك ز آيينه دل پاك کنی چون درنگری جمال دلبرینی
از ایات پراکنده :

(۱) تنها در يك نسخه بدین گونه آمده است و اصلاح آن ممکن نشد .
(۲) تش مخفف آتش .

۸۴

از لحن های موصلی و لحن ارغنون آواز آن نگار مرا بی نیاز کرد

۸۵

کمال دوستی آمدزد دوست بی طمع چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا یقین عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

۸۶

چو شمع جمالت چراغم بود مرا در دو عالم چراغم بود
چراغم بود چون چراغم تویی چراغم تو باشی چراغم بود

۸۷

وارسته ای کجاست که راه عدم رویم بایک دیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
هر جا کشیم ساغر عشرت بهم کشیم هر جا رویم از غم دوران بهم رویم

۸۸

نه حقیقت نه محبت نه مروت داری من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری



مراجع این کتاب

فهرست کتابها و سینه‌هایی که در تدوین این کتاب بکار رفته از این پس بترتیب تاریخ تالیف و تدوین یا انتشار خواهد آمد. و باعیات و ایات پراکنده که در آنها آمده است بترتیب شماره‌هایی که درین کتاب بکار رفته نموده می‌شود. هر جا که در میان دورقم (-) گذاشته شده ابتدا و انتها را می‌رساند مثلاً ۱-۵۰ یعنی از شماره یک تا پنجاه و هر جا که (۰) گذاشته شده برای تجزیه و تفرقه است مثلاً ۷۹، ۹۱ یعنی ۷۹ و ۹۱.

(۱) کتاب سوانح یا کتاب السوانح فی معانی العشق تالیف ابوالفتح احمد بن محمد غزالی متوفی در ۵۱۷. دو چاپ طهران و استانبول این کتاب باهم اختلاف دارد و یک نسخه خطی که در قرن دهم نوشته شده نیز با آن دو چاپ تفاوت دارد و در تهیه این سطور بهره نسخه رجوع کرده‌ام. درین کتاب رباعیات شماره ۱۰۵ و ۲۵۵ و ۳۸ آمده است و در آن بنام ابوسعید تصریح نکرده‌اند اما دلیلست که در زمان احمد غزالی این رباعیات رایج بوده است.

(۲) کشف الاسرار و عدة الابرار تالیف ابوالفضل رشیدالدین میبیدی که در ۵۲۰ از تالیف آن فراغت یافته است. متأسفانه ازین کتاب بسیار مهم تنها مجلد اول که تقریباً بیست یک کتابست چاپ شده. درین مجلد تنها بیت پراکنده شماره ۸۰ بدین گونه بنام ابوسعید آمده است: «بوسعید بوالخیر را قدس الله روحه این حال (ترس از مرگ) بود بوقت نزع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهاد، گفتندش: ای شیخ، قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان و آفتاب جهان، اکنون که روی

بحضرت عزت نهادی این سوختگان را وصیتی کن ، کلمه ای گوی تا یاد گاری باشد ، شیخ گفت :

بر آب دودیده و بر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاک سرم
درین کتاب رباعیات بسیار هست از آن جمله رباعیات شماره ۸۱ و ۱۰۲ و ۲۵۵ و قطعات پراکنده ۱۶ و ۵۱ بی نام گوینده آمده است.

رباعی شماره ۸۱ درین کتاب چنین آمده است :

مارا بجزین زبان زبانی دگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست و آن گوهر پاکشان زکانی دگرست
و رباعی شماره ۲۵۵ بدین گونه :

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه شب ز ناله من نغزود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود
از قطعه شماره ۱۶ تنها بیت دوم بدین گونه ضبط شده است :

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن دراز کنم
از قطعه ۵۱ نهایت آخر چنین نوشته شده است :

با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنه

ز اول سخن نام توام در دهن آید

(۳) در کتاب زبدة الحقایق معروف بتمهیدات تالیف عین القضاة

همدانی مقتول در ۵۲۵ قطعه شماره ۳۱ صریحا بنام ابوسعید آمده است .

(۴) حالات و سخنان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المهبینی

تالیف کمال الدین محمد بن جمال الدین ابوالروح لطف الله بن ابوسعید سعد بن

ابوطاهر سعید بن ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر که در حدود سال ۵۴۰ از

تالیف آن فراغت یافته است . درین کتاب رباعیات شماره ۵۳ ، ۱۲۰ ،

۱۲۳، ۱۴۱، ۱۹۵ (بیت اول)، ۱۹۷، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۱۴ و ۴۴۱ و
مقطعات شماره ۲۰، ۳۲ (بیت اول)، ۴۰، ۴۴ (دوبیت اول)، ۴۵، ۵۱،
۵۵، ۵۷، ۶۰ آمده است.

۵) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تالیف محمد بن منور ابن
ابو سعید بن ابوطاهر بن ابو سعید بن ابوالخیر که در حدود ۵۷۴ تالیف کرده است
درین کتاب رباعیات شماره ۶، ۱۴، ۲۵، ۳۴، ۵۳، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰،
۱۲۳ (بیت اول)، ۱۴۱ (دردوجا)، ۱۹۴ (دردوجا)، ۱۹۵ (بیت اول)،
۱۹۷، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۶۹ (بیت اول)، ۳۲۲، ۳۲۶ (بیت دوم)،
۳۸- (بیت اول)، ۳۵۴، ۳۷۶ (دردوجا)، ۳۹۷، ۴۰۹ (دردوجا)، ۴۱۱ (بیت
اول)، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۸ (بیت اول)، ۵۱۹، ۵۴۴، ۶۲۰،
۶۶۲ (بیت اول)، ۶۶۷ (بیت دوم) و ۶۹۷ و مقطعات و ابیات پراکنده
شماره ۱-۵، ۳-۸، ۲۱-۲۴، ۲۸-۳۰، ۳۲-۳۵، ۳۷-۳۹، ۴۰-۴۲، ۴۴-۴۶،
۴۹-۵۱، ۵۴، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳-۶۵، ۶۷-۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۷، ۷۹،
۸۱-۸۴ آمده است.

۶) تذکرة الاولیای فریدالدین عطار نیشابوری که در حدود
۶۱۷ تالیف کرده است و رباعی شماره ۱۹۷ در آن هست.

۷) مرصاد العباد نجم الدین رازی متوفی در ۶۵۴. درین کتاب
رباعیات شماره ۲۳ مکرر (در دوجا) ۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۶۳ و ۱۸۰ و
۲۱۱ و ۲۱۳ و ۲۲۸ (دردوجا) (۳۴۱ و) (بیت دوم) و ۶۶۲ (بیت اول) و ۶۶۷ و
بیت پراکنده شماره ۲۴ آمده است.

۸) در مجموعه غزلیات و ترکیبات مولانا جلال الدین بلخی متوفی
در ۶۷۲ معروف بکلیات شمس قطعه شماره ۵۱ ثبت شده است.

(۹) در تاریخ آل کورت معروف بتاریخ نامه هرات تالیف سیف الدین بن محمد بن یعقوب سیفی هروی که در ۷۲۱ تالیف کرده است رباعی شماره ۵۹۶ آمده است.

(۱۰) در کتابخانه دانشگاه مدراس در هندوستان سفینه‌ای هست که محمد بن یغور نام در قرن هشتم گرد آورده و در آن رباعی شماره ۴۲۸ هست.

(۱۱) در کتابخانه مجلس شورای ملی سفینه‌ای بشماره ۶۲۰-۹۰۰ هست که در آغاز قرن هشتم پس از مرگ سعدی تدوین شده و رباعیات شماره ۵۲۹ و ۵۶۲، ۵۳۶ و ۵۶۳ در آن هست.

(۱۲) در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی که در ۷۳۰ تالیف کرده است رباعی شماره ۶۸۴ آمده است.

(۱۳) در مجموعه‌ای از رباعیات بنام نزهة المجالس که جمال الدین خلیل شروانی بنام شروانشاه علاء الدین فریرز (۶۲۲-۶۴۹) گرد آورده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ۲۵ شوال ۷۳۱ دارد، در مجموعه‌ای بادیوان فخر الدین عراقی در کتابخانه جارالله در استانبول بشماره ۱۶۶۷ هست رباعی شماره ۸۱ آمده است.

(۱۴) در کتابخانه شهرداری اصفهان سفینه‌ای هست که در سال ۷۸۲ تاج الدین احمد وزیر در شیراز بزرگان زمان خود داده و هریک چیزی بخط خویش در آن نوشته‌اند و درین سفینه رباعیات شماره ۱۰۲ و ۴۱۵ و مقطعات شماره ۴۳ و ۶۳ نوشته شده است.

(۱۵) در مجموعه شماره ۲۷۲-۱ کتابخانه موزه بریتانیا (بریتیش میوزیوم) که شامل خمسة نظامی و روضة المنجمین و سفینه‌ای از اشعار

هست و در تاریخ ۸۱۳ و ۸۱۴ نسخه برداشته اند رباعیات شماره ۱۸۶ و ۷۲۱ آمده است .

(۱۶) سفینه ای شامل مطالب مختلف که در اوایل قرن نهم گرد آمده است و رباعی شماره ۴۵۵ در آن هست .

(۱۷) نفحات الانس من حضرات القدس تالیف نورالدین عبدالرحمن ابن احمد جامی که در ۸۸۱ تالیف کرده و رباعیات شماره ۵۴ و ۱۲۰ و ۲۰۵ و ۲۲۷ و ۳۳۲ و ۵۴۴ و قطعه شماره ۶۷ در آن هست .

(۱۸) تذکرة الشعراء تالیف دولت شاه بن بختی شاه سمرقندی که در ۸۹۲ پایان رسیده و قطعه شماره ۷۰ در آن آمده است .

(۱۹) روضات الجنات فی اوصاف الہرات از معین الدین زمجی اسفزاری نامی که در ۸۹۷ تالیف کرده و قطعه شماره ۵۷ در آن هست .

(۲۰) سلسلة العارفين و تذکرة الصديقين در مقامات خواجه عید الله احرار از مشایخ نقشبندی تالیف محمد بن برهان الدین معروف بمحمد قاضی که در ۹۱۰ پایان رسانیده و رباعی شماره ۱۰۵ در آن آمده است .

(۲۱) مشیخة خاندان سعد الدین حموی که برای نظام الدین ابو محمد اسحق بن نجم الدین موفق از بازماندگان وی و پسر او سالک الدین محمد و پسر وی کاشف الدین محمد در نیمه دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم نوشته شده و رباعی شماره ۱۵۵ را در آن نوشته اند .

(۲۲) ترجمه مجالس النقايس علی شیرنوازی از حکیم شاه محمود قزوینی که در ۹۲۹ از آن فراغت یافته و رباعیات شماره ۳۷ و ۱۰۲ و ۶۸۴ در آن هست .

(۲۳) حبيب السیر فی اخبار افراد البشر تالیف غیاث الدین بن همام-
الدین خوند میر هروی که در ۹۳۰ پایان رسانیده و رباعی شماره ۱۰۲ در
آن آمده است .

(۲۴) مجالس العشاق تالیف میر کمال الدین حسین بن مولانا
شهاب الدین طبسی گازر گاهی هروی که بخط آثرا بسلطان حسین
بایقرا نسبت داده اند و در اوایل قرن دهم تالیف کرده و رباعی شماره
۶۷۲ در آن آمده است .

(۲۵) مجموعه ای شامل رسایل جامی و چندتن از عرفای نقشبندی
که در قرن دهم نوشته شده و یکی از آنها تاریخ اواخر ذی الحجه
۹۲۲ دارد و بیت برا کنده شماره ۲۰ در آن هست .

(۲۶) خلاصه الاشعار و زبدة الافکار از تقی الدین محمد بن شرف
الدین علی حسینی ذکری کاشانی که در ۹۹۳ پایان رسانیده و رباعیات
شماره ۱۹۵ و ۲۱۲ و ۶۸۷ در آن آمده است .

(۲۷) هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ پایان
رسانیده و رباعیات شماره ۸۴ و ۱۰۲ و ۳۸۲ و ۵۳۰ و ۶۰۱ و ۶۳۶
و ۶۵۹ و مقطعات شماره ۲۰ و ۲۹ در آن آمده است .

(۲۸) زینة المجالس از مجد الدین محمد حسینی مجدی که در
۱۰۰۴ پایان رسیده و رباعی شماره ۱۴۳ در آن هست .

(۲۹) فرهنگ جهانگیری از جمال الدین حسین بن فخر الدین انجو
که در ۱۰۰۵ تالیف شده و رباعیات شماره ۲۶ در کلمه مینا، ۵۰ در کلمه
بیز، ۷۱ در کلمه کچول، ۷۵ در کلمه توز، ۷۸ در کلمه سینه، ۱۰۸
در کلمه بارنامه، ۱۲۳ در کلمه بو، ۳۶۳ در کلمه خویش، ۵۱۲ در
کلمه درنگ، و ۶۸۳ مکرر در کلمه هو آمده است .

۳۰. سلم السماوات از ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری
کازرونی که در ۱۰۱۴ بیان رسانیده و شماره ۴۴ از ابیات پراکنده در
آن هست .

۳۱. کشکول بهاء الدین محمد عاملی دانشمند معروف در گذشته
در ۱۰۳۰ که رباعیات ۴۸ و ۴۵ و ۱۰۶ و ۱۱۹ و ۱۵۵ و ۱۸۰ و ۲۴۷ و ۲۴۵ و
۲۶۱ و ۲۳۷ و ۳۶۸ و ۴۷۱ و ۵۲۵ و ۵۴۴ در آن آمده است .

۳۲. نظم گزیده از محمد صادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳۶ تألیف
کرده و رباعیات شماره ۳ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۵۷ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۸۴ ،
۹۰ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۳۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۷ ،
۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۹۷ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۳۶ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۲۶۵ ، ۲۷۲ ،
۲۸۳ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۲۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۵ ، ۳۵۹ ،
۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۴۰۰ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۲ ،
۴۴۹ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۷۴ ، ۵۱۰ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۷۶ ، ۵۸۴ ، ۵۸۹ ،
۶۱۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۸ ، ۶۴۵ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۸۲ و ۶۸۴ در آن آمده است .

۳۳. عرفات العاشقین و عرصات العارفین از تقی بن معین الدین
محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحیدی دقاقی بلیانی که در ۱۰۳۹
بیان رسانیده و رباعیات شماره ۹ ، ۲۶ ، ۴۷ ، ۶۵ ، ۷۳ ، ۷۵ ،
۸۴ ، ۸۹ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۵۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۲۷۵ ، ۲۸۱ ،
۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۳۱۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۷ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۷۸ ، ۳۸۲ ، ۴۱۳ ،
۴۶۶ ، ۴۷۱ ، ۴۷۶ ، ۴۸۹ ، ۵۱۲ ، ۵۲۱ ، ۵۴۴ ، ۵۶۴ ، ۵۶۹ ، ۶۰۱ ،
۶۱۲ ، ۶۴۶ ، ۶۵۳ ، ۶۸۴ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ ، ۷۱۷ ، ۷۲۱ و ابیات پراکنده
شماره ۵۴ در آن ضبط شده است .

(۳۴) سفینه الاولیا تألیف شاهزاده محمد داراشکوه حنفی قادری
پسر شاه جهان پادشاه بابر هند که در ۱۰۴۹ تألیف کرده و قطعه شماره
۵۴ در آن آمده است .

(۳۵) نسخه‌ای از حدیقه هلالیه از کتاب حدائق الصالحین شرح
صحیفه سجاده شیخ بهایی بخط صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی
حکیم مشهور معروف بملا صدر ام‌توفی در ۱۰۵۰ متعلق بآقای فخرالدین
نصیری امینی که در پشت آن بخط دیگر رباعی شماره ۷۱۸ نوشته شده است .

(۳۶) فرهنگ رشیدی از عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی
که در ۱۰۶۴ تألیف کرده و رباعی شماره ۶۸۳ مکرر در آن آمده
است .

(۳۷) نسخه‌ای از جبل‌المتین شیخ بهایی که در ۱۰۸۲ نوشته شده
و متعلق بآقای مجید موقرست و رباعیات شماره ۲۹۷ و ۳۱۳ در پشت آن
نوشته شده است .

(۳۸) سفینه‌ای شامل نظم و نثر که در قرن یازدهم تدوین شده و
رباعی شماره ۸۲ در آن هست .

(۳۹) بیاضی شامل نظم و نثر که متعلق بمحمد صالح بیک نام اصفهانی
بوده و در قرن یازدهم فراهم شده و بشماره ۲۳۷ در کتابخانه مجلس شورای
ملی ایران هست و رباعی شماره ۶۲۵ در آن نوشته شده است .

(۴۰) سفینه‌ای که متعلق بوده است بمحمد مومن بن محمد زمان
تسکابنی استرآبادی دیلمی معروف بحکیم مؤمن بزشت معروف بمعاصر
شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) و بشماره ۱۸۵۹ در کتابخانه مجلس
شورای ملی ایران هست و رباعی شماره ۴۰۶ در آن ثبت شده است .
(۴۱) سفینه‌ای که بیشتر آن بخط تقی‌الدین محمد ذکری کاشانی

مذکور در شماره ۲۶ است و برخی مطالب بخط تازه تر در آن نوشته اند و از آن جمله است رباعی شماره ۱۵۲.

(۴۲) سفینه ای که در کابل هست و در اوایل قرن دوازدهم فراهم شده و رباعیات شماره ۶۱۰ و ۷۹ در آن آمده است.

(۴۳) سفینه ای شامل نظم و نثر بخط هاشم بن کوچک فراهی متخلص بسایل که تاریخ ۱۱۰۴ و ۱۱۰۶ دارد و رباعیات شماره ۴۲۹ و ۵۲۷ در آن هست.

(۴۴) مشکول تالیف ملا حاجی بابا قزوینی که محمد باقر بن اسمعیل حسینی خاتون آبادی بنام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵) ترجمه کرده است و رباعیات شماره ۲۳۸ و ۶۲۲ و ۶۴۲ در آن هست.

(۴۵) ریاض الشعرا تالیف علی قلی خان بن محمد علی خان واله شمخالی لکزی داغستانی ملقب بنواب خان زمان بهادر ظفر جنگ که در ۱۱۶۰ پایان رسیده و رباعیات شماره ۲، ۲۶، ۲۶، ۳۷، ۴۷، ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۰۵، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۷۸، ۴۱۳، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۴۴، ۶۱۶، ۶۴۶، ۶۷۲، ۶۹۴ و ۶۹۶ در آن آمده است.

(۴۶) تذکره حسینی تالیف میر حسین دوست سنبللی که در ۱۱۶۳ تألیف کرده و رباعیات شماره ۲، ۱۱، ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۴۴، ۷۸، ۸۰، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۷۴، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۸۰، ۴۹۹ - ۵۰۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۷۹، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۳ و مقطعات شماره ۲۲ و ۵۶ در آن ثبت شده است.

(۴۷) آتشکده از حاج لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی شاملواصفهانی متخلص باذر که در ۱۱۷۹ از تالیف آن فراغت یافته است و رباعیات شماره

۵۵) سفینه قطع کوچک شامل اشیاء فارسی که در قرن ۱۳ نوشته شده و رباعیات شماره ۱۲، ۷۵، ۸۴، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۶۲، ۶۶۶، ۶۷۷ در آن هست.

۵۶) دو سفینه دیگر بقطع کوچک شامل اشعار فارسی که بترتیب حروف هجا نوشته شده و از روی یک دیگر نوشته اند و هر دو در قرن سیزدهم فراهم شده است و در آن ها رباعیات شماره ۱۲، ۷۵، ۸۴، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۶۲، ۶۰۱، ۶۴۶ و ۶۶۶ آمده است.

۵۷) سفینه دیگری که آن نیز در قرن سیزدهم فراهم شده است و رباعیات شماره ۷۵ و ۱۴۶ در آن آمده است.

۵۸) سفینه ای شامل نظم و نثر فارسی بقطع وزیری که در کشمیر در قرن سیزدهم نوشته شده است و رباعی شماره ۵۸۹ در آن هست.

۵۹) بیاضی شامل ادعیه و مطالب مختلف بفارسی و عربی از آن جمله مجموعه ای از رباعیات با فوایدی که در آنها هست که در قرن سیزدهم نوشته شده و متعلق بکتاب فروشی شمس در طهران است و رباعیات

شماره ۱۸، ۲۲، ۷۹، ۹۶، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۷،

۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۵، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۱-

۳۴۲، ۳۶۱، ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۵۲-

۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۵،

۵۲۷ - ۵۲۸، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۹، ۶۰۰، ۶۰۲ - ۶۰۹،

۶۱۰، ۶۱۵، ۶۴۲، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۹۳، ۷۰۲-۷۰۳

و مقطعات شماره ۲۳ و ۵۶ در آن آمده است، در قطعه شماره ۲۳ بیت سومی

هست که در نسخهای دیگر نیست بدین گونه :

که جز با بوس تو اسباب شادی

نخواهد خاطر ناشاد ما را

و این بیت الحاقی بنظر می آید . شرح این نسخه در صحایف ۵۲ - ۴۰ مقدمه پیش ازین گذشت .

۶۰) نسخه دیگری از همین مجموعه که در اواخر قرن سیزدهم نوشته شده و متعلق باقای دکتر صادق کیا استاد دانشکده ادبیانست و این نسخه نیز مقدمه ای دارد که با آنچه در صحیفه ۴۰ مقدمه این کتاب آمده است اندک اختلافاتی در میان هست و بدین گونه است : « بدان ، ایدک الله تعالی فی الدارین ، این رباعیات حضرت سلطان العارفین شیخ ابو سعید ابوالخیر خراسانی ، قدس سره ، که گوگرد احمرست و حصول مرادات و وصول مقاصد و تسخیر قلوب و دفع اعادی و عاهات و سایر مرادات اثر تمام دارد ، زیرا که حق اندیشان دین این رباعیات را از اسماء اعظم استخراج کرده اند و هریک ازین ابیات را از جهت مهمی و مطلب خاص ترتیب داده اند و ب مداومت آن بلا تصور زمان شاهد مقصود بمقصد و مطلب بر آید و تخلف نکند ، مگر آنکه قاری از اهل دعا نباشد و قاعده خواندن آنست که هریک ازین رباعیات را که اراده خواندن می کند اگر از جهت شفای بیمار باشد مظهر اسم شافی گردد و اگر از برای درد چشم باشد مظهر اسم یا نور یا قیوم باید بود و هم چنین برای هر مطلبی که باشد می باید مظهر اسمی از اسماء آنکه مناسب آن مطلب و مدعا باشد مؤثر آید و دیگر رعایت محل اشاره که بشارت شده بکند و در ملاقات دو حرف مثل میم و ها و دال و عین و سین و صاد و دو حرف جلاله که کلمه طیبه است ، پس چون بدین ترتیب عمل نماید البته باجابت

143, 130, 112, 109, 88, 80, 78, 70, 07-00

- ۲۰۴ ، ۱۹۷ ، ۱۸۹ ، ۱۷۱ ، ۱۵۷ - ۱۵۵ ، ۱۴۹ ، ۱۴۷ - ۱۴۵

٢٨٤، ٢٥٧، ٢٤٧ - ٢٤٦، ٢٤١، ٢٣٥؛ ٢٣٠، ٢٢٨، ٢٠٨، ٢٠٥

٢٥٠، ٢٤٢-٢٤١، ٢٣٧، ٢٣٢، ٢١٨، ٢١١، ٢٠٥، ٢٨٨

， 2.9， 2.2 - 2.1， 393， 384， 380， 372， 371

٤٥٢ ، ٤٣٨ ، ٤٣٦ ، ٤٢٩ ، ٤٢٧ ، ٤٢٢ ، ٤٢٠ ، ٤١٢

010, 01, 0.2, 0.0 - 299, 297, 290 - 292, 270, 272

‘ 0A0‘0Y9‘0YV‘07A‘ 0E7 ‘0E1 ‘0YA-0YV ‘ 0YV ‘01A-01V

· 77.0 ' 708, 74.0 ' 734 ' 73.0 ' 723 ' 710 ' 711 - 7.9 ' 7.7 ' 7.2

۷۸۳ ، ۷۹۳ ، ۷۹۵ ، ۷۰۲-۷۰۳ ، ۷۲۱-۷۲۳ ، ۷۲۵-۷۲۶ و اییات پراکنده:

شماره: ۵۲، ۵۶، ۷۱، ۸۰، ۸۲ و ۸۴ آمده است.

(۶۱) مجموعه ای شامل دیوان وصال شیرازی شاعر معروف

که «مهدی بن محمد شیرازی المتخلص بصابر» در دهم ربیع الاول ۱۲۵۷

برای مهر علی خان نوری ظاهرا در شیراز بخط نسخ تعلیق بسیار

خوش باتذهیب و جدول و جلد زیبا پرداخته و در پایان آن مجموعه‌ای

از ربا عیاست که در همان سال ۱۲۵۷ بپایان رسیده است. درین مجموعه

وباعیات شماره ۷۶، ۸۸، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۹۸ و ۷۷ ثبت شده است.

۶۲) ریاض العارفین از رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء،

مؤلف معروف قرن گذشته که در ۱۲۴۰ تألیف کرده و در آن رباعیات

شماره ٣٧ ، ٤٧ ، ٧٥ ، ٨٤ ، ١٠٦ ، ١٢٠ ، ١٤٣ ، ٢٥٩ ، ٣٣٧ ، ٤١٣ ، ٦٠١ ،

۶۱۶ ، ۶۸۴ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ آمده است .

۶۳) مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ ایران ۱۲۷۰ ق . که در ذیل آن رباعیات شماره ۷۸ ، ۱۸۹ ، ۲۳۰ ، ۳۰۵ ، ۳۴۱ ، ۳۷۴ ، ۵۲۸ و ۶۹۹ را نیز چاپ کرده اند .

۶۴) خزینة الاصفیاء ، تالیف غلام سرور بن غلام محمد بن رحیم الله قریشی اسدی هاشمی لاهوری که در ۲۸۱ تالیف کرده و رباعیات شماره ۱۲۰ و ۵۷۹ در آن هست .

۶۵) رباعیات خیام چاپ طهران ۱۲۸۴ که در پایان آن رباعیات شماره ۱۲ ، ۷۶ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ و ۱۴۳ را چاپ کرده اند .

۶۶) نگارستان سخن تالیف سید نورالحسن خان بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر که در ۱۲۸۴ تألیف شده و رباعیات شماره ۳۷ ، ۱۱۹ ، ۳۳۷ در آن آمده است .

۶۷) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء که در ۱۲۸۴ پایان رسیده و رباعیات شماره ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ، ۳۳۷ و ۶۹۶ در آن هست .

۶۸) فرهنگ انجمن آرای ناصری رضاقلی خان هدایت که در ۱۲۸۶ پایان رسیده و در آن رباعیات شماره ۲۶ ، ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۲۳ ، ۳۶۳ و ۶۸۲ مکرر آمده است .

۶۹) مقالة هرمان اته Hermann Ethé خاور شناس معروف آلمانی بعنوان «رباعیات ابوسعید بن ابوالخیر» Die Rubâ'îs des Abu Sa'id bin Abulkhair در صورت جلسات شعبه فلسفه و زبان شناسی و تاریخ فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ Sitzungsberichte der philosophisch - Philologischen und historischen Classe der Königlischen Bayerischen Akademie der Wissenschaften Zu

München Heft . Bnad. II 1755 - سال ۱۸۷۵ در قسمت جزء دوم ص ۱۴۵-۱۶۸ که رباعیات ابوسعید را از تفحات الانس جامی و هفت اقلیم و سفینه خوشگوی و ریاض الشعراى واله و خلاصة الافكار تقى الدين كاشانى و مخزن الغرائب تالیف شیخ احمد علی خان هاشمی سندیلوی که در ۱۲۱۸ بپایان رسیده است و دو سفینه که در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن هست و تذکره ای که مؤلف آن معلوم نیست و در کتابخانه دیوان هند India Office در لندن هست گرد آورده است . درین مقاله رباعیات شماره ۲، ۳۷، ۳۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۳۰، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۷۲، ۶۹۴، ۶۹۶ آمده است.

(۷۰) زنبیل تالیف حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله قاجار که در ۱۲۹۴ بپایان رسانیده است و رباعیات شماره ۵۰۹ و ۵۱۲ در آن هست .

(۷۱) مقاله دوم هرمان اته بهمان عنوان سابق الذکر در همان نشریه فرهنگستان علوم مونیخ در قسمت دوم جزء اول سال ۱۸۷۸ 1878. Band II. Heft I که از همان مآخذ سابق الذکر گرد آورده و رباعیات شماره ۱۸، ۲۰، ۴۴، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۷۹، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۹۳ در آن آمده است .

(۷۲) خرابات تالیف ضیاء پاشا دانشمند معروف ترکیه متوفی ۱۲۹۵ و در آن رباعیات شماره ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۴۱ و ۶۰۱ آمده است.

(۷۳) روز روشن تالیف محمد مظفر حسین بن محمد یوسف علی ابن محمد یعقوب علی گوباموی متخلص بصباه که در ۱۲۹۶ تالیف کرده و در آن رباعیات شماره ۲۶، ۱۰۶، ۶۹۳، ۶۹۵ و ۷۰۳ هست.

(۷۴) مختار الجوامع تالیف محمد حسین بن محمد علی موسوی جزایری شوشتری که در اواخر قرن سیزدهم تالیف کرده و رباعیات شماره ۸۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۱، ۳۰۰، ۳۲۵، ۶۱۶ و ۶۶۶ در آن آمده است.

(۷۵) شش چاپ مختلف از رباعیات عمر خیام بدین گونه: بمبئی ۱۲۹۷- بمبئی ۱۳۰۳- طهران ۱۳۰۸- طهران ۱۳۱۳- طهران ۱۳۲۰- اصفهان ۱۳۴۳ که از روی يك دیگر چاپ کرده اند و در آنها رباعیات شماره ۱۱، ۲۲، ۷۸، ۸۰، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۴۱- ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۷۴، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۳۸، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۲۸، ۵۷۹، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۵۸ و ۷۰۳ ثبت شده است.

(۷۶) مجموعه ای از رباعیات که در ۱۳۰۱ نوشته شده و در آن رباعیات شماره ۱۴۳ و ۶۰۱ و ۶۴۶ را ثبت کرده اند.

(۷۷) نصایح و مناجات شیخ بزرگوار خواجه عبدالله انصاری علیه رحمة الله الباری با بعضی از رباعیات قطب العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره - چاپ استانبول ۱۳۰۱. درین کتاب رباعیات شماره ۱۱، ۷۸، ۸۰، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۴۱- ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۷۴

۴۰۱ - ۴۰۲ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۵۷۹ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ آمده است .

(۷۸) مجموعه‌ای شامل اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی و مناجات خواجه عبدالله انصاری و خلد برین مولانا وحشی و رباعیات باباطاهر لر و رباعیات سلطان ابوسعید ابوالخیر - چاپ طهران ۱۳۰۳ . درین کتاب نیز همان رباعیات مذکور در شماره بالا (۷۷) چاپ شده است .

(۷۹) کتاب « منتخبات فارسی با مختصری از صرف و نحو و لغت نامه » Chrestomathie persane avec un abrégé de la grammaire et un dictionnaire تألیف ایتالو پیتری Italo Pizzi خاور شناس معروف ایتالیایی چاپ تورن ۱۸۸۹ Turin ۱۸۸۹ که متون فارسی را در آن بخط لاتین چاپ کرده و رباعیات شماره ۱۸ ، ۹۷ ، ۱۱۵ ، ۱۵۵ ، ۲۴۶ ، ۲۹۸ ، ۳۳۵ ، ۳۶۱ ، ۴۳۰ ، ۴۴۷ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ در آن آمده است

(۸۰) سفینه‌ای بقطع جیبی شامل مسایل مختلف نظم و نثر فارسی و عربی که در سال ۱۳۰۷ نوشته شده و رباعیات شماره ۳۷ ، ۲۳۳ ، ۲۵۹ ، ۳۶۱ ، ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۶۰۱ ، ۶۸۶ ، ۶۹۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۸ ، ۷۱۵ - ۷۱۹ ، ۷۱۶ در آن هست .

(۸۱) گلزار آثار تألیف عبدالرحمن ناچم چاپ بیروت ۱۳۰۹ که رباعیات شماره ۳۱۱ ، ۴۳۱ ، ۴۳۸ ، ۳۵۰ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ در آن آمده است .

(۸۲) بحر اللثالی تألیف محمد مهدی بن داود تنکابنی که در

۵۶۶ - ۵۶۸ ، ۵۷۳ - ۵۷۴ ، ۵۷۶ ، ۵۷۹ ، ۵۸۴ - ۵۸۶ ، ۵۸۹ ، ۵۹۴ - ۵۹۵ ، ۶۰۱ ، ۶۰۷ ، ۶۱۷ ، ۶۱۹ ، ۶۲۱ ، ۶۲۳ - ۶۲۴ ، ۶۲۶ - ۶۲۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۴ ، ۶۳۷ - ۶۳۸ ، ۶۴۲ ، ۶۴۴ - ۶۴۵ ، ۶۴۷ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱ - ۶۵۶ ، ۶۵۸ - ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۷ - ۶۹۰ ، ۷۰۳ ، ۷۰۷ ، ۷۱۴ و قطعه شماره ۵۲ .

(۸۷) مقاله دیگری از همان مولوی عبدالولی که در همان مجله سابق الذکر مجلد هفتم شماره ۱ ص ۶۳۷-۶۶۷ چاپ کلکته ماه نوامبر

۱۹۱۱ Vol.VIINº10 pp. 637 - 667 چاپ شده و شامل رباعیات شماره ۵ ، ۱۳ - ۱۵ ، ۲۳ ، ۲۵ - ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۹ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۳ - ۶۴ ، ۷۹ ، ۸۷ - ۸۸ ، ۹۵ ، ۹۸ - ۹۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷-۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ - ۱۴۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ - ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۸۴ ، ۱۹۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰-۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ - ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۴ ، ۲۴۳ - ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۴ ، ۲۷۰ ، ۲۷۷ - ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۹۱ - ۳۰۹ ، ۳۱۰ - ۳۱۵ ، ۳۲۰ - ۳۲۳ ، ۳۲۸ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۴۶ - ۳۴۷ ، ۳۵۱ - ۳۵۲ ، ۳۵۴ - ۳۵۷ ، ۳۶۴ - ۳۶۷ ، ۳۶۹ - ۳۷۰ ، ۳۷۲ ، ۳۸۲ ، ۳۸۶ - ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۴۰۲ ، ۴۱۴ ، ۴۱۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۶ - ۴۳۴ ، ۴۴۰ ، ۴۴۶ - ۴۴۷ ، ۴۵۰ - ۴۵۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۷ ، ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۴ ، ۴۸۶ - ۴۸۷ ، ۴۹۲ ، ۴۹۸ - ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ - ۵۰۷ ، ۵۱۲ ، ۵۲۰ ، ۵۲۵ مکرر ، ۵۲۷ - ۵۳۹ ، ۵۴۱ - ۵۴۲ ، ۵۴۵ ، ۵۴۷ ، ۵۵۰ ، ۵۵۲ - ۵۵۳ ، ۵۵۸ - ۵۵۹ ، ۵۶۱ ، ۵۶۳ - ۵۶۴ ، ۵۷۱ - ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷ ، ۵۹۲ - ۵۹۳ ، ۵۹۷ - ۵۹۸ ، ۶۰۵ ، ۶۰۸ ، ۶۱۳ ، ۶۲۸ ، ۶۳۱ - ۶۳۲ ، ۶۴۳ ، ۶۵۰ ، ۶۶۳ - ۶۶۴ ،

۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳ است.

۸۸) نمونه ادبیات ایران تألیف میرزا محسن ابراهیمی - باکو

۱۹۲۲. درین کتاب رباعیات شماره ۱۴۱، ۲۴۶، ۲۵۹، ۳۳۷، ۴۱۳،

۵۲۸، ۵۴۴، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۳۰ آمده است.

۸۹) مجموعه رباعیات ابوسعید چاپ مطبعة نظام دکن پریس،

در حیدر آباد دکن. این مجموعه را هنری دنکن گرویز لاو

Henry Duncan Graves Law که از ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۴ تا ۱۹ مارس

۱۹۲۷ کنسول انگلستان در کرمان بوده در ضمن مقاله ای چاپ کرده

وظاهر آدر همان زمان که در کرمان بوده باین کار دست زده است و شامل

رباعیات شماره ۱- ۲، ۱۱، ۲۱- ۲۲، ۴۵، ۴۸، ۷۵، ۸۴، ۱۲۵،

۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴-

۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۹- ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۴- ۲۵۵،

۲۶۱، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵،

۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰،

۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴- ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱،

۴۳۵- ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۴- ۴۹۶،

۵۰۰، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۹،

۶۱۱، ۶۱۵- ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۵۷- ۶۵۹، ۶۶۵- ۶۶۶،

۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۹۳- ۶۹۶ و مقطعات شماره ۲۲، ۵۶، ۵۹، ۶۲ و ۷۸ است.

۹۰) خیابان عرفان تألیف سید محمد حسن بلگرامی - حیدر آباد دکن

۱۹۲۴- شامل رباعیات شماره ۲۱، ۳۶، ۴۶، ۵۵، ۷۴، ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۸،

۱۵۵، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۶- ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۱،

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۷ مکرر، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۰۴،

مولوی حکیم سعید عبدالرحمن خان رئیس پبلی بهیت - علیگره
۱۳۵۶ که رباعیات شماره ۱۱، ۲۱، ۴۶، ۸۴، ۱۰۶، ۱۳۲۲، ۳۳۴، ۳۵۵، ۴۰۹،

۴۵۲، ۴۸۹، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۷۲، ۷۰۰ و قطعه شماره ۵۴ در آن هست.

۹۶) مقاله دکتر مارگرت سمیت بعنوان «تصوف زمان قدیم

در ایران: شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر، درج ۱ شماره ۴ مجله
روزگارانو چاپ لندن بهار ۱۹۴۲ - ص ۴۴ - ۵۰ شامل رباعیات

شماره ۸۴، ۲۲۰، ۲۶۶، ۳۵۵، ۶۷۲، ۶۹۶، ۶۹۷.

۹۷) مجموعه ای از اشعار ابوسعید که پیش از تدوین این کتاب در

۱۳۰۵ از سفینهای مختلف گرد آورده ام و رباعیات شماره ۷-۸، ۲۴، ۳۱، ۳۲-۵۴،

۵۹، ۸۵، ۹۲-۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۹،

۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۶،

۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۶، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۳،

۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۶۴،

۴۹۳، ۵۰۸، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۷-۵۸۸،

۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۹،

۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۴، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۲۳ و مقطعات شماره ۴،

۲۵، ۳۵-۳۶، ۴۷-۴۸، ۵۳، ۶۶، ۸۳ در آن هست.

۹۸) سفینه فرخ - مولف محمود فرخ - مشهد ۱۳۳۰ شامل

رباعیات شماره ۷۶، ۱۰۶، ۱۵۰، ۲۵۹، ۳۶۱، ۴۴۵، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۸۹، ۶۹۶.

۹۹) ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب تالیف

محمد علی تبریزی مدرس خیابانی (متوفی در ۱۳۳۳) ج ۵ - طهران

۱۳۳۲ شامل رباعیات شماره ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۵۹، ۳۴۱، ۳۷۴، ۶۶۶.